

سازگار مورس لبلان

قصہ سوز

از عملیات خارق العادہ آرسن لوپن



ترجمہ : ع شکیبایو

(عالیتقرین شاهکار پلیسی دنیا)
از خواندن این کتاب در شب غفلت فرمائید

موریس لبلان

قصر مر موز

از عملیات خارق العاده آرمین لوپن

ترجمہ :

فتاب اللہ شکیباپور



چاپ اتحاد

از این کتاب دو هزار نسخه ب سرمایه کتابفروشی فروغی در چاپخانه اتحاد
بچاپ رسید
شهریور ماه ۱۳۳۸ خورشیدی

آتش گلوله

مادموازل رایموند بادقت تمام گوش فراداد دوبرتبه صدائی شنیده شد و این صدا بطوری روشن و واضح بود که خوب تشخیص داده می شد اما بقدری آرام که معلوم نبود ازچه مسافتی است آیا در داخل منزل یا خارج منزل یادر پشت دیوار است .. معلوم نبود .

آهسته ازجا بلند شد پنجره اش نیمه باز بود یکی را کاملاً باز کرد شفق ماه بر روی چمن های باغ و برهیکل خرابه های معبد کوچکی که در نزدیکی منزل او قرار داشت درسکوت شب تابیده بود .

دوبرتبه همان صدا بلند شد و این بار فهمیده شد که صدا از قسمت تحتانی منزل او در سمت چپ می آمد .

با اینکه رایموند دختر جوان پردل و باشهامتی بود احساس وحشت نمود باعجله لباس شب را پوشید و کبریتی بدست گرفت .

صدای ضعیفی از ته اطاق روبرو که درش بسته نبود شنیده شد که میگفت رایموند .. رایموند .

بطرف آن اطاق رفت و ناگهان سوزان دختر عمه اش را دید که باحالتی وحشت زده خود را باغوش او انداخت و گفت رایموند .. شنیدی .

- چرا شنیدم مگر تو هنوز نخوابیده ای ؟

- گمان می کنم صدای سک مرا از خواب بیدار کرد اما مدتی است که

دیگر پارس نمی کند . حالا چه ساعتی است ؟

- تقریباً ساعت چهار است .

- گوش کنی کسی در سالون راه می رود !

- سوزان نترس . . پدرت آنجا است .
- اما برای پدرم هم خطرناک است زیرا او نزدیک سالون خوابیده
است .

- آقای داوید هم در طبقه بالا است .
- او آنطرف ساختمان است چطور ممکن است صدائی بشنود .
هر دوساکت ماندند و نمی دانستند چه باید کرد ، کسی را بکمک
بطلبند ؟

فریاد بکشند ؟ . اما جرات نداشتند حتی از کوچکترین صدای
خودشان هم میترسیدند اما در این حال که سوزان نزدیک پنجره شده بود
ناگهان فریادی کشید و گفت :

نگاه کنید نزدیک حوض يك مرد راه میرود .
حقیقت هم همین بود مردی در تاریکی با سرعت زیاد از آنپادور میشد
در زیر بغل خود يك بسته بزرگی که از دور تشخیص داده نمی شد چپست میبرد
ولی دیده می شد که بواسطه این بار سنگین درست نمی تواند راه برود .
میدیدند که او وقتی نزدیک خرابه های معبد رسید بطرف دری رفت
این در باز بود و مرد ناشناس را نظر ناپدید شد ولی صدای بهم خوردن درهم
بگوش نرسید .

سوزان گفت این مرد از سالون خارج شد .
- خیر اگر از طرف سالون می آمد مجبور بود از پله های سمت چپ خارج
شود .

ناگهان فکری بخاطرشان رسید و خم شدند در پائین نردبان را به
دیوار ساختمان طبقه اول گذاشته بودند .

روشنائی ضعیفی بالکون طبقه اول را روشن میکرد و مرد دیگری که او
او هم چیزی زیر بغل داشت از این بالکون پائین آمد پای خود را روی پله نردبان
گذاشت و از همان راه با سرعت تمام پیش رفت .

سوزان با حالتی وحشت زده قوای خود را از دست داد و دوزانو نشست
و گفت کسی را بکمک بطلبیم .

- چه کسی را بکمک بطلبیم ؟ . . پدرت را ؟ . . از کجا معلوم است که
مرد دیگری نباشد که خود را بروی او بیندازد .

- ممکن است نوکرها را خبر کنیم زنگی اخبار شما بمنزل آنها اتصال
دارد .

- راست است اینهم يك فكري است شايد آنها بوقت برسند .
رایموند بطرف تخت خود رفت و د کمه زنک اخبار را پیدا کرد و آنرا
فشار داد، صدای زنک در طبقه بالا شنیده شد بطوریکه این صدا در ساختمان
طبقه دوم هم بگوش میرسید .

لحظه چند صبر کردند سکوت مدحشی حکمفرما شد حتی وزش باد
هم برك درختان را حرکت نمیداد .

سوزان می گفت من میترسم .. میترسم .
ناگهان در سکوت شب در طبقه پائین صدای کشمکش چند نفر بهم
خوردن مبلها و صندلیها و فریادهای دشنام بگوش رسید سپس ناله‌ای جگر
خراش و فریاد کسی که او را می خواهند بکشند سکوت شب را بهم زد .
رایموند بطرف در رفت و سوزان با حال نویدی از بازوی او چسبید و گفت
نه . نه . مرا تنها نگذارید .. من میترسم .

رایموند او را بطرفی راند و خود را بدهلیز رساند سوزان هم در تعاقب
او در حالیکه لرزان و ترسان از دیوار چسبیده بود براه افتاد .

باول پله کان رسید ، پله‌ها را یکی بعد از دیگری با سرعت تمام پیمود و
خود را بدر بزرگ سالون رساند و در آنجا ناگهان در آستانه دریچه کت ماند
در اینوقت سوزان هم خود را با آنجا کشانده بود در مقابل آنها، در سه قدمی
مردی ایستاده بود که چراغی در دست داشت، باحرکتی نور چراغ را بصورت
آن دوزن انداخت ، سپس بدون شتاب و دست پاچه گی و بی آرامشی تمام
کلاه خود را برداشت و قطعه کاغذی را که بروی زمین افتاده بود جمع کرد
و بطرف بالکون پیش رفت و در حالیکه با اشاره سر از آنها خدا حافظی میکرد
ناپدید شد .

ابتدا سوزان باجلدی و چالاکی تمام خود را باطاق کوچکی که بین
سالون و اطاق پدرش بود رساند اما بمحض ورود باین اطاق از مشاهده منظره‌ای
عجیب بر جا خشک ماند ، در مقابل روشنائی ماه هیکل دو مرد دیده می شد
که در کنار هم روی زمین بیحرکت افتاده اند .

سوزان بطرف یکی از آنها خم شد و با آهنگ لرزانی گفت .. پدر ..
پدر .. توهستی ژورس .

لحظه بعد گفت بخود حرکتی داد و با صدای خفیفی گفت :
نترس .. من مجروح نشده ام .. اما داوال .. زنده است ضربه کارد ..
او را نکشته باشد .

در این حال دوپیشخدمت با چراغ بدست رسیدند، رایموند خود را
بطرف جسد دومی انداخت و ژان داوال منشی کنت را شناخت، پریدگی
مرگ بر صورتش خوانده میشد.

رایموند از جا برخاست و بسالون رفت و از قفسه اسلحه تفنگی را که
میدانست دارای گلوله است برداشت و بطرف بالکون آمد.

هنوز پیش از پنجاه ثانیه از رفتن مرد ناشناس نگذشته بود با این ترتیب
نمی بایست خیلی دور شده باشد مخصوصاً چند لحظه وقت خود را گذرانند و
برای اینکه کسی نتواند از نردبان پائین بیاید آنرا جا بجا کرده بود.

از دور هیکل او را دید که با قدمهای آرام جلو میرود. تفنگ را قراول رفت،
آرام و آهسته نشانه گرفت و تیری خالی کرد.
مرد ناشناس بزمین افتاد.

یکی از پیشخدمتها گفت خوب شد حالا میتوانیم او را دستگیر کنیم.
رایموند گفت نه ویکتور میبینی که دو مرتبه بلند شد از پله پائین بروید
و خود را بدر کویک برسانید او قطعاً از همین در خارج خواهد شد.

ویکتور با شتاب براه افتاد اما هنوز او بداخل حیاط نرسیده بود که آن
مرد دو مرتبه بزمین افتاد، رایموند نو کردومی را صدا زد و گفت:
آلبرت، او را در آنجامی بینی؟

- بلی بین علفها دست و پامیزند بنظرم کارش ساخته شده.

- او را تعقیب کنید.

- ممکن نیست بتواند فرار کند، از طرف راست خرابهها دستگیری
او آسان است.

رایموند دو مرتبه تفنگ را بدست گرفت و گفت آری ویکتور هم از طرف
چپ مراقب او است.

آلبرت گفت من میروم اما شما از اینجا حرکت نکنید.

دختر با آهنگ محکمی گفت چرا بگذار بروم هنوز يك گلوله در تفنگ
دارم اگر تکان خورد خالی می کنم.

از اطاق خارج شد و یک لحظه بعد آلبرت او را دید که بطرف خرابهها
پیش میرود، از پنجره فریاد کشید.

او خود را بطرف بدنه دیوار کشانده من او را از اینجا نمی بینم. مواظب
باشید.

رایموند بدون اینکه بسخنان او گوش بدهد خود را بطرف دیوار

کشاند تا جلو فراری را بگیرد و آلبرت دیگر نتوانست او را به بیند .
خیلی نگران شد و درحالیکه مراقب سمت خرابه‌ها بود بجای اینکه
از پله‌های عمارت پائین برود سعی کرد خود را به نردبان برساند .
وقتی موفق شد باشتاب پائین آمد و بطرف دیواریکه برای دفعه آخر
مرد ناشناس را در آن نقطه دیده بود متوجه شد .

سی قدم دورتر ایستاد و دید که بدنبال ویکتور می‌گردد .
پرسید چه شد .

ویکتور خود را باورساند و گفت ممکن نیست بتوانیم با او برسیم .

- برای چه . مگر بطرف در کوچک رفتی؟

- چرا از همانجا می‌آیم اینهم کلید در است .

- با این حال باید کاری کرد؟

- زیاد هم ناامید نیستیم اگر بخواید از این در خارج شود در اختیار

ما است .

مرد صاحب مزرعه و پسرش از صدای تیربیدار شده و آنها هم بطرف ساختمان

می‌آمدند اما در بین راه کسی را ندیدند .

آلبرت میگفت این بدجنس نباید از خرابه‌ها خارج شده باشد و بالاخره

در یک سوراخ بگیر خواهد افتاد .

لحظه بعد در تمام قسمت‌های در زیر درختان و علفها و اطرافهای خرابه

و هر نقطه‌ای که گمان میرفت به تجسس افتادند اما اثری از مرد قاتل بدست

نیامد .

املیک چیز بدست آمد در آن محلی که مرد ناشناس بزمین افتاده بود

یک کاسکت مخصوص را بنده پیدا شد و غیر از این چیز دیگر بنظر نرسید .



در ساعت شش صبح پست ژاندارمری اوویل از واقعه شب گذشته خبر

نشد و خود را به محل واقعه رساند و ضمناً یادداشتی بدادسرای دهکده فرستاد

و وقوع جنایت را گزارش داد .

مقارن ساعت ده دو اتومبیل از سرآشپزی جاده پیدا شد در یکی از

اتومبیلها دادستان وقاضی تحقیق و منشی خود و در اتومبیل دوم دو خبرنگار

جوان روزنامه یومیه ژورنال روئن نشسته بودند .

از دور سوار قصر پیدا شد . این قصر سابقاً تعلق بیکی از روحانیون

بنام آمبرونزی داشت که بعد از انقلاب در اختیار کنت ژروژس قرار گرفت و

بیست سال این شخص صاحب قصر بود.
 اطراف آن ساختمانهای زیاد دیده نمی شد فقط در نزدیکی آن دهکده های
 سن مارگریت و وارنزویل قرار داشت .
 در آنجا کنت ژورس یا دخترش سوزان که دختر زیبایی بود و دختر
 خواهرش را میوند که از دو سال پیش بعد از مرگ متعاقب پدر و مادرش یتیم شده
 بود زندگی می کرد .
 در این قصر زندگی ساکت و آرامی داشتند گاهی از اوقات همسایگان
 باین قصر می آمدند و در تابستانها کنت ، دو دختر جوان را با خودش بدهکده
 دیپ می برد .
 کنت مردی بلند قامت و قیافه ای خشن و موهای سفیدی داشت مرد
 ثروتمندی بود و خودش امور خود را بامنشی خود داوال اداره می کرد .
 وقتی قاضی تحقیق داخل قصر شد در اولین بازرسی تحقیقات ژاندارمری
 محل را تأیید نمود ، البته هنوز قاتل را نتوانسته بودند دستگیر کنند اما تمام
 اطراف و گوشه های قصر را مسدود کرده و بطوری بود که قاتل نمی توانست از
 هیچ راه فرار کند .
 دسته کوچک قضات بسالون یعنی محل وقوع جنایت رفته و اطاقهای طبقه
 دوم را بازرسی کردند .
 در سالون بزرگ نظم و آرامش کامل حکم فرما بود ، هیچیک از میزها جابجا
 نشده و هیچ چیز تغییر مکان نیافته بود .
 در چپ و راست دیوارهای سالون عکسها و تصاویر تاریخی دیده می شد
 نزدیک پنجره چند تابلوی تاریخی از آثار روبنس و سایر تصاویر قیمتی دیده
 می شد .
 موسیو فیلول قاضی تحقیق پس از بازرسیهای مقدماتی گفت اگر سرقت
 باعث وقوع این جنایت شده باشد در این سالون چیزی برای سرقت دیده
 نمی شود .
 منشی که خیلی کم حرف میزد ولی از قیافه اش معلوم بود که نظریه او
 خلاف عقیده باز پرس است جواب داد هنوز هم معلوم نیست .
 - اگر منظور او سرقت بود لااقل می بایست این تصاویر و تابلوها را
 جابجا کرده باشد .
 - شاید فرصت این کار را نداشته اند .
 - در این صورت باید در این قسمت تحقیق شود .

در این حال کنت ژورس با پزشك داخل اطاق شد ، در قیافه کنت آثاری از برخورد شبانه دزدان پدید نبود و با قیافه ای بشاش از مأمورین استقبال نمود بعد در اطاق روبروی سالون را باز کرد اما این اطاق برخلاف سالون ظاهر بهم خورده ای داشت ، دو صندلی برگشته ، یکی از دیزها شکسته و سایر اثاثیه عبارت از ساعت رومیزی و کلاسور کاغذ بزمین افتاده بود و قطرات خون روی بعضی از اوراق کاغذ بنظر میرسید .

پزشك روپوش را از روی جسد ژان داوان برداشت لباسی ساده برتن و کفشهای ساقه بلندی درپایش بود از پشت بزمین خوابیده و یک دستش بروی سینه اش قرار داشت از زیر پیراهن زخم عمیقی روی سینه اش دیده می شد پزشك گفت مرك او آنی واقع شده و بایك ضربت کارد او را کشته اند .

قاضی گفت همین است ، کارد بایك کاسکت روی بخاری پیدا شده کنت در تأیید سخنان او گفت بلی کارد از قفسه اسلحه سالون که خواهرزاده ام ، مادام سنوران ، تفنگ را از آنجا برداشت خارج شده است و کاسکت هم متعلق بقاتل است .

موسیو فیلول بعضی اثاثیه اطاق را مورد دقت قرار داد ، چند سؤال از پزشك کرد سپس از کنت درخواست نمود که آنچه را دیده و از جریان واقعه اطلاع دارد بگوید .

کنت این اطلاعات را در اختیار قاضی گذاشت :

ژان داوال مرا از خواب بیدار کرد خودم هم از سروصدا های زیاد که بگوשמ میرسید نخوابیده بودم وقتی چشمان خود را گشودم او را دیدم که با چراغ در دست با همین لباسی که همیشه می پوشید در پای تخت من ایستاده زیرا او عادت داشت که شبها تا دیروقت بکار مشغول بود .

قیافه اش خیلی خسته بنظر میرسید و آهسته بمن گفت گمان می کنم کسی در سالون باشد .

در حقیقت در همان لحظه صدائی بگوשמ رسید ، از جا بلند شدم و آهسته در این اطاق را باز کردم در همان حالی در همین اطاقی که بسالون بازمی شود حرکتی کرد و مردی در آستانه ای ظاهر شد و با سرعتی عجیب بطرف من حمله برد و با مشت محکمی که بشقیقه ام کوفته شد بیهوش شدم .

آقای قاضی مطالبی را که می گویم بسیار ساده و مختصر است زیرا چیزی دیگری بخاطر نمی آید و حمله ناگهانی قاتل بطوری بود که فرصت پیدا نکردم سایر وقایع را حدس بزنم .

- بعد چه شد
- بعد .. دیگر نمیدانم وقتی بهوش آمدم ، داوان در اثر ضربت کارد از پا در آمده بود .
- شما بکسی مظنون نیستید ؟
- هیچکس
- شما هیچ دشمنی ندارید .
- هیچ دشمنی برای خود نمی شناسم .
- آقای داوان هم دشمنی نداشت .
- داوان دشمن داشته باشد ، او يك آدم نازنینی بود از بیست سال پیش که او سمت منشی گری مراد داشت غیر از رفتار خوب و اخلاق پسندیده از او چیزی ندیده بودم .
- با این حال درد از بالکون بالا آمده جنایتی بوقوع پیوسته باید دلیلی برای این کارها پیدا کرد .
- دلیل ؟ . دلیل سرقت بوده .
- آیا چیزی دزدیده اند ؟
- خیر .
- پس چه می گویند .
- بالاخره اگر چیزی ندزدیده اند بایستی تحقیق کرد شاید چیزی باخود برده باشند .
- چه چیز ؟
- نمیدانم دخترم ، دختر خواهرم می توانند اطلاعات بیشتری بدهند زیرا آنها دیده اند که دومرد از بالکون بالا آمده و در وقت رفتن يك چیز سنگینی باخود همراه داشته اند .
- این دودختر خانم چه می گویند .
- بخيال من که آنها هم خواب دیده اند از امروز صبح مطابق گفته های آنها همه جا را گشته ایم خودتان هم می توانید از آنها سؤال کنید .
- دودختر جوان را احضار کردند سوزان هنوز لرزان و رنگ پریده بود و نمی توانست حرف بزند زایموند که از او پردل تر و جسور تر بود واقعه شب گذشته را آنچه دیده بود برای آنها بیان کرد .
- پرسید آنچه می گویند کاملا دست است .
- کاملا .. خودم دیدم آن دومرد که از حیاط می گذشتند يك بار سنگینی باخود داشتند .

- سومی!

- او از این اطاق خارج شد و دستش خالی بود .
- می توانید آثار و علائم این مرد را بما بدهید .
- او با چراغ دستی خود چشمان ما را خیره کرد و آنچه که می توانم
بشما بگویم این است که مردی قوی هیکل و ظاهر سنگینی داشت .

قاضی از سوزان پرسید شما هم همین را دیدید .
سوزان فکری کرد و گفت بلی .. امانه . قدا و کوتاه و لاغر اندام بود
موسیو فیلول خندید و چون میدانست غالباً بین شهود قضیه خلاف -
گوئی زیاد می شود از افکار خود اینطور نتیجه گرفت و گفت فعلاً ما در مقابل
دو موضوع مبهم قرار گرفته ایم یکی از آنها شناختن مرد قوی هیکلی است که
از این سالون خارج شده و دیگری موضوع آن دو مردی است که چیزی را
همراه خود می بردند و شاید هم یکی از آن سه نفر هنوز در باغ باشند .

موسیو فیلول از باز پرسهای بذله گو بود و بطوریکه دیگران هم او را
می شناختند از اشخاصی بود که همیشه می خواست هوش و ذکاوت خود را وقایع
جنائی بکار بیندازد و تمام حضار عبارت از دو خبرنگار روزنامه و صاحب مزرعه
و پسرش و سایر مستخدمین و دو دختر جوان منتظر بودند که نظریه او را در این
مورد بدانند .

اومی گفت همه ما موافقیم که مرد سومی از این سالون خارج شده و
بطوریکه مادموازل می گوید از جلو همین پنجره بطرف اوتیر خالی شده است .
رایموند گفت بلی من آن مرد را در زیر درختان دیدم .

- بعد از اینکه افتاد شما دیدید که دو مرتبه بلند می شود .
- بلی بزحمت از جا برخاست و یکتور فوراً پائین رفت تا جلودر کوچک
را بگیرد و منم نو کردیگر را در اطاق گذاشته و خودم بدنبال او رفتم .

آلبرت هم بنوبه خود اطلاعات خویش را در اختیار قاضی گذاشت و قاضی
گفت بطوریکه شما می گوئید مرد مجروح نتوانسته است از طرف چپ فرار
کند زیرا ویکتور در آن قسمت مراقب بود و از طرف راست هم نرفته زیرا شما
دیده اید که نزدیک چمن ها راه می رود با این ترتیب باید قبول کرد که بایستی
در این نزدیکی ها باشد .

- این عقیده من است .

- مادموازل شما هم همین عقیده را دارید .

- بلی .

ویکتور گفت منم همین عقیده را دارم .
نماینده دادستان با آهنگ تمسخر آمیزی گفت پس میدان تحقیقات ما
بسیار محدود است و اگر ما تجسسات شب گذشته را دنبال کنیم به نتیجه
خواهیم رسید .

موسیوفیلول کاسکت چرمی قاتل را از روی بخاری برداشت و مورد
آزمایش قرار داد و ژاندارم را نزد خود طلبید و در گوش او گفت يك نفر را
بمغازه کلاه فروشی ، دیپ بفرستید و از او بپرسید این کلاه را بچه کسی
فروخته است .

طبق گفته نماینده دادستان میدان تحقیقات برای پیدا کردن ردپای
قاتل عبارت از اطراف قصر بوده که فاصله آن از هر طرف تا حدود خرابه ها
بیش از صد متر نمی شد .

در بین علفها محل عبور قاتل بدست آمد در دو نقطه قطرات خونی که
بر روی علفها چکیده و خشك شده بود بنظر رسید ، پس از خرابه ها دیگر
اثری نبود و پته های خسارچ نشان نمیداد که کسی از این طرف عبور
نکرده باشد .

با این وصف مرد قاتل چگونه توانسته است با وجود مراقبت دقیق و ویکتور
و رایموند برای خود راه فراری پیدا کند ؟ .

آقای بازپرس از باغبان خواهش کرد که در معبد کوچک را که
تنها یارگار بعد از انقلاب بود و از دستبرد انقلابیون سالم مانده بود
باز کند .

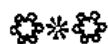
داخل معبد بسیار ساده بود فقط يك محراب از سنگ مرمر داشت و
مخفی گاهی هم در آن دیده نمی شد از آن گذشته اگر کسی می خواست در
آنجا خود را مخفی کند مجبور بود داخل آن شود در صورتیکه بر در آن قفل
بزرگی دیده می شد .

تجسسات آنها بدر کوچکی که بخرابه ها منتهی گردید قاضی در این
قسمت هم بازرسی خود را تعقیب کرد و رایموند هم که خیال می کرد در آن
شب صدای موتور اتومبیلی را شنیده ب فکرش رسید که ممکن است در داخل
راهروهای این خرابه آثاری از قاتل بدست بیاورد .

قاضی گفت قاتل بایستی همدستان خود را باینجا آورده باشد .
ویکتور گفت غیر ممکن است من اینجا ایستاده بودم آلبرت و مادموازل
هم از دور مراقب بودند .

قاضی جوابداد آخرچه ... بالاخره در داخل یا خارج بایستی يك اثری پیدا شود .

نو کر جوابداد با تمام تفصیل قاتل باید در همین حوالی باشد .
قاضی شانه خود را بالا انداخت و با اوقات تلخی بطرف قصر برگشت
وضع رفته رفته وخیم تر میشد سرقتی واقع شده ولی چیزی بسرقت نرفته ،
قاتل از این حدود خارج نشده معینا آثاری از رد پای او معلوم نیست .



وقت دیر شده بود و آقای کنت خواهش کرد که همگی باتفاق آن دو
خبرنگار که تا آن ساعت مانده بودند غذا صرف کنند با حال سکوت مشغول
خوردن شدند ، موسیو فیلول بسالون برگشت و در آنجا باز نو کرها را تحت
بازرسی قرار داد در همین لحظه صدای چهار نعل اسبی بگوش رسید و مأموری
که بسراغ کلاه فروش رفته بود از راه رسید .

قاضی که برای پیدا کردن يك اطلاع كوچك بی صبری زیاد داشت تا او را
دید پرسید خوب چه شد کلاه فروش را دیدید ؟
- کاسکت را بيك راننده فروخته .

- يك راننده ؟

- بله راننده ای که با اتومبیل جلو مغازه او توقف کرد و از مرد کلاه فروش
تقاضا کرده بود که يك کلاه زرد با او بدهد پس از اینکه کلاه را خریده پولش را
داده و باشتاب تمام رفته است و اینطور بنظر میرسد که خیلی عجله داشته است .

- اتومبیل او چگونه بود ؟

- يك اتومبیل چهار نفری .

- چه روزی بود ؟

- امروز صبح .

- امروز صبح ... چه می گوئید .

- بلی کلاه امروز خریده شده است .

- آخر این حرف درست نیست زیرا این کلاه شب گذشته در قصر پیدا
شده و بایستی آنرا لا اقل یکروز قبل خریده باشند .

- کلاه فروش می گفت امروز صبح این کلاه را فروخته است .

لحظه چند بسکوت گذشت و باز پرس بخود فشار میداد تا مطلبی درك
کند ناگهان مثل اینکه خیالی بسرش رسیده است گفت :

راننده ای که امروز صبح ما را باینجا آورد او را صدا کنید .

ژاندارم بطرف خارج دوید و لحظه بعد تنها بر گشتند.

- راننده چه شد؟

- خودش در آشپزخانه نهار صرف کرده و بعد رفته است.

- با اتومبیل خودش رفته؟

- خیر... به بهانه‌ای که می‌خواستند در دهکده (اوویل) یکی از اقوام

خود را دیدن کنند با دو چرخه یکی از مهمترها رفته است این کلاه و پالتو او است.

- آخر سر برهنه نباید رفته باشد.

- از جیب خود کلاهی بیرون آورد و بسرش گذاشت.

- يك كاسكيت.

- بلی بنظرم کاسکت چرمی زرد رنگ بود.

- چرمی زرد ...

امانه اینطور نیست...

این کاسکت هم زرد رنگ است.

- همینطور است ولی کلاه او هم همین رنگ بود.

نماینده دادستان خنده بلندی کرد و گفت:

خیلی مضحك و شنیدنی است دو کلاه در بین است یکی از آنها بر گه‌ای

بود که بدست ما آمد و راننده زرننگ آنرا بسر گذاشته و این یکی که شما

در دست دارید کلاه دومی است اما راستی این مرد چه قدر زرننگ بود و ما را

بدست انداخت.

موسیو فیلولو گفت بروید اورا دنبال کنید، دو نفر مأمور خود را با اسب

و چهار نعل بدنبال او بفرستید.

نماینده دادستان گفت دیگر او خیلی دور شده است.

- هر چه دور شده باشد باید او را دستگیر کنید.

- منم امیدوارم که بتوانیم او را دستگیر کنیم ولی بعقیده من

تحقیقات ما باید در همینجا تعقیب شود خواهش میکنم این برك كاغذ را که در

جیب پالتو او پیدا کرده‌ام بخوانید.

- کدام پالتو؟

- پالتو آقای راننده.

و در همان حال نماینده دادستان برك كاغذی را که تاشده بود و بر

روی آن با مداد چند سطر با خط بسیار باری نوشته شده بود بدست باز پرس داد

در این نامه نوشته بود:

وای بحال مادموازل اگر رئیس را گشته باشد.

این پیش آمد همگی را مضطرب ساخت و نماینده دادستان با همان شوخی های خوش مزه خود گفت معلوم می شود سر و کار ما بایک مرد بسیار زرنگ و کاردانی افتاده حقیقه که بزرنگی و هوش او باید تبریک گفت . باز پرس قیافه جدی بخود گرفت و گفت آقای کنت هیچ مضطرب و پریشان نشوید، مادموازل شما هم نترسید این تهدید در حال ما کوچکترین اثر ندارد برای اینکه ما اینجا نیستیم و از هر طرف مراقب خواهیم بود، من قوا میدهم که هیچ پیش آمدی واقع نشود .

سپس متوجه آن دو جوان خبرنگار شد و گفت اما شما هم باید بوظیفه خبرنگاری خود عمل کرده احتیاط را از دست ندهید زیرا من خودم با آمدن شما اینجا موافقت کردم بنابراین باید مطابق میل ما رفتار کنید. ناگهان مثل اینکه فکر جدیدی بخاطرش رسیده لحظه ای ساکت ماند و هر دو خبرنگار را یکی بعد از دیگری از نظر گذراند و یکی از آنها نزدیک شده گفت خواهش می کنم بگوئید شما خبرنگار کدام روزنامه هستید ؟

- خبرنگار روزنامه روئن.

- لابد کارت معرفی نامه دارید ؟

- بفرمائید.

موسیوفیلول نگاهی سطحی بکارت انداخت و دید کاملاً درست است .

سپس رو بدیگری نمود و گفت شما چگونه ؟

- من ؟

- بلی شما ...

می پرسم شما خبرنگار کدام روزنامه هستید ؟

- آقای باز پرس من برای تمام روزنامه ها خبر تهیه می کنم .

- کارت معرفی خود را نشان بدهید.

- من کارت ندارم .

- چگونه چنین چیزی ممکن است.

- اتفاقاً بسیار ساده است روزنامه ها وقتی کارت خبرنگاری صادر

می کنند که خبرنگار فقط برای آن روزنامه خبر تهیه کند اما من بر حسب اتفاق هر جا که خبر بدست آوردم بروزنامه ها میدهم و گاهی هم ممکن است برای خبرهای من ارزشی قائل نشوند.

- در این صورت اسم شما چیست ؟

شناسنامه خود را نشان بدهید .

- دانستن اسم من برای شما فایده‌ای ندارد و شناسنامه هم همراه

ندارم!

- چه گفتید لا اقل مدرکی ندارید که شغل شما را معلوم کند.

- خیر من شغلی ندارم .

باز پرس با کمی خشونت گفت با این وضع که شما داخل این منزل شده

و اسرار ما را دانسته‌اید چگونه ممکن است نام شما معلوم نباشد .

- آقا بازرس کمی توجه داشته باشید خاطر تان هست وقتی که میخواستید

اینجا بیایید بمن هیچ پیشنهادی نکردید و منم نمیدانستم که باز پرس این

حادثه سری است زیرا هر کس در این جلسه حاضر شد حتی خود مقصر هم بین

ما آمده بود .

خب نگار من بورخیلی آرام و مؤدبانه حرف میزد ظاهری بسیار ساده و بی

آلایش داشت کت و شلواری مشکی پوشیده و صورتی جوان و سرخ مثل صورت

دخترها و موی سرش مجعد و پیچیده و ریش بسیار کوتاه نامنظمی گذاشته

بود .

اما چشمانش از هوش و ذکاوت میدرخشید بهیچوجه در مقابل اعتراض

باز پرس اظهار ناراحتی نمی کرد و برعکس بایک قیافه بسیار ساده می خندید

و طرز گفتارش هم خالی از مسخره و تفریح بود .

او خیلی ساده و آرام در دنیال سخنان خود می گفت :

آقای باز پرس مثل این است که نسبت بمن سوءظن پیدا کرده‌اید و شاید

تصور می کنید که یکی از همدستان قاتل هستم اگر اینطور بود مثل همدست

خودم در موقع مقتضی فرار می کردم .

- شاید امیدوارید که بتوانید فرار کنید .

- با این حال خواهش می کنم در نظریات خود تجدید نظر فرمائید .

موسیو فیلول درست به چشمان او نگاه کرد و با کمی خشونت گفت :

شوخی را تمام کنید زود اسم خود را بگوئید .

- نام من ایزیدور بوترولت .

- شغل شما ؟

- دانشجوی فلسفه دانشگاه ژانسون هستم .

موسیو فیلول نگاه دیگری باو افکند و با همان خشونت گفت :

این مهمات چیست که می یافید.

- عرض کردم که دانشجوی دانشگاه ژانسون هستم.

موسیوفیلول باعصیانیت گفت :

راستی مرامسخره کرده اید، مسخره را تمام کنید.

- آقای بازپرس تعجب شما باعث حیرت من است آنچه چیز من با

دانشجو بودن من مغایرت دارد شاید از ریش من مظنون شده اید اما این ریش

اتفاقاً مصنوعی است.

ویس از گفتن این کلام چند رشته موی مصنوعی را که بجای ریش

بچانه خود چسبانده بود کند و از زیر موهای کنده شده باقیافه جوان و شاداب

يك شاگرد مدرسه ظاهر گردید و در حالیکه می خندید دندان های سفید او

نمایان شد.

می گفت اکنون خیالتان راحت شد؛ باز هم دلیل می خواهم بفرمائید

اینهم کارت دانشجویی من است، آقای ایزیدور بارتولت انترن ، دانشگاه

شبانہ روزی ژانسون.

در هر حال موسیوفیلول نمی توانست این پیش آمد را بسادگی تلقی کند

سپس با آهنگ خشك و تنیدی پرسید اینجاست چه می کنید.

- هیچ برای خودم می کردم.

- آخر حالا دانشگاه باز است پس شما اینجاست چه می کنید.

- آقای قاضی فراموش کرده اید که امروز ۲۳ آوریل و عید پاک است.

- خوب.

- من هم بمیل خود می توانم تعطیلات را اینطور بگذرانم.

- پدرتان کجا است؟

- پدر من در ساووا زندگی می کند، کمی از ایباجادور است پدرم خودش

بمن توجه کرد که درسواحل هانش گردش بکنم.

- باریش مصنوعی.

- اما این یکی رانه. من خودم این کار را کردم و ما وقتی در لیسه هستیم

همیشه از حوادث قهرمانی و اسرار آمیز زیاد صحبت می کنیم، زمانهای پلیسی

می خوانیم و گاهی هم میل میکنیم خودمان را مثل قهرمانان بسازیم بعضی

چیزها و وقایع درهم راپیش خود مجسم می سازیم بهمین جهت بود که برای

آزمایش خواستم يك ریش مصنوعی بگذرم و بخیالم رسید که هر کس مرا

به بیند ظاهر را جدی گرفته و ممکن است بتوانم خودم را بجای يك خبرنگار

جایز نم ، شب گذشته بدیدن یکی از رفقای همکار خودم رفتم در آنجا بود که حادثه قتل را شنیدم و او خودش بمن پیشنهاد کرد که همراه او تا اینجا بیایم . . .

این دیدور این مطالب را با کمال سادگی ادامی کرد و طرز گفتارش بطوری بود که شنونده را مجذوب خودمی ساخت و موسیو فیلولول هم با اینکه کمی عصبانی شده بود از شنیدن صحبتهای او محفوظ می شد سپس بالحن آرامتری از او پرسید حال که اینجا آمده اید از مسافرت خود راضی هستید؟

- اتفاقاً خیلی محفوظ هستم زیرا تا بهر خود اینطور چیزها ران دیده بودم و برای من کاملاً تازگی داشت .

- از این پیش آمدهای اسرار آمیز خوششان آمده است .

- اتفاقاً بسیار سرگرم کننده است و من اساساً اینطور مسائل را که تاریک و اسرار آمیز است دوست دارم زیرا در خلال همین تاریکی ها است که حقایق منظم بدست میآمد .

- مثلاً از این ماجرا چه نتیجه توانستید بگیرد .

- ایزیدور خندید و گفت :

اتفاقاً فکر کردن در این مسئله بسیار آسان است و بنظر من میرسد که بعضی قسمتهای آن کمی تاریک و سایر جهات تا اندازه ای روشن و واضح است .

موسیو فیلولول با علاقمندی تمام گفت مثل این است که مسئله کم کم جدی می شود مثلاً اگر من بگویم از تمام این ماجرا چیزی نفهمیده ام زیاد تعجب نمی کنید ؟

- نه تعجب نمی کنم اما بعقیده من چنین است که شما نخواسته اید زیاد در اطراف آن فکر کنید باید کمی به تفکر پرداخت ممکن نیست که نتیجه مطلوب بدست نیاید .

- این عقیده شما است . . . معلوم است جوان باهوشی هستید ولی من غیر از آنچه در صورت مجلس نوشته شده چیز دیگری نمی فهمم .

- خیلی عجیب است آیا هیچ از خودتان سؤال نکرده اید که دزدان چه چیزی را در سالون بسرقت برده اند .

- چرا فکر کرده ام و میدانم چه چیز بسرقت رفته است .

- آفرین معلوم میشود اطلاعات شما از صاحب خانه خیلی بیشتر

است .

اتفاقاً منهم بعضی اطلاعات توانسته‌ام بدست بیاورم و بنظرم اینطور
میرسد که کتابخانه آقای کنت و يك مجسمه بزرگ سالون بسرقت رفته به
طوری که هیچکدام از حضارتا این ساعت متوجه این موضوع نشده‌اند.
باز پرس پرسید با این ترتیب معلوم است جوان باهوش و زرنگی هستید
آیامی توانید نام قاتل راهم برای ما کشف کنید.

- با کمال صراحت میتوانم عرض کنم که نام قاتل راهم میدانم.

حضار از شنیدن این کلام تکانی خوردند نماینده دادستان و رفیق
خبرنگار باو نزدیک شده و آقای کنت و آندودختر جوان نیز بادقت تمام به
صحبت‌های او که از روی اعتماد مخصوص گفته می‌شد گوش فرادادند.

باز پرس با تعجب پرسید چطور شما نام قاتل راهم میدانید ؟

- بلی

- لابد محلی راهم که او مخفی شده می‌شناسید ؟

- بلی

- موسیوفیلول دست‌پارا از شدت مسرت بهم می‌مالید و گفت چه شانس

بزرگی . . .

اگر بتوانم این قاتل را دستگیر کنم باعث شهرت من خواهد شد ممکن
است بمن بگوئید قاتل در کجا است ؟

- اگر اجازه بدهید تایکی دوساعت دیگر پرس از اینکه تحقیقات شما
بپایان رسید نام او را خواهم گفت .

- خیر همین حالا باید بگوئید .

در این اثنا مادموازل رایموند که از اول ماجرا بدیدگان ایزیدور
بارتوله خیره شده بود نزدیک آمد و گفت آقای باز پرس اجازه بدهید من يك
مطلب مهم بگویم .

- مادموازل چه میخواهید بگوئید .

رایموند چند ثانیه به تردید افتاد چشمان خود را دو مرتبه به ایزیدور
بارتوله دوخت سپس روبه باز پرس نمود و گفت :

خواهش می‌کنم از این آقا سؤال کنید چه دلیل داشت که دیروز عصر
در جاده مقابل درب باغ گردش می‌کرد .

این سؤال اثری چون صاعقه داشت و ایزیدور چند لحظه مبہوت و
مضطرب ماند سپس بالکنت زبان گفت :

مادموازل شما را در این حوالی دیده‌اید ؟

رایموند متفکر ماند و مدتی چند دو مرتبه در چشمان او خیره شد مثل

اینکه می‌خواست از گفته‌های خود اطمینان پیدا کند سپس بالحن محکمی گفت :

در حدود ساعت چهار بعد از ظهر که بچنگل رفته بودم در ابتدای جاده يك آقای جوانی را بتدریج هیكل ایشان دیدم و بنظرم اینطور رسید که او می‌خواست خود را از نظر من پنهان سازد .
- و آن شخص من بودم .

- البته کاملاً نمی‌توانم اطمینان داشته باشم زیرا این خاطره از نظرم دور شده . . . معیناً بنظرم میرسد که شمارا دیدم و اگر اینطور نباشد کسی بشما شباهت داشته است .

موسیو فیلول مضطرب و ناراحت شده بود و چون یکدفعه یکی از همدستان قاتل بنام راننده ماشین او را گول زده بود نمی‌خواست با این سادگی فریب ظاهر سازیهای این جوان را بخورد .
از او پرسید آقا چه جواب می‌دهید .

- جواب می‌دهم که مادموازل اشتباه کرده و دلیل آنهم واضح است زیرا دیروز در چنین ساعتی من دروین بودم .
باز پرس گفت :

باید ادعای خود را ثابت کنید زیرا وضع مادر حال عادی نیست و باید از کوچکترین پیش‌آمد استفاده کرد .

سپس رو به یکی از ژاندارمها نمود و گفت :
بمامورین خود بسیارید که مواظب این آقا باشند .
در قیافه ایزیدور آثار ملامت بظهور رسید و با سادگی تمام پرسید آیا این دستور تامدت زیاد طول خواهد کشید .
- تا وقتی که تحقیقات ما تمام شود .

- آقای باز پرس خواهش می‌کنم هر چه زودتر تحقیقات خود را تمام کنید.
برای چه؟

- پدر من مرد پیری است و مرا خیلی دوست میدارد و اگر بدانند که برای من گرفتاری پیش آمده سخت ناراحت می‌شود .

آهنك كلام استرحام آمیز ایزیدور که از آن لحن تمسخر خواننده میشد باز پرس را بیشتر اوقات تلخ کرد با این حال برای اینکه سخن را کوتاه کند با وقول داد که هر چه زودتر تکلیف او را معین کند بعد از ظهر شد، باز پرس بطرف خرابه هارفت و غدغن کرد که هیچکس حق ندارد باین نزدیکی بیاید

و قطعات زمین اطراف خرابه را بچند قسمت کرده و هر قسمتی را با دقت تمام مورد بازرسی و تجسس قرار داد اما روز با آخر رسید و نتوانست آثاری پیدا کند و در پاسخ دسته‌ای از خیر نگاران که برای کسب خیر آمده بودند گفت آقایان با این حال من یقین دارم که قاتل فراری و مجروح در همین نزدیکی‌ها است و شاید در دسترس ما باشد ولی نمی‌توانیم او را پیدا کنیم اگر اینطور نشد یقین دارم که او را در جای دیگر دستگیر خواهیم کرد .

معینا بنا به پیشنهاد آموز ژاندارم صلاح دانست که از مراقبت اطراف قصر منصرف نشود و پس از اینکه در داخل سالون و درجا‌های دیگر قصر بازرسی‌های عمیق بعمل آورد و پس از اینکه از هر طرف اطلاعات مبسوط کسب نمود با اتفاق نماینده دادستان بطرف دهکده، وپ که در نزدیکی آنجا قرار داشت رهسپار گردید .

شب فرارسید درهای اطاق‌های قصر را بسته و جسد ژان داول را در اطاق دیگری قرار دادند و دو نفر از اهالی محل با کمک سوزان و رایمون از این اطاق مراقبت می‌کردند .

در طبقه پائین آقای ایلزیدور بر توله روی نیمکتی نشسته و دو نفر از ژاندارم‌ها مراقب او بودند، در خارج دو ژاندارم و صاحب مزرعه و عده‌ای از دهقانان در بین خرابه‌ها پراکنده شده بودند .

تا ساعت یازده هیچ واقعه‌ای پیش نیامد اما ساعت یازده ناگهان تیری از طرف دیگر قصر بگوش رسید .

ژاندارم گفت مراقب باشید دو نفر از شما اینجا بماند، فورسیه و داکو شما بمانید و دیگران زود حرکت کنند .

همگی بهیئت اجتماع بطرف دیگر قصر رفتند و در تاریکی سایه شخصی پابفرار گذاشت و ناگهان صدای تیر دوم از فاصله دور شنیده شد و این صدا محققاً از طرف مزرعه میامد .

و چون بطور دسته جمعی بطرف حصار باغ و مزارع نزدیک شدند صدای تیرهای پی‌درپی در تعاقب آن دود غلیظی در هوا مشاهده شد . یکی از انبارهای مزرعه در حال سوختن بود .

ژاندارم فریاد کشید بدجنسها انبار را آتش زدند، زود بسدویم نباید خیلی از ما دور باشند .

اما قبل از اینکه بتعاقب دشمن بپردازند لازم بود که جلو آتش گرفته شود زیرا شعله‌های حریق بطرف ساختمان صاحب مزرعه جلو میاید .

همگی برای خاموش کردن آتش بکار افتادند و آقا کنت هم با وحشت و اضطراب تمام دستورات لازم را صادر می کرد .

ساعت دو بعد از نیمه شب فرارسید و دیگر در این موقع تعقیب دزدان کار بیفایده ای بود .

ژاندارم گفت وقتی روز شد کاری می کنیم هر چه باشد رد پای دزدان بدست خواهد آمد .

کنت می گفت خیلی دلم می خواهد علت این اقدام اخیر را بدانم ژاندارم جواب داد بامن بیائید تا دلیل آنرا بشما بگویم .

باتفاق کنت به نزدیک خرابه هارسیدند ژاندارم صدا کرد !
لا کو... فورسیه .

سایر ژاندارمها برای پیدا کردن رفقای خسود جلو رفتند ناگهان آنها را در آستانه در دیدند که دست و پایشان را بسته و روی زمین انداخته اند .

ژاندارم در حالیکه دست و پای آن دو مامور را باز میکرد می گفت امدد دزدان نابکار ما را خوب فریب دادند .

- چطور ؟

- خالی کردن تیرهای پی در پی آتش سوزی انبار برای این بود که ما را بآن سمت بکشانند و در مدتی که ما بان طرف رفته بودیم آنها رفقای ما را دست و پا بسته کار خود را صورت دادند .

- چه کاری صورت داده اند ؟

- لابد آن قاتل مجروح فراری را با خود برده اند .

- این چه حرفی است .

- من یقین دارم، عین حقیقت است از ده دقیقه پیش این خیال ناگهان بصر من رسید چقدر احمق بودم که چند دقیقه پیشتر متوجه این موضوع نشدم اگر فهمیده بودیم آنها را دست گیر می کردیم .

یکی از ژاندارمها باخشم تمام پاهارا بزمین کوفت و گفت آخر از چه راه توانستند بروند، از چه راه عبور کرده اند ؟

همدست آنها در این مدت در کجا پنهان شده بود ؟ ما که از امروز صبح تا غروب تمام گوشه ها و سوراخها را جستجو کردیم چگونه ممکن است يك نفر آدم که مجروح شده باشد بتواند خود را در بین علقها مخفی کند راستی که این داستان با فسانه بیشتر شباهت دارد .

هنگامی تعجب و حیرت این مامور وظیفه شناس مضاعف گردید که چون فردا صبح باطاق ایزیدور برتوله داخل شد مشاهده کرد که او هم ناپدید شده است .

مامورین مراقب اوروی یکی از صندلیها خوابیده و در کنار آنها يك كوزه آب و دو گیلان دیده میشد و در ته گیلانها گورد سفید رنگی بنظر میرسید .

پس از اینکه آزمایشهای مقدماتی بعمل آمد معلوم شد که ایزیدور برتوله با داروی بیهوشی مراقبین خود را بیهوش کرده و از يك پنجره که يك متر بیشتر ارتفاع نداشت خود را بخارج پرت کرده و موضوع خنده آور این بود که چون لبه پنجره از كف اطاق ارتفاع زیاد داشت جوان بازیگر پای خود را بیشت یکی از مامورین گذاشته و از پنجره بالا رفته است.



ایزیدور برتوله انشجوی رشته فلسفه

و ادبیات

این عنوان از مقاله های روزنامه گراند ژورنال پاریس بود و در ذیل آن نوشته شده بود .

حادثه شب گذشته... ر بوده شدن دکتر دلانتر

در حالیکه روزنامه مازیر چاپ بود خیر عجیبی ب ما رسید که هنوز در صحت و سقم آن تردید داریم از این جهت آنرا با قید احتیاط در شماره امروز درج می کنیم .

شب گذشته دکتر دلانتر جراح مشهور پاریس بسازن و دختر خود به نمایش، هر تانی (۱) به تماظر کمدی فرانسه رفته بود .

مقارن ساعت ده وقتی که پرده سوم آغاز شده بود در لژ او باز شد و مردی که باتفاق دونفر دیگر داخل لژ می شد بطرف پزشك خم شده و بسا صدای بلند بطوریکه مادام دلانتر هم می شنید باومی گفت :

آقای دکتر خیلی معذرت می خواهم از اینکه این ماموریت نامناسب بمن محول شده امیدوارم مرا از این جسارت عفو بفرمائید .

۱- یکی از تماظرهای مشهور ویکتور هوگو .

پزشك پرسید شما که هستید ؟
آقای تزار افسر کشیک از من خواهش کرده است که شما را بنزد موسیو،
دودوا رئیس شهر بانی هدایت کنم .
- از من چه می خواهد .

- آقای دکتر خواهش میکنم يك کلام حرف نزنید و حرکتی هم نکنید
ممکن است اشتباهی رخ داده باشد بهمین جهت توجه شده است که ماموریت
را با سکوت و آرامش انجام دهیم تا کسی متوجه توقیف شما نشود و مطمئن
باشید تا قبل از تمام شدن نمایش مراجعت خواهید کرد.
پزشك از جا برخاست و باتفاق مامورین بیرون رفت و در پایان نمایش
مراجعت نکرد

مادام دلتر که خیلی نگران شده بود با اداره پلیس مراجعه نمود
در آنجا توانست موسیو تزار افسر کشیک را ملاقات کند و دانست شخصی که
خود را فرستاده رئیس شهر بانی معرفی کرده بود دروغ گفته است .
تحقیقات ابتدائی باین نتیجه رسید که ظاهراً دکتر دلتر را سوار
اتومبیلی کرد و این اتومبیل بطرف میدان کونکورو رفته است در شماره
آینده امیدواریم اطلاعات مفصل تری در اطراف این حادثه در اختیار خوانندگان
خود بگذاریم .



حادثه بسیار عجیبی بود و روزنامه کراند ژورنال بنا بر وعده خود در
شماره فوق العاده ظهر اطلاعات ذیل را اضافه کرد .
امروز صبح مقارن ساعت نه دکتر دلتر را با اتومبیل جلو عمارت شماره
۷۸ واقع در کوچه «دورت» آورده و بلافاصله این اتومبیل دو مرتبه
حرکت نموده است .

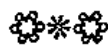
شماره ۷۸ محلی است که هر روز صبح آقای دکتر دلتر طبق معمول
برای ویزیت بیماران خود حاضر می شد .
وقتی که برای تحقیق بمنزل دکتر دلتر رفتیم پزشك بارئیس شهر بانی
ملاقات محرمانه ای داشت با این حال ما را پذیرفت و بما گفت مطلبی را که
می توانم در پاسخ شما عرض کنم این است که آنها نهایت احترام را نسبت بمن
مبذول داشتند و در بین راه وقتی با این سه نفر میرفتم اینطور تشخیص دادم که
آنها مردمانی مؤدب و خوش صحت هستند .

- چند ساعت طول کشید .

- تقریباً چهار ساعت .

- و مقصود آنها از برای شما چه بود .
 - مرا بر بالین بیماری بردند که لازم بود همان ساعت درباره او يك عمل جراحی انجام شود .
 - و این عمل انجام شد ؟
 - بلی ولی نتیجه آن باعث نگرانی است من از طرف خود می توانم اطمینان بدهم که حالت مزاجی او روبه بهبودی است اما در وضعی که او واقع شده بود ممکن است بعضی پیش آمدها بشود .
 - در چه وضعی بود .
 - خوابگاه او در يك اتاق كوچك مهمانخانه سر راهی بود که وسائلی برای پرستاری بیمار در دست نداشتند .

- پس ممکن نیست او بهبودی پیدا کند .
 - مگر معجزه ای واقع شود از آن گذشته نیروی بدنی بیمار در بهبود او بسیار موثر است .
 - و شما بیشتر از این نمی توانید اطلاعاتی در این خصوص بدهید .
 - خیر نمی توانم . ابتدا اینکه بآنها قول داده ام و از آن گذشته برای این عیادت پنجاه هزار فرانك بمن اجرت دادند و متعهد شده اند اگر سکوت نکنم این پول را از من پس بگیرند .
 - باور می کنید که آنها بتوانند پول را از شما پس بگیرند .
 - بعقیده من بلی . . بنظر من این اشخاص از مردمان جدی بودند .
 اینها اظهاراتی بود که دکتر ولاتر بما گفت و بطوریکه اطلاع یافته ایم تا کنون رئیس شهر بانی هم نتوانسته است بیش از این در اطراف بیمار و نوع عمل جراحی اطلاعاتی از پزشك بگیرد و حتی حاضر نشده است محل توقف بیمار و نام او را بگوید با این ترتیب گمان نمی رود که حقیقت کشف شود .



حقایقی را که نویسنده مقاله روزنامه گرانند ژورنال نمی توانست بداند اشخاص چیز فهم و موشکاف از حوادثی که شب گذشته در قصر آمبروزی اتفاق افتاده بود کشف می کردند .

البته این حقایق در روزنامه های آن روز در معرض افکار عمومی قرار گرفت و همه دانستند که بین واقعه قاتل مجروح و فراری و ربوده شدن پزشك جراح برای عمل جراحی رابطه بسیار نزدیکی وجود داشته است .
 وقتی که پلیس بفعالیت افتاد و بنای جستجو را گذاشت بعضی مطالب

مرموز برای آنها کشف شد باین معنی دانستند راننده ای که بادوچرخه فرار کرده از جنگل آرک، که دریا نود کیلومتری آن محل قرار داشت عبور نموده و در آنجا پس از اینکه دوچرخه را در گودالی پرت کرده به دهکده سن نیکول رفته و تلگرافی بمضمون ذیل مخابره نموده است !

.. ۱ . ل . ن . دفتر شماره ۴۵ . پاریس

وضع بسیار وخیم است عمل جراحی فوری .. مامور را از جاده چهارراه بفرستید .

معنای این تلگراف برای مأمورین پلیس آشکار بود همداستان پاریس آماده شده اند در ساعت ده مامور مخصوص خود را به جاده چهارم که نزدیک جنگل آرک ، و نزدیکی دهکده، دیپ قرار دارد فرستاده و در خلال این مدت بوسیله ایجاد يك حریق دسته دزدان رئیس مجروح خود را به مهمانخانه بین راه رسانده و در ساعت دو بعد از نیمه شب عمل جراحی بوسیله پزشک انجام شده است. تردیدی در این امر نبود در جاده های ، یونتواز و کورنی ، مأمورین گاینمارد رئیس پلیس با تفاق «فولان فان» باز پرس داد سرا تحقیق نموده و رد پای عبور اتومبیل را در این جاده بدست آوردند بعلاوه بین جاده «دیپ» آمبروزی اگر چه رد پای فراریان گم شده بود اما آثاری از عبور چندین نفر که بطرف خرابه ها آمده بودند دیده می شد و آقای گاینمارد در اثر جستجو دانست که قفل یکی از درهای خرابه ها شکسته شده است .

البته همه چیز آشکار شده بود اما نمیدانستند مهمانخانه ای که پزشک جراح با آنجا رفته بود کی است .

گاینمارد از مأمورین کهنه کار و با سابقه اداره پلیس بود و پیدا کردن چنین محلی برای او اشکال زیاد نداشت .

مهمانخانه های واقع در این جاده چندان زیاد نبود و چون قاتل ناشناس گلوله خورده بود می بایستی که او را یکی از مهمانخانه های نزدیک قصبه آمبروزی برده باشند .

گاینمارد با تفاق ژاندارمها شروع بکار کردند و تمام نقاط و مهمانخانه سر راه را بازدید نمودند اما هر چه بیشتر تجسس کردند کوچکترین اثری از قاتل مجروح بدست نیامد .

گاینمارد اصرار بخرج داد و شب شنبه برای خوابیدن بقصر آمبروزی رفت تا فردای یکشنبه به تحقیقات خصوصی خود بپردازد .

صبح یکشنبه باو خبر دادند که دسته از ژاندارمهای کشتی در تاریکی شب

هیكل انسانی را دزدیده اند که خود را دریکی از گودالهای جاده می کشاند.
آیا این شخص یکی از همدستان نبود که برای کسب خبر باین حدود
آمده .. آیا رئیس دزدان هنوز از این حوالی دور نشده است و .. هنگام شب ،
کاینمارد دسته ژاندارم را بطرف مزرعه فرستاده و خودش باتفاق فولانفان بازپرس
در نزدیک در کناریکی از دیوارها ایستاد .

کمی قبل از نیمه شب . هیكل انسانی از جنگل بیرون آمد از بین دسته
ژاندارمها که بقراولی ایستاده بودند گذشت خود را باستانه در عمارت کنت
رساند و داخل شد .

مدت سه ساعت کاینمارد او را میدید که بین خرابه ها سرگردان است
گاهی خود را خم می کرد ، از سنگها بالا میرفت ، چند دقیقه ای بیحرکت
می ماند بعد در نزدیک شد و دومرتبه از بین آنها گذشت .

کاینمارد از گریبانش گرفت و فولانفان او را در بغل خود فشار داد اما
آن شخص هم مقاومتی نکرد و با کمال آرامی تسلیم شد و آنها دست و پایش
را بسته بداخل عمارت بردند ولی وقتی که خواستند از او بازپرسی کنند پاسخ
داد که بآنها چیزی نخواهد گفت مگر اینکه بازپرس روز گذشته از او سؤال
کنند او را بیای یکی از تختها محکم بسته و در اطاق را قفل نمودند صبح دوشنبه
در ساعت نه وقتی آقای فیلول بازپرس از راه رسید کاینمارد باو خبر داد که
یک نفر را دستگیر کرده است .

او را از اطاق پائین آوردند . این شخص ایزیدور بارتوله بود .

موسیو فیلول دست خود را بعنوان تعارف بسوی او بلند کرد و گفت سلام
آقای ایزیدور چه شانس خوبی داشتیم که دومرتبه خدمت شما رسیدم آقای
رئیس پلیس اجازه بدهید آقای ایزیدور بارتوله دانشجوی رشته فلسفه دانشگاه
زانسون را بشما معرفی کنم .

موسیو کاینمارد از دیدن او حیرت نمود و ایزیدور چون کسی که بیکی
از رفقای صمیمی خود بر خورد می کند باو سلامی کرد سپس رو به موسیو فیلول
نمود و گفت :

مثل این است که در اطراف من اطلاعات جدیدی بدست آورده اید بازپرس
گفت از اینکه ماداموازل را میموند ادعای کند شمارا روز گذشته در این جاده
دیده است تردیدی نیست در این خصوص تحقیقات بیشتری خواهد شد و اگر هم
آن شخص شما نبوده اید معلوم می شود بنا بر این برای اثبات است که شما
حقیقتاً آقای ایزیدور بارتوله دانشجوی رشته فلسفه هستید پدر شما در فانت

زندگی می‌گند و شما ماهی يك مرتبه در منزل پدر خودتان برای دیدن شخصی که ازدوستان پدرتان است و آقای برنود نام دارد مسافرت می‌کنید آیا تحقیقات ما در اطراف زندگی شما کامل نیست .

- کاملاً درست است .

- با این ترتیب شما آزادید و میتوانید بروید .

- کاملاً .

- کاملاً اما آزادی شما يك شرط كوچك دارد البته تصدیق می‌کنید من که باز پرس داد گستری هستم نمی‌توانم کسی را که بمامورین دولت داروی بیهوشی خورانده و از پنجره فرار کرده و باز هم برای مرتبه دوم در این فرارها دستگیر شده بدون قید و شرط آزاد کنم .

- منتظر دستورات شما هستم .

- بنابراین صحبتی را که با هم می‌کردیم و ناتمام مانده بود از سر می‌گیریم و از شما می‌خواهم بپرسم در تحقیقات خود بکجا رسیده‌اید لابد در این دو روز که فراغت داشته‌اید مطالب دیگری توانسته‌اید کشف کنید و چون آقای گاینمارد از این طرز بازپرسی عجیب ناراحت شده و می‌خواست از اطاق خارج شود باز پرس جلو او را گرفت و باشوخی گفت :

آقای رئیس پلیس خواهش می‌کنم اینجا تشریف داشته باشید و یقین بدانید که سخنان آقای ایزیدور بقدری شیرین است که هر کس میل دارد آنرا بشنود طبق تحقیقاتی که بعمل آورده‌ام بطوریکه همشاگردیهای او می‌گویند آقای ایزیدور بر توله جوان باهوش و کاردانی است و ممکن نیست اسراری در نزد او مخفی بماند و بعضی‌ها او را از آقای شربوك هلمس کار آگاه مشهور انگلیسی باهوش‌تر میدانند .

گاینمارد بالحن تمسخر آمیزی گفت همینطور بساید باشد .

باز پرس بدنبال سخنان خود گفت یکی از رفقای او ضمن نامه مفصلی بمن مینویسد اگر بر توله ادعا کرد که چیزی میدانند باید از او قبول کرد و آنچه را که او گفت یقین بدانید عین حقیقت است .

ایزیدور تبسم کنان بسخنان او گوش می‌کرد بعد گفت آقای باز پرس خیلی بی‌لطف هستید و دانشجویانی که دلشان می‌خواهند با این تفریحات سرگرم شوند آنها را مورد مسخره قرار میدهید البته حق باشما است زیرا من نتوانسته‌ام هوش و ذکاوت خود را بشما نشان بدهم .

باز پرس گفت برای این است که هیچ چیز نمیدانید .

- اعتراف می‌کنم که چیزی سر نمی‌شود زیرا در دوسه موضوع مهم که قطعاً نباید از نظر شما دور شده باشد اظهار نظر نکرده‌ام .
- کدام موضوع .
- مثلاً در مسئله سرقت .
- شما دانسته‌اید چه چیز بسرقت رفته .
- مثل شما میدانم اتفاقاً این موضوع اولین چیزی بود که مورد مطالعه من قرار گرفت و پیدا کردن آنهم خیلی آسان بود .
- خیلی آسان بود .
- بلی اگر کمی دقت کنید شما هم می‌فهمید از حاشیه رفتن خودداری کنیم و باصل موضوع بپردازیم در نظر اول قطعاً سرقتی واقع شده زیرا این دو دختر خانم باهم هم عقیده هستند و اطمینان دارند که با چشم خود دیده‌اند آنها چیزی را با خود همراه می‌برند .
- پس بنظر شما سرقت واقع شده ؟
- بلی ولی از طرف دیگر مشاهده می‌شود که هیچ سرقتی واقع نشده و آقای کنت که صاحب منزل است این موضوع را تأیید می‌کند .
- پس هیچ چیز از منزل خارج نشده است .
- بنابراین از این دو فرضیه يك نتیجه مثبت بدست می‌آید وقتی سرقتی واقع شود و اثری از خود باقی نگذارد باید اینطور باشد که بجای چیزی که بسرقت رفته يك چیز دیگر شبیه آن بجای او گذاشته شده شاید این فرضیه با آنچه واقع شده تطبیق نکند ولی وقتی این فرضیه را کمی موشکافی کنیم دلایلی برای صحت آن بدست خواهیم آورد .
- باز پرس که از وضع گفتگو خوشوقت شده بود گفت همینطور باید باشد .
- ایزیدور گفت در این اطاق که مورد توجه دزدان واقع شده دو چیز وجود داشته یکی از آنها نقاشیهای قدیمی سالون است که نمی‌شود چیز دیگر بجای آن گذاشت و دیگری تابلوهای قیمتی کار روبنس را باید مورد توجه قرار داد ؟
- مقصود شما چیست ؟
- من عرض می‌کنم که این چهار تابلو که بدیوار آویخته شده جعلی است .
- غیر ممکن است .
- می‌گویم که این تابلوها جعلی است .
- منم جواب میدهم که غیر ممکن است .

ایزیدور گفت آقای بازپرس یکسال پیش شخصی که خود را بنام شارپونه می نامید باین قصر آمد و از آقای کنت تقاضا کرد که اجازه بدهد از روی تابلوهای روبنس يك کپیه بردارد. کنت باین پیشنهاد موافقت کرد هر روز در مدت پنج ماه از صبح تا غروب شارپونه در این سالون کار می کرد بنابراین این تابلوها که فعلا بروی دیوار مشاهده می کنید همان تابلوهای ساختگی است که بجای تابلوهای اصلی آقای کنت که از عمویش مارکی «بوبادایلا» بیادگار مانده عوض شده است .

— دلیل آن چیست ؟

— فعلا دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارم يك تابلو وقتی تقلبی شد دلیلش همان است که تقلبی است و لازم با آزمایش آنها نیست .

موسیو فیلول و گاینمارد با تعجب تمام بهم می نگریستند دیگر حالا آقای دادیار دلش نمی خواست از اطاق خارج شود بالاخره بازپرس بسخن آمد و گفت :

باید آقای کنت ژورس در این باب اظهار عقیده کنند .
گاینمارد هم باین رأی موافق بود سپس خواهش کردند که آقای کنت ژورس بسالون بیاید .

دانشجوی جوان پیروزی عجیبی بدست آورده بود در مقابل دومرد که حرفه آنها بازپرسی و موشکافی اسرار بود بدست آوردن يك چنین پیروزی برای او موفقیت بزرگ و شایان تقدیری بشمار می آمد اما ظاهر ایزیدور نشان میداد که چندان از این پیروزی خوشحال نشده و آنرا در مقابل هوش و ذکاوت خود بسیار ناچیز میدانست و باقیافه ای متبسم و حاکی از تمسخر انتظار ورود آقای کنت ژورس را داشت .

وقتی که کنت وارد اطاق شد بازپرس باو گفت :

آقای کنت در نتیجه تحقیقات و بازرسی های عمیقی که بعمل آمده در مقابل يك موضوع عجیب و غیر مترقبه ای واقع شده ایم از این جهت میخواهم از تحقیقات خود نتیجه بگیریم .. ممکن است .. توجه کنید عرض می کنم که ممکن است دزدان پس از اینکه داخل این سالون شده اند نظرشان این بوده است که چهار تابلوی روبنس شمارا دزدیده اند یا لاقلا آنها را با چهار کپیه تقلبی که ظاهراً یکسال پیش شخصی بنام شارپونه از آن کپیه برداشته عوض کرده باشند ممکن است شما خودتان این تابلوها را مورد آزمایش قرار داده و بما جواب بدهید آیا این تابلوها اصلی است یا عوض شده اند .

مثل این بود که کنت از شنیدن این کلام ناراحت شده نگاهی به برتوله و موسیو فیلول انداخت و بدون اینکه به تابلوها نزدیک شود گفت :

آقای باز پرس من انتظار داشتم که حقیقت این موضوع مخفی بماند و حال که برخلاف نظر من موضوع کشف شده ناچارم از اینکه بگویم این تابلوها تقلبی است .

- شما این موضوع را میدانستید .

- از ساعت اول دانستم .

- پس برای چه حرفی نزدید ؟

وقتی کسی صاحب ثروت هنگامی بود صلاح خود نمیداند که گم شدن آنرا بر وز بدهد یا بهمه کس بگوید که این تابلوها جعلی است .

- با اینحال اگر میگفتید شاید میتوانستیم آنرا پیدا کنیم .

- خیر برای پیدا کردن آن باید بوسیله دیگر متشبهت شد .

- چه وسیله ای ؟

- ابتدا اینکه نباید در اطراف آن سر و صدای انداخت و کاری کرد که دزدان عصبانی شوند و بنظر من سهل ترین راه همین است که با آنها پیشنهاد خرید آنرا کرد .

- چطور میتوانید با آنها تماس بگیرید ؟

کنت جواب نداد ولی ایزیدور بجای او بسخن آمد و گفت :

خیلی ساده است بوسیله يك آگهی کوچک میتوان اقدام کرد ملاحظه کنید مثل این یاد داشت کوچک که در رزونامه گراندر ژورنال منتشر شده است :

حاضریم تابلو را از شما خریداری کنیم .

کنت با اشاره سر بیانات او را تصدیق نمود و با این ترتیب یکبار دیگر دانشجوی جوان هوش و ذکاوت خود را با اثبات رساند .

اما موسیو فیلول هم از پلیسهای ماهر و کار آزموده ای بود و در جواب او گفت :

مطالب تازه ای بگوش ما میرسد و معلوم میشود که رفقای شما دستبرد خوبی زده اند و اگر این کارها تکرار شود نه من و نه آقای گانیمارد نمی توانیم دخالت کنیم .

ایزیدور گفت اتفاقاً مطالبی که گفته شد ابهام زیاد نداشت .

- بلی شاید مقصودتان این است که بقیه مطالب ممکن است مبهم باشد

ولی من بخاطر دارم که در اولین ملاقات با شما مثل اینکه اطلاعات جناب عالی در این زمینه خیلی بیشتر بود و یادم می آید که می گفتید نام قاتل را می شناسید؟
- بلی .

- پس بگوئید چه کسی ژان داوال را کشته آیا این مرد زنده است؟
و فعلا در کجا مخفی شده است؟

ایزیدور گفت آقای باز پرس بین شما واصل حقیقت يك سوء تفاهمی وجود دارد باید بدانید که قاتل ژان داوال و آن مرد فراری که بدنبالش هستید یکی نیستند .

موسیوفیلول با تعجب گفت چطور ؟ ...

بعقیده شما مردی را که آقای کنت ژورس در سالون دیده و با او گلاویز شده و مردی که این دودختر خانم دیده و بطرف او تیراندازی کرده و با چشم خود مشاهده نموده اند که در حیات بزمین افتاده این مرد همان کسی نیست که ژان داوال را کشته است؟

- خیر .

- آیا شما رد پای يك شخص سوم را که قبل از آمدن مادام وازل ها در اطاق بود پیدا کرده اید .

- خیر .

- پس من نمی فهمم مقصود شما چیست ، در این صورت قاتل ژان داوال چه کسی است ؟

ایزیدور گفت ژان داوال بدست ...

امانا گهان ساکت ماند و لحظه ای سخن خود را قطع کرد سپس گفت :
ابتدا باید راهی را که بوسیله آن بحقیقت نزدیک شده ام بشما هم نشان بدهم و دلایل اینجانب را روشن کنم و اگر این توضیحات داده نشود گفته های مرا نخواهید پذیرفت .

يك مسئله مهم در این میان وجود دارد که از ابتدا بآن توجهی نشده و در عین حال بسیار قابل توجه است و آن موضوع این است وقتی که ژان داوال بقتل رسید لباسهای خود را به تن داشت و کفشهایش هم در پایش بود خلاصه سر و لباس او بطوری بود که در وسط روز ملبس نمی شد و این مسئله را نیز باید بخاطر بیاورید که جنایت در ساعت چهار بعد از نیمه شب واقع شده است .

قاضی گفت :

منهم متوجه این موضوع غیر عادی شدم ولی آقای کنت بمن پاسخ دادند

که ژان داوال تا نیمه های شب بکار مشغول بود.

ایزیدور گفت اما سایر مستخدمین که خیلی زودتر می خوابیدند عکس این موضوع را تصدیق میکنند فرض کنیم که ژان داوال بیدار بوده برای چه تخت خواب خود را طوری بهم زده که نشان بدهد در آن خوابیده است؟ و اگر خوابیده برای چه وقتی صدائی از طرف سالون شنیده وقت خود را تلف کرده که سر تا پا لباس بپوشد زیرا کسی که خواب آلود باشد لااقل نمیتواند لباس و کفش خود را مرتب بپوشد همان روز اول هنگامی که شما غذا صرف می کردید اطاقش را بازدید کردم و دیدم که کفش های راحتی او در پای تخت افتاده . با این وصف چه علت داشته که او بجای اینکه از کفشهای راحتی استفاده کند کفشهای معمولی خود را پوشیده است .

- تا اینجا که مطلب مهمی نبود.

- البته تا اینجا مسئله بسیار ساده بود ولی هنگامی که من فهمیدم آقای شارپونه نقاش برای کپیه تابلوها بوسیله ژان داوال معرفی شده بیشتر تعجب کردم .

- خوب .

- خوب وقتی که دانستیم شارپونه نقاش با ژان داوال همدست بوده يك قدم بیشتر بحقیقت مسئله نزدیک شده ایم و من این يك قدم را همان روز اول پیش گذاشتم .

- مثل اینکه خیلی زود پیشرفت کردید .

- همینطور است اما يك دلیل حسی لازم داشت آن دلیل هم زود بدست آمد بدین ترتیب که در یکی از کاغذهای زیر دستی روی میز ژان داوال آدرسی را بدست آوردم که نشر آن بروی خشک کن معکوس افتاده بود .

این آدرس چنین بود :

آقای اول . ن . دفتر ۴ پاریس .

فردای آن روز آدرسی را که آن را نموده قلابی از دفتر سن نیکولامخابره کرده بود بدست آمد و در این تلگراف خودتان نشانی اول . ن . دفتر ۴ پاریس را ملاحظه فرمودید پس دلیل حسی هم بدست آمد ژان داوال با دزدانی که قرار بوده تابلوها را بدزدند تماس پیدا کرده بود .

موسیو فیلول هیچ اعتراضی نکرد و گفت همدستی او مسلم شد حال شما چه نتیجه می گیرید .

- ابتدای این نتیجه بدست می آید که آن مزدفراری، قاتل ژان داوال

نبوده برای اینکه همدست او بوده است .

- خوب .

- آقای بازپرس بیاد بیاورید که آقای کنت ژورورس وقتی بهوش آمد اولین کلامش این بود که گفت داوال چه شده آیا او زنده است ؟ کارد چه شد ؟

خواهش میکنم این اعتراف را بقسمت دیگر حادثه بچسبانید و بیاد بیاورید که کنت ژورورس در پاسخ شما گفته بود :

آن مرد بطرف من حمله برد و بایک مشت بزمینم انداخت پس اگر کنت ژورورس بهوش شده از کجا دانسته است که داوال زخم خورده و کسی او را باکارد زخمی کرده است .

ایزیدور بر توله منتظر پاسخ سؤال خود نشد مثل این بود که عجله داشت خودش پاسخ سؤال خود را بدهد و بدنبال کلام خود گفت :

با این ترتیب مسلم می شود که ژان داوال سه همدست خود را داخل سالون کرده وقتی که او بر رئیس این سه نفر در سالون بوده ناگهان صدائی از اطاق دیگر شنیده می شود داوال در را باز می کند و کنت ژورورس را می شناسد باکارد برهنه بطرف او حمله ور می شود اما کنت کارد را از دست او گرفته بسینه اش میزند و چون مشت محکمی از طرف یکی از آن سه نفر که مادموازلها چند دقیقه بعد او را دیده بودند خورده بود بهوش میافتد .

دومرتیه موسیوفیلول و گاینمارد بهم نگاهی کردند گاینمارد باحالتی منقلب سری تکان داد و بازپرس گفت :

آقای کنت آیا این نظریه درست است .

کنت ژورورس پاسخی نداد و بازپرس تکرار کرد مثل این است که سکوت شما علامت تایید است .

کنت ژورورس روشن و صریح پاسخ داد .

این نظریه کاملاً صحیح است .

بازپرس حرکتی از تعجب کرد و گفت :

پس بچه علت شما داد گستیری را باشتباه انداختید برای چه عملی را که حق قانونی شما بوده و حق داشته اید از خود دفاع کنید از نظر قانون مخفی می کنید :

ژورورس گفت :

از بیست سال پیش ژان داوال بامن کار میکرد و باو اطمینان کامل داشتم

و در این مدت خدمات زیادی برای من انجام داد و اگر نظر بجهاتی که هنوز علت آنرا نمیدانم این مرد به من خیانت کرده حاضر نبودم از گذشته او صرف نظر کنم و آبروی او را بریزم .
- اما لا اقل . .

- خیر آقای باز پرس من با عقیده شما موافق نیستم تا وقتی که یک فرد بیگناه در مقابل این جنایت مورد سوءظن قرار نمی گرفت من بخود حق نمیدادم کسی را که در عین حال فریب دزدان را خورده مقصرو گناهکار قلمداد کنم او فعلا مرده و بنظر من مرگی برای مجازات او کفایت می کند .
- ولی اکنون که حقیقت گفته شده باید آنچه را که میدانید ب ما بگوئید .

کنت گفت :

در اینجا دو نسخه از رونوشت نامه‌هایی که بهمدستان خود نوشته خواهید دید من این نامه‌ها را چند دقیقه بعد از مرگش از کیف بغلی او بیرون آوردم .

با این ترتیب همه چیز روشن شد و حوادث شب گذشته بشدریج از حجاب اسرار و تاریکی خود بخود خارج می شد .
وقتی که کنت از اطاق خارج شد موسیوفیلول به ایزیدور گفت خیلی خوب مطلب خود را تمام کنید .

- آقای باز پرس منم هر چه میدانستم گفتم .

- اما تکلیف آن مرد مجروح فراری روشن نشد .

- آقای باز پرس در این خصوص اطلاعات شما از من بیشتر است و رد پای او را تا خرابه‌ها تعقیب کردید .

- بلی . . ولی بعد او را ربوده‌اند و چیزی که میخواهم بدانم نشانی مهمانخانه سرراهی است .

ایزیدور بر توله شروع بخنده کرد و گفت :

مهمانخانه . . ؟ کدام مهمانخانه اساساً چنین محلی وجود ندارد این موضوع یکی از ساخته‌های آنها است که خواسته‌اند داد گستری را منحرف سازند و بمقصود خود رسیدند .

- با این حال دکترا لاتر گواهی میکند .

بر توله با آهنگ تمسخر آمیزی گفت :

همین گفته‌های دکترا لاتر ثابت میکنند که نباید باین مهمالات ایمان

داشت برای چه دکتر دلاثر نتوانسته است در این موضوع توضیحی بدهد برای اینکه نمیخواسته مامورین داد گستری را بدنپال آنها بکشاند فقط در این میان نام يك مهمانخانه رامیآورد ولی من یقین دارم که گفتن نام همین مهمانخانه هم از دستورات آنها بوده و بمیل آنها مطالبی برای شما ساخته دکتر دلاثر يك زن و یک دختر دارد و البته برای محبت آنها هم شده جرأت نمی کند برخلاف میل يك چنین اشخاص مقتدر قدمی بردارد بهمین جهت است که او حاضر نشده در این خصوص بغیر از نام مهمانخانه بشما چیزی بگوید میدانید دلیلش چیست ؟

مقصد آنها همین بوده که شما بدنپال مهمانخانه موهومی رفته در آنجا سرگرم شوید تا او بطوریکه مادموازل را بموند دیده و شهادت داده دست از اصابت تیر مجروح شده بتواند در همین جا خود را پنهان سازد و دمش در تله نیفتد .

- آخر در کجا پنهان شده است ؟

- در یکی از خرابه های معبد .

- ما تمام این خرابه ها را گشته ایم .

- هر چه هست شما باید در همین حوالی جستجو کنید چه اینجا باشد و چه جای دیگر باید بهر صورت **رد پای آرسن لوپن** را بدست بیاورید .
موسیوفیلول که از شنیدن این کلام چون فنرا زجا بلند شده بود گفت
چه گفتید **آرسن لوپن** ؟

از شنیدن نام **آرسن لوپن یعنی رئیس دزدان و بزرگترین مرد خارق العاده روزسکوتی عمیق و وحشت زا بین حضار حکم فرما شد** اما او باور کردنی نبود که کسی قبول کند مرد خارق العاده و مقتدری چون آرسن لوپن مغلوب شده و چون يك موش در این دوسه روزه در تله افتاده باشد ، حقیقت امر این بود که اگر موسیوفیلول می توانست شخصی مانند آرسن لوپن را گرفتار سازد برای او موجب يك افتخار و سر بلندی فراهم می شد .
گاینمارد جرات نکرد يك کلام حرف بزند و ایزیدور بسخن آمد و گفت

آقای بازیرس گمان میکنم که شما هم بامن هم عقیده باشید .

- البته . . اما شما این مسئله را از همان دقیقه اول کشف کردید ؟

- لحظه ای تردید نداشتم امضای آرسن لوپن در پای آن دیده می شد

ضرب دست لوپن با عمل يك شخص دیگر بکلی متفاوت است مثل اینکه صورت

دو نفر با هم فرق داشته باشد کارهایی که لوپن انجام میدهد با کارهای دیگران فرق می کند فقط باید کمی چشم باز کرد و متوجه شد .

همین نکته کوچک را توجه کنید و به بینید رفقای او با چه رمزی بین خود گفتگو می کنند اول . ل . ن . یعنی الف اولین حرف اسم آرسن و ل . ن . حرف اول و آخر نام لوپن است .

گاینمارد با تعجب گفت :

آه . . . حتی نکته های کوچک هم از نظر شما دور نمی شود راستی که شما آدم عجیبی هستید با این ترتیب گاینمارد سالخورده باید پیش شما لنگ بیندازد بر توله از شدت مسرت سرخ شد و دستی را که بطرف او دراز شده بود با محبت تمام فشرد .

هرسه بطرف بالنگون جلو رفتند و نگاهشان متوجه مزارع و خرابه ها افتاد و موسیو فیلول گفت :

در این صورت آرسن لوپن آنجا است .

بر توله با صدای خشکی گفت :

محققاً که آنجا است از ساعتی که تیر خورده در آنجا مخفی شده هیچ شك و تردیدی نیست و اگر میخواست از آنجا خارج شود مادموازل و نوکرهای او را میدیدند .

- چه دلیلی دارید ؟

دلیل ؟ . . . این دلیل را همدستانش در اختیار ما گذاشتند همان روز صبح یکی از آنها بالباس را ندگی شما را باینجا هدایت کرد .

- می دانم برای اینکه کلاه او را که حاکی از هدایت او بود با خود ببرد ،

- بلی ولی بیشتر برای این بود که مجل را بازدید کرده و بداند بر

سر رئیس چه آمده است .

- بنظر شما دانسته است .

- گمان میکنم زیرا او مخفی گاه را میداند و خیال میکنم که دانسته

است وضع مزاجی رئیس مساعد نیست و در تحت تأثیر ناراحتی زیاد بی احتیاطی بخرج داده و آن نامه تهدید آمیز را برای مادموازل فرستاده است که نوشته بود .

وای بر حال مادموازل اگر رئیس را گشته باشد .

- ولی ممکن است همدستان بعدها او را بر بوده باشند .

- چه وقت ؟ . . . ما مورین شما در اطراف خرابه بودند از آن گذشته

بگجا می توانستند اورا ببرند لابد بیشتر از صد متر دورتر نمی رفتند زیرا مشکل بود که بتواند يك مجروح مردنی را حرکت بدهد با این ترتیب شما اورا پیدا می کردید خیر مطمئن باشید که همانجا است و همدستان از يك چنین جای مطمئن اورا حرکت نمیدهند .

و در حالی که ژاندارمها بدنبال خاموش کردن آتش میرفته اند پزشك راهمانجا ببالین او برده اند .

- اما چگونه میتواند زندگی کند، آب و غذا لازم دارد .

- نمی توانم در این قسمت نظری بدهم زیرا چیزی نمیدانم اما یقین دارم که او آنجا است و نمی تواند آنجا نپاشد، مثل اینکه در روز روشن اورا می بینم بگفته خود اطمینان دارم .

و در آن حال انگشت خود را بطرف خرابه ها متوجه می ساخت و دایره ای با اشاره انگشت تشکیل داد و آنرا بقدری کوچک کرد که بصورت يك نقطه کوچک در آمد .

موسیو فیلول و گاینمارد با نظری وحشت بار در حالی که خود را خم کرده بودند بآن نقطه نگاه می کردند و همگی اطمینان داشتند که جناب آرسن لوپن در همانجا مخفی شده است .

راستی که خیلی تعجب آور بود و برای مأمورین پلیس خیلی تازگی داشت از اینکه تصور کنند آرسن لوپن رئیس دزدان در يك نقطه نامعلوم مقابل چشم آنها بی حال و مجروح افتاده است .

موسیو فیلول گفت و اگر آنجا بمیرد چه خواهد شد .

بر توله گفت اگر بمیرد نمیدانم چه خواهد شد در این صورت باید شما در مقابل انتقام همدستان او از جان مادموازل دفاع کنید .

چون بنا بگفته ایزیدور تعطیلات او در همان روز خاتمه می یافت موسیو فیلول راه دهکده دیپ را در پیش گرفت و مقارن ساعت پنج به پاریس برگشت .

گاینمارد هم پس از تجسسات دامنه دار و بیهوده در اطراف خرابه های قصر آمبروزی باترن به پاریس رفت ولی وقتی بمنزلش رسید نامه ای را روی میز خود یافت .

در این نامه چنین نوشته بود :

آقای دادیار

امروز در موقع بیکاری بعضی اطلاعات مفید بدست آوردم که گمان می برم

برای شما بیفایده نباشد :

بطوریکه اطلاع یافته‌ام آرسن لوین از مدتی پیش بنام آتین و در ریگس در پاریس زندگی می‌کند این نام را خیال میکنم در بعضی مجلات ورزشی و مطبوعات پاریس شنیده باشید. مسافرت‌های زیاد میکند و در غیبت‌های طولی خود اینطور شهرت داده که برای شکار ببر به بنگال و صید روباه به سبیری میرود البته این موضوع برای او بهانه‌ای است و بطور مسلم در این مسافرت‌های طولانی بکارهای شخصی خود میپردازد .

منزل فعلی او در کوچه مار برف شماره ۳۶ واقع شده و مخصوصاً توجه شما را باین نکته جلب میکنم که کوچه مار برف در انتهای کوچه دفتر پست شماره ۵۴ میباشد و از روز پنجشنبه ۲۳ آوریل یعنی همان شبی که حادثه قتل در قصر آمبروزی واقع شد آقای آتین و دریکس یعنی آرسن لوین بمنزل برنگشته است .

خواهش میکنم احترامات مرا قبول فرمائید .
ایزیدور بر تولد در ذیل آن اضافه کرده بود .

این قسمت را توجه داشته باشید که برای بدست آوردن این اطلاعات زیاد زحمت نکشیده‌ام همان روز صبح در وقتی که موسیو فیلول وقت خود را برای بازرسی‌های بی نتیجه تلف میکرد بفکر مرسید که کلاه آن راننده قلابی را قبل از اینکه کلاه را با خود ببرد مورد دقت قرار دهم نام فروشند کلاه برای من کفایت میکرد و خودتان حدس میزنید که با چه وسیله توانستم نام خریدار کلاه را بدست بیاورم .

فردای آن روز موسیو گاینمارد بکوچه مار برف شماره ۶ رفت پس از اینکه از دربان منزل تحقیقات لازم را بدست آورد داخل اطاق مستأجر شد و غیر از مقداری خاکستر در بخاری اطاق چیزی ندید و معلوم شد چهار روز پیش دونفر مستأجرین این اطاق کاغذ های خود را در آتش بخاری سوزانده‌اند اما وقتی که گاینمارد می‌خواست از این منزل خارج شود بر حسب اتفاق به فراسن بست دردم در برخورد که نامه‌ای بنام موسیو آتین و دریکس در دست داشت این نامه از آمریکا رسیده بود و این چند سطر بزبان انگلیسی دیده می‌شد .

آقا ...

پاسخی را که به نماینده شما داده بودم بدینوسیله تأیید میکنم وقتی چهار تابلوی منزل کنت ژرورس را بتصرف آوردید بهمان وسیله که میدانید

آنهارا برای من بفرستید و اگر بر فرض محال توانستید بقیه را هم بدست بیاورید بهمان آدرس بفرستید اما گمان نمیکنم بتوانید موفق شوید چون برای من کار فوری پیش آمده مجبورم حرکت کنم و شاید با همین نامه خودم بپاریس برسم در گراند هتل میتوانید مرا ملاقات کنید .

... هارلینگتون .

همان روز با صدور يك حکم بازداشت آقای هارلینگتون را با تهمه شرکت در سرقت تابلوها دستگیر و بزندان فرستاد .

با این ترتیب در فاصله بیست و چهار ساعت با کمک فکری يك جوان محصل هجده ساله اسرار تاریك قتل آشکار شد و در بیست و چهار ساعت مسائلی که در ابتدا لاینحل جلوه میکرد بصورت ساده‌ای درآمد و در فاصله بیست و چهار ساعت نقشه‌ای را که همدستان آرسن لوپن برای خلاصی او طرح کرده بودند نقش بر آب شد و دستگیری آرسن لوپن که زخمی شده و در گوشه‌ای خزیده بود امر مسلمی بشمار می‌آمد همدستان او متفرق شدند پلیس محل سکنتای او را در پاریس میدانست و قبل از اینکه بتواند نقشه اسرار آمیز خود را به مرحله عمل برساند و مسائلی پیش آمد که پرده از روی اسرار او برداشته شود .

انتشار این اخبار عجیب در افکار عمومی باعث سرو صدای زیاد شد و روزنامه ها ضمن مقالات مفصل گفتگوهای محصل جوان را تشریح نموده و هوش و ذکاوت و مخصوصاً خونسردی او را مورد تمجید قرار دادند اقدامات مأمورین پلیس در مورد کشف حقایق و دلائلی که ایزیدور برتوله برای قناع ساختن آنها آورده بود حسن اثر بخشید و مردم از بسیاری مطالب که نمی دانستند باخبر شدند و تمام افتخارات این پیروزی عجیب متوجه ایزیدور برتوله شده بود .

مردم موفقیت این جوان تیزهوش را تبریک میگفتند و ایزیدور در نظر آنها مانند يك قهرمان زبردست شناخته شد و هر روز در اطراف زندگی او و اقداماتی که برای روشن شدن اسرار انجام داده داستانشان می‌گفتند .

خبر نگاران هر روز بدر دانشگاه میرفتند و منتظر میایستادند تا وقت عصر شاگردان مرخص شوند و خود را به ایزیدور برسانند در آنجا هم بین شاگردان سرو صدای زیاد بود و سایر رفقا این موفقیت را با تبریک گفته و او را رقیب شربوك هلمس معروفترین کارآگاهان انگلستان خطاب میکردند .

موضوع عجیب تر این بود که بین شاگردان هم يك نوع مسابقه‌ای

بوجود آمد و هر روز در مقالات مفصل خود مطالبی راجع بآرسن لوپن می نوشتند و ایزیدور خودش هم این سئوالات را به مسابقه می گذاشت و در بیانیتهای خود مینوشت باید ثابت کنید کدام يك از عملیات آرسن لوپن بی سابقه و کدام کهنه و قدیمی بوده است .

البته اظهار نظر در مورد عملیات خارق العاده آرسن لوپن کار بسیار مشکلی بوده که در این خصوص نظریات خاصی داشتند و دیگران با استدالات محکم نظر دسته دیگر را رد میکردند .

در این مقالات از همه نوع مطالب درباره آرسن لوپن بحث میشد و طرز کار و نحوه اقدامات و تاکتیکهای مخصوص ، نامههایی که بزور نامهها مینوشت ، تهدیداتی که میکرد ، سرقتهایی که قبل از وقت خودش اطلاع میداد و بالاخره نقشههای ماهرانه ای که برای انجام پیشرفت مقصود خود می کشید حملات برق آسائی که بر علیه او انجام میشد و هزاران موضوع نظایر این مسائل از مطالبی بود که بین شاگردان مورد بحث و مذاکره قرار می گرفت .

البته نه موسیو فیلول و نه کارکنان دادسرا میخواستند که این پیروزی مخصوص ایزیدور باشد با این حال خودشان هر چه سعی میکردند موفق نمی شدند که مثل ایزیدور اسرار و مسائل مشکل را حل کنند از جمله این مسائل یکی هویت هارلینگتون بود که موفق بکشف آن نشده و حتی دلیلی برای اثبات همدستی او با آرسن لوپن بدست نیاموردند آیا همدست او بود یا او را میشناخت ؟ هارلینگتون بکلی در این مورد سکوت اختیار می کرد و با اینکه سیاق خط او را با نامه ای که بدست آمده بود تطبیق نمودند هنوز نمیتوانستند یقین پیدا کنند که نویسنده نامه هارلینگتون بوده است .

يك شخص محترمی بنام هارلینگتون با کیف دست خود که در آن مقداری اسکناس دیده میشد به گراند هتل رفته بود این تنها اطلاعی بود که پلیسها داشتند و غیر از این چیزی نمیدانستند .

از طرف دیگر موسیو فیلول در دهکده ویپ مانده و طبق اطلاعاتی که از ایزیدور گرفته بود امید داشت که لوپن را در یکی از سوراخها بدام بیندازد اما تا آن روز یک قدم پیش نرفته بود ، در اطراف مردی که شب قبل از جنابت بنظر مادموازل رایموند رسیده و خیال کرده بود این شخص همان ایزیدور می باشد همان اسرار و تاریکی وجود داشت و در اطراف سرقت چهار تابلوی قصر کنت کوچکترین اطلاعی بدست نیامد .

این تابلوها در کجا بود ؟ اتومبیلی که آنها را شب باینجا آورده از چه

راه برگشته است ؟

البته در بین راه ها و دهکده های مجاور ردپای این اتومبیل بدست آمد اما وقتی پیشتر رفتند اطلاعاتی بدستشان آمد که با اصل قضیه مغایرت زیاد داشت یعنی این اتومبیل سرپوشیده نبوده و امکان نداشته که دزدان بتوانند چهارتا بلوی بآن بزرگی را بدون اینکه توجه مأمورین راه جلب نشود از آن جاده عبور بدهند .

از این قبیل مسائل خیلی زیاد بود که هنوز موسیوفیلول نتوانسته بود آشکار کند هر روز مأمورین او قسمتی از خرابه ها را بازرسی میکردند و تقریباً هر روز دامنه بازرسیهای خود را وسعت میدادند اما اثری از لوپن بدست نیامد و حتی کوچکترین نشانه‌ای که وجود آدمی باشد در این صفحات به چشم نمی‌خورد .

بنابراین فوق‌لازم بود بازم با آقای ایزیدور برتوله مراجعه نمایند زیرا او بود که توانست این تاریکی ها را روشن کرده اسرار دشمن را کشف نماید و تا او مداخله نمی‌کرد موفق نمیشدند پرده از روی اتهام بردارند .

همه از خود میپرسیدند با اینکه او توانسته است تا این حد پیش بیاید برای چه دیگر مداخله نمی‌کند ؟

این سؤال بوسیله یکی از خیرنگاران روزنامه گراند ژورنال که با وسائلی توانسته بود داخل مدرسه شود با عنوان شدولی ایزیدور چون یک مرد پخته و کار آزموده جواب داد البته موضوع آرسن لوپن در نظر شما خیلی مهم است اما مسئله تحصیلات منم در جای خود حائز اهمیت است و اگر من در امتحانات ساقط شوم چه جوابی بپدرم خواهم داد .

- اگر شما بتوانید آرسن لوپن را تسلیم عدالت کنید او حرفی نمی‌زند .
- البته برای این کار فرصت زیاد داریم و امیدواریم در تعطیلات آینده بتوانیم موفق شویم .

- در تعطیلات عید پاک مگر فرصت ندارید .

- بلی روز ششم ژوئن شروع بکار می‌کنم .

- آنوقت اطمینان دارید که آرسن لوپن را دستگیر کنید .

ایزیدور خندید و گفت اگر تا یکشنبه بمن وقت بدهید جوابی بشما بدهم .

پاسخ ایزیدور چنان قطعی بود که همه بآن اعتماد داشتند و مطمئن

بودند که هر چه می گوید عین حقیقت است این کار برای او چندان مشکل نیست.
روز ششم ژوئن در روزنامه ها اعلام شد و همه اظهار نظر می کردند
که صبح ششم ژوئن ایزیدور بعقیده دیپ، از مدرسه خارج شده و عصر آن
روز آرسن لوپن دستگیر خواهد شد روز ششم ژوئن فرار سید عده ای از خبرنگاران
در ایستگاه سن لزار منتظر ورود ایزیدور بودند دو نفر از آنها میخواست
با او همسفر شود اما او خواهش کرد که آزادش بگذارید.

تنها براه افتاد، در اطاق قطار هیچکس نبود و چون شب گذشته زیاد
بیدار مانده و خسته شده بود روی نیمکت دراز کشید و بخواب رفت.

در عالم رؤیا میدید که قطار در ایستگاه هسای بین راه میایستد و
مسافری سوار و پیاده می شوند وقتی بیدار شد بدهکده روئن رسیده
بود و باز هم در اطاق او کسی نبود اما ناگهان چشمش بدسته صندلی مقابل
افتاد که برک کاغذی را بآن سنجاق کرده و در مقابل نظر او قرار
داده اند.

در این برک کاغذ چنین نوشته شده بود!

هر کس باید بکار خود مشغول شود شما بکار خود بپردازید و اگر بخواهید
در کارهای من دخالت کنید وای بر شما...

دستهارا با اشتیاق تمام بهم مالید و گفت خوب شد حریف خودش بمیدان
آمده این تهدید هم مثل تهدید آن راننده قلبی تو خالی است..
اما چه عبارات هجوی نوشته این طرز چیز نویسی از شخصی مانند
لوپن بعید بنظر میرسد.

قطار داخل تونل طویل شد وقتی از تونل فرود آمد در اطراف ایستگاه
بنای قدم زدن را گذاشت اما ناگهان در جلو یکی از مغازه ها چشمش با گهی
روزنامه گراند ژورنال افتاد که این عبارت را نوشته بود!

در آخرین ساعت از دهکده دیپ بما تلفن کردند که شب گذشته دزدان
دومرتبه داخل قصر آمبروزی شده و مادموازل ژوروس را دست و پا بسته و او را
با خود برده اند و تا پانصد قدمی قصر آثاری از خون در بین راه دیده شده
و در نزدیکی قصر روسری مادموازل را که خون آلوده بود یافته اند گمان
میرود که دختر بدبخت را کشته اند.

تار سیدن به، دیپ، ایزیدور ساکت و متفکر بود و دستهارا بصورت
گذاشته و در افکار دور و درازی فرو رفته بود در دیپ، اتوهییلی گرایه کرد

و در آستانه در قصر آمبروزی باز پرس را دید که خیر ر بوده شدن دختر جوان را باو اطلاع داد .

برتوله پرسید دیگر اطلاع بیشتری ندارید ؟

- خیر منمهم همین ساعت از راه رسیده ام .

در همان اثنا افسر ژاندارم نزدیک آنها شده و قطعه کاغذی را که میچاله شده بود بدست او داد و گفت که آنرا کمی دور تر از محلی که روسری خون آلود مادموازل را دیده بودند یافته اند .

موسیوفیلول مدتی چند بادقت تمام باین قطعه کاغذ دقیق شد سپس آنرا بدست برتوله داد و گفت .

بنظرم که این کاغذ چیزی برای ماروشن نمی کند .

ایزیدور قطعه کاغذ را زیرورو کرد و بغير از بعضی ارقام و علامت چیزی در آن دیده نمی شد و ماعین آنرا در پائین نقل می کنیم .

۲ - ۱ - ۱ - ۲ - ۲ - ۱

۱ - ۱ - ۰۰۰ - ۲ - ۲ - ۲۴۳ - ۲ - ۲

۴۵ - ۰۰۲ - ۰ - ۴ - ۰۰۰ - ۲ - ۰۰ - ۲ - ۲ - ۴ - ۲

۳۵۷ - ۴۴ + ف ۱۹ - ف - د - د - د

۱۵ - ۵۴ - ۲ - ۰۰۲۵ - ۲

۳

جنازه

ساعت شش عصر پس از اینکه موسیوفیلول کارهای روزانه خود را بانجام رساند باتفاق منشی خود موسیو براو کس منتظرا تومبیلی بود که می بایست او را به دیپ ببرد ، حالتی منقلب و پریشان داشت و دوسه مرتبه پرسید شما آقای برتوله را ندیده اید ؟

- خیر آقای باز پرس

آیا کجا رفته ؟ امروز کسی او را ندیده ..

ناگهان فکری بمغزش رسید کیف دستی خود را به براو کس سپرد و باشتاب تمام با طرف قصر گردشی کرد و خود را بطرف خرابه ها رساند نزدیک ساختمان بزرگ، ایزیدور را دید که روی علفها دراز کشیده

ویکدست خود را بطوری روی سرش گذاشته مثل اینکه در خواب است نزدیک
اورفت و پرسید اینجاست چه می کنید ؟
خوابیده اید.

- خیر نخوابیده ام .. فکر می کنم .

- از فکر کردن چه نتیجه حاصل می شود باید آثار و علائمی را که بدست
آمده مورد مطالعه قرار دهیم .

- بلی میدانم این راه خوبی است اما من راه دیگری در نظر گرفته ام
و عادت دارم که قبل از شروع بکار در اطراف هر چیز خوب فکر می کنم برای خود
دلیل می آورم و موضوعی را که در نظر گرفته ام با دلایلی که بفکر می آید
مقایسه می کنم و اگر نتیجه آن به عقل من نزدیک شد شروع بکار می کنم .
- روش بسیار عجیبی دارید .

- با يك چنین رقبای سرسخت غیر از این کار چاره نیست باید باین
قسمت فکر کنید که وقتی چنین آثار و علائمی از رد پای دشمن بدست
آمد آنها بخودی خود درس راه ما واقع نشده اند و اگر بخواهیم آنرا
دنبال کنیم ممکن است وشکی در این نیست که با حریفی چون آرسن لوپن
از جاده راست منحرف خواهیم شد، آرسن لوپن کسی است که شرلوك هلمس
کار آگاه مشهور انگلستان را بدام انداخته است .

- اما آرسن لوپن هر کجا است در آن دخمه تاریک حالآمده است .
- باشد ولی همدستان او زنده اند و باید بدانید که شاگردان يك
چنین مرد خارق العاده از اشخاص عادی نخواهند بود .

موسیو فیلول بازوی ایزیدور را گرفت و او را بطرف خود کشاند و گفت
رفیق سخنان گفتن بیهوده را کنار بگذاریم میدانید که گاینمارد در پاریس مانده
و تا چند روز دیگر نمی تواند اینجا بیاید .

آقای کنت ژورس هم به شرلوك هلمس کار آگاه معروف انگلستان
تلگراف کرده و او هم قول داده است تا هفته دیگر خود را بما برساند با
این ترتیب آیا فکر نمی کنی اگر ما بتوانیم قبل از آمدن آنها کار را تمام کنیم
چه افتخاری برای ما فراهم خواهد شد.

معلوم بود که موسیو فیلول در تنگنای سختی گرفتار شده و گرنه هرگز
حاضر نمی شد که بضعف و ناتوانی خود در مقابل این محصل جوان اعتراف
کند اما ایزیدور تبسمی نمود و خود را بنادانی زد و جواب داد .
آقای باز پرس حقیقت مطلب این است که اگر من در این چند روز در

عملیات شما شرکت نکردم برای این بود که می‌خواستیم صبر کنیم تا شما به نتیجه مثبتی برسید حال بمن بگوئید چه خبر جدیدی کشف کرده اید .

- خبرهای من از اینقرار است شب گذشته ژاندارمهایی که بدستور کولونی افسر ژاندارمری در قصر گماشته شده بود بوسیله یکی از مامورین اطلاع یافتند که افسر آنها را احضار کرده و باعجله تمام خود را به محل، آوویل، که مقر ژاندارمری است رساندند .

ایزیدور با خنده گفت و آنها فهمیدند که فریب خورده و دستوری که از طرف افسر با آنها ابلاغ شده بود جعلی بود و می‌بایست دومرتبه بقصر آمبروزی مراجعت کنند .

- همین کار را هم کردند اما غیبت آنها یکساعت و نیم طول کشیده بود و در فاصله این غیبت جنایت بوقوع پیوست .

- بچه طریق

- خیلی ساده . نرده بانی را از مزرعه مقابل حرکت داده و بطبقه دوم عمارت گذاشته بودند، شیشه‌ای را شکستند و پنجره‌ای را باز کرده دومرد که ظاهراً چراغی در دست داشته اند داخل اطاق مادموازل ژرورس شده و قبل از اینکه او فرصت فریاد کردن داشته باشد دست و پا و دهانش را بسته و پس از انجام این کار در اطاقی را که مادموازل سنوران (دختر عموی رایموند) در آن خوابیده بود باز کردند . مادموازل ژرورس صدای ناله‌ای را شنید و لحظه بعد مشاهده کرد که دست و پای دختر عموی او را هم بسته و با خود آورده اند و آنها از جلو او رد شده و از پنجره عبور کردند .

مادموازل ژرورس از مشاهده این مناظر هولناک طاقت نیاورد و بیهوش شد .

ایزیدور پرسید شنیده بودم که کنت ژرورس دوسگ بزرگ در باغ‌ها کرده بود .

- سگها را مسموم کرده و کشته بودند .

- چه کسی این کار را کرده و توانسته است بسگها نزدیک شود .

- کسی نمیداند فقط چیزی که معلوم است این است که آن دومرد از در کوچک خارج شده اند و ظاهراً در بین درختها عبور کرده و در پانصد متری قصر متوقف شده اند .

اگر آنها بقصد کشتن مادموازل سنورا آمده بودند برای چه او را در اطاق خودش بقتل رساندند .

- نمیدانم شاید حادثه‌ای که بوقوع پیوسته بعد از خارج شدن از قصر بوده احتمال می‌رود که دختر جوان توانسته است خود را از بند رها کند بعقیده من پیدا شدن روسری در بین راه نشانی میدهد که آنها خواسته‌اند با این روسری دستهای او را به بندند و شاید وقتی بآخر جنگل رسیده‌اند مصمم شده‌اند او را بکشند و آثار و علائمی که بدست آمده غیر کافی بنظر می‌رسد.

- پس جسد دختر جوان چه شده؟

- جسد او بدست نیامده و با تریبی که آنها اقدام کرده‌اند ناپایستی که جسد بدست بیاید.

ردپای دزدان مرا تا نزدیک کلیسای ورا نژویل کشاند و در آنجا تپه مرتفعی است که در پشت آن گودالی بگودی صدمتر دیده میشود، و در پائین گودال تخته‌سنگهای بزرگی وجود دارد که آب دریا از کنار آن میگذرد و شاید تا دوسه روز دیگر امواج آب جسد را بساحل برگرداند.

- بنظر شما تمام آنها ساده است.

- بلی کاملاً ساده است.

من میدانم که لوپن مرده و همدستان او در مرگ لوپن مستحضر شده و بطوریکه نوشته بودند دختر بیچاره را دستگیر کرده و کشته‌اند اینها مسائلی است که محتاج برسیدگی نیست از ظاهر آن پیدا است اما نمیدانم لوپن خودش چه شده است!

- لوپن؟

- آری او چه شده؟

احتمال می‌رود همان وقتی که مادموازل را با خود برده‌اند جسد لوپن را راهم با خود حمل کرده‌اند اما برای این کار دلائلی در دست نداریم.

هیچ دلیلی نیست حتی برای ماندن او در خرابه‌ها و یا برای مرگ یا زندگی او کوچکترین مدرکی نداریم و تمام این مسائل پیچیده بشکل یکی از اسرار عجیب جلوه می‌کند.

قتل مادموازل را می‌بند نتیجه این حادثه بشمار نمی‌آید بلکه وقوع آن حادثه را پیچیده‌تر می‌سازد.

آیا در این دو ماه اخیر چه حوادثی در قصر بوقوع پیوسته اگر ما نتوانیم این اسرار تاریک را روشن کنیم دیگران خواهند آمد و بریش ما خواهند خندید.

- بنظر شما این اشخاص که می گوئید چه وقت خواهند آمد ؟

- شاید چهارشنبه یا سه شنبه .

بنظر رسید که بر توله مشغول شماره کردن چیزی است .

سپس گفت :

آقای قاضی .. امروز دوشنبه است، من باید روز دوشنبه عصر بمدرسه برگردم اگر صبح دوشنبه اینجاست تشریف داشته باشید امیدوارم بتوانم سر رشته این اسرار را بدست شما بدهم .

موسیو فیلول با تعجب گفت :

راست می گوئید آیا بگفته خود اطمینان دارید ؟

- امیدوارم .

- واکنون کجا میزوید ؟

- میروم به بینم آیا آنچه که من فکر کرده ام با جریان حادثه تطبیق

می کند یا نه !

- واگر مطابقت نداشت چه می کنید ؟

- اگر اینطور شد تقصیر آنها بود در این صورت بدنبال نقشه دیگر میروم

در هر حال روز دوشنبه صبح منتظر شما هستم .

- بسیار خوب روز دوشنبه .

چند لحظه بعد موسیو فیلول بطرف، دیپ، میرفت و ایزیدور بوسیله

یک دوچرخه پائی که از کنت ژورس گرفته بود بسوی «یرویل» عزمت

نمود . . .

یک نکته نظر ایزیدور را بطرف خود جلب کرد و می خواست آنرا روشن

کند و بنظرش اینطور می رسید که این موضوع نقطه ضعف دشمن بشمار می رود

ایزیدور با خود می گفت :

حمل و نقل تابلوهای روبنس بآن بزرگی کار آسانی نیست و نمی باید

از این نواحی دور شده باشد و اگر او موفق نشود محل آنرا پیدا کند لااقل

باید بداند این تابلوها را از کدام جاده برده اند .

فرضیه ایزیدور باین ترتیب بود: شکی در این نیست که تابلوها بوسیله

اتومبیل حمل شده و قبل از اینکه بتوانند آنرا حرکت بدهند باید اتومبیل را

عوض کرده و از ساحل رود سن یا بطرف چپ یا از سمت راست رفته باشند اگر

از طرف راست یعنی از جاده کیلیپوف رفته باشد اینجاست که عبور و مرور زیاد

راه خطرناکی است اما طرف چپ جاده بسیار خلوتی است که عبور و مرور

در این قسمت بسیار کم است مقارن نیمه شب، ایزیدور به هیجده فرسخی دهکده مایلر رسید و در یکی از مهمانخانه‌های سرراهی رادق‌الباب نمود شب را در آنجا خوابید و بامداد از یکی از ملاحها بعضی اطلاعات کسب نمود بساو جواب دادند که در شب پنجشنبه ۲۳ آوریل هیچ اتوموبیلی از این جاده عبور نکرده است :

• ایزیدور پرسید هیچ درشکه یا گاری حامل یونجه هم از این طرف عبور نکرده است .

- خیر .

- ایزیدور قسمتی از روز را بکسب اطلاعات گذرانید می‌خواست از آنجا حرکت کند که شاگرد مهمانخانه‌ای که شب در آنجا خوابیده بود باو گفت آن روز صبح من از مرخصی هفتگی خود مراجعت می‌کردم یک گاری دیدم ولی از اینجا رد نشد .

- چطور؟

- برای این گاری رادریک قایق بزرگ حمل نمودند .

- این گاری از کجا می‌آمد .

- شناختم گاری متعلق بکی بود صاحب آن ارباب وایتیل عراقی بود

این محل بود .

- منزلش کجا بود .

- در دهکده لولوت .

بر توله به کارت اطلاعات خویش نظری افکند، دهکده لولوت در یکی

از چهار راه‌های پریپچ و خم جاده مایلر قرار داشت .

در ساعت شش بعد از ظهر ایزیدور باز حمت زیاد توانست ارباب واتی

نال عراقی را در یکی از مهمانخانه‌های محل پیدا کند این شخص مردی

سالخورده و از اهل فلان بود که ظاهرش او را مردی آرم و تودار و مرموز نشان

میداد مخصوصا در مقابل بیگانگان که باین محل می‌آمدند زیاد خودداری

می‌کرد اما در هر حال از آنهایی بود که با چند سکه طلا و دوسه گیلان مشروب

با مردم کنار می‌آمد .

بالاخره در مقابل اصرار و سئوالات ایزیدور بسخن آمد و گفت :

بلی اشخاصی که با این اتومبیل آمدند با من در ساعت پنج در سر چهار

راه ملاقات داشتند و چهار تخته بزرگ که آنرا در پارچه‌ای پیچیده بودند بمن

دادند و باتفاق یکی از آنها این اسبابها را در قایق جادادیم .

ایزیدور پرسید طوری از این اشخاص حرف میزنید مثل اینکه آنها را قبلاً می شناختند .

- اگر راستش را بخواهید پله آنها را می شناختم این دفعه ششم بود که برای آنها کاری کردم .

بدن ایزیدور لرزید و پرسید :

گفتید برای دفعه ششم؟ از چه وقت ؟

- هر روز دفعه های دیگر از اسپاهای بزرگ که شمیبه قطعات سنگی تراشیده بود ما که نمیدانستیم چیست اما مثل این بود که يك چیز مقدس را حمل می کنند و بما اجازه نمیدادند که بآنها دست بزنیم . شمارا چه میشود مثل این است که رنگتان پریده است .

- چیزی نیست از گرمی هوا عرق کرده ام .

بر توله از شدت مسرت می لرزید خوشحالی کشف جدید بکلی حال او را تغییر داده بود و همان ساعت از آنجا خارج شد .

شب رادر مهمانخانه دهکده ورا نزیل خوابید و صبح آن شب مدت چند لحظه بار رئیس شهرداری آن محل بصحبت مشغول شد و بقصر برگشت، در آنجا نامه ای باسم خود دید که در آن نوشته بود :

•• برای مرتبه دوم شمارا بر حذر میکنیم ساکت باشید والاوی بر

حال شما...

ایزیدور با خود گفت :

راست است باید احتیاط را از دست ندهم والا ممکن است آنها بطوری که گفته اند کاری صورت بدهند .

مقارن ساعت ۹ در اطراف خرابه ها بگردش پرداخت و بفکر مشغول شد .

در اینوقت صدائی از پشت سراو گفت :

آقای ایزیدور از گردش خود بالاخره نتیجه گرفتید ؟

این شخص موسیوفیلول بود که حب الوعدده بدیدن او می آمد .

ایزیدور در پاسخ او گفت :

بلی نتایج خوب بدست آمده .

- مقصود شما چیست ؟

ایزیدور گفت :

باوجود اینکه این نامه تهدید آمیز را بمن نوشته اند معیناً حاضرم
بوعده خود وفا کنم .

و در آن حال نامه بدون امضاء را بدست بازپرس داد .
موسیو فیلول گفت اینها همه شوخی است مگر قصد دارید که از خیال
خود صرف نظر کنید .

- خیر . . آقای بازپرس بشما وعده کرده بودم و بعهد خود وفا میکنم
تا ده دقیقه دیگر قسمت مهمی از اسرار را کشف خواهم کرد .
- يك قسمت از اسرار را ؟

- بلی . . بعقیده من مخفی گاه لوپن اساس مطلب بشمار میآید و من
بعدها در این قسمت مطالعه خواهم کرد .

- آقای برتوله راستش را بگویم که هیچیک از پاسخهای شما بمنظر من
عجیب نمیآید، بگوئید حقیقت را چگونه توانستید کشف کنید .

- خیلی ساده و آسان . . در نامه ای که هارمیکتون خطاب بمسیواتین
وردیکس یعنی ارسن لوپن نوشته بود با ارسال تابلوها بقیه را نیز خواهند
فرستاد .

- درست است منم بخاطر میآورم .

- شما خیال می کنید این ، بقیه ، که اسم برده چیست؟ لابد يك چیز
قیمتی بود . . در قصر کنت غیر از تابلوهای روبنس چیز دیگری که قابل توجه
باشد وجود نداشته . پس مقصود چه بود؟

از طرف دیگر آیا شما فکر میکنید اشخاصی مانند همکاران لوپن
نتوانسته اند آن «بقیه» را که هارمیکتون اسم برده بود ارسال دارید؟ . .
البته اقدام مشکلی بود اما چون لوپن اراده کرد بدون تردید مشکل ترین
مسائل در نظر آنها اشکالی تولید نخواهد کرد .

- با این حال نتوانسته اند بمقصد برسند زیرا در قصر نشان نمیدهد
که چیزی را برده باشند .

- بلی غیر از تابلوها چیز دیگری نبوده .

- اما بعقیده من يك چیز دیگری غیر از تابلوها در قصر وجود داشته که
آنها نتوانسته اند مانند تابلوها چیزی بجای او بگذارند و شاید این دستبرد
دومی از تابلوها خیلی قیمتی تر بوده است .

- بالاخره چه بود . شما که مرا خسته کردید .

در حالی که هر دوی آنها در اطراف خرابه ها قدم میزدند قدم زنان

بدر معبد رسیدند و ایزیدور آنجا ایستاد و گفت :
آقای باز پرس می خواهید بدانید آن چه چیز بوده است ؟
- بلی من می خواهم بدانم .

عصای بلندی بدست ایزیدور بود و بانوگ آن ضربتی ببدن مجسمه
کوچکی که بالای سرمعبد دیده میشد نواخت .

موسیوفیلول باحالی وحشت زده بطرف قطعه مجسمه که بزمین افتاده
بود خم شد و گفت شما دیوانه اید برای چه این مجسمه قیمتی را خورد
کردید .

ایزیدور ضربت دیگر بعقب بدن مجسمه نواخت و گفت راست میگوئید
يك مجسمه بسیار قیمتی بود .

- موسیوفیلول دست او را نگاه داشت و گفت من نمی فهمم برای چه
این کار را می کنید .

در اینوقت کنت ژورس به نزد آنها آمد ایزیدور تفریح کنان
میگفت .

جناب کنت خیلی متأسفم ازاینکه مجسمه معبد شما را خراب کردم
خواهش می کنم با تفنگ خودتان این نیمه تنه مجسمه را بزمین بیندازید .
کنت فریاد کنان میگفت شما چگونه جرأت کردید يك چنین شاهکار
هنری را خراب کنید .

- خیر جناب کنت اشتباه می کنید این مجسمه تاریخی نیست نگاه
کنید این مجسمه را با گچ ساخته اند .

موسیوفیلول فریاد کشید و گفت چه میگوئید چگونه ممکن است این
مجسمه زیبا را با گچ ساخته باشند .

کنت خم شد و مجسمه خورد شده را از زمین جمع کرد و ایزیدور
هم چنان خنده کنان میگفت :

جناب کنت این قطعه گچ را نگاه کنید چگونه این مجسمه گچی را مثل
سنگ طبیعی صیقل داده اند این شاهکار عظیم که شما بداشتن آن افتخار
می کنید غیر از قطعه گچ بی قیمت چیز دیگری نبوده میدانید این مجسمه
گچی را چه کسی ساخته . این کار همان شاپوونه نقاش است که مسدتی چند
بمنزل شما آمده بود تا از تابلوهای قصر کپیه بردارد و در این مدت یکسال
توانسته است يك چنین مجسمه گچی برای شما بسازد .

سپس بازوی موسیوفیلول را گرفت و بسخنان خود چنین ادامه داد :

حال فهمیدید مقصود من چه بود آنها توانسته اند مجسمه اصلی را
که از شاهکارهای معماری گت قدیم بود دزدیده و بجای تمام مجسمه‌ها و آثار
تاریخی يك مشت آدمك‌های گچی برجا نگذارند .

با این ترتیب یکی از پر قیمت ترین آثار تاریخی بوسنیه دزدان ربوده
شده است حال کم کم متوجه می شوید که این مرد خارق العاده که اسم او را
ارسن لوپن گذاشته اند چه قدر در کار خود استاد بوده است .
- آقای ایزیدور خیلی اغراق میگویند .

آقای بازپرس در مقابل چنین اشخاص زبردست و ماهر که در کار خود
تا این حد استاد هستند موضوع اغسراق در بین نیست بنظر من این ثروت
هنگفت رادزدان باچنان مهارتی بسرقت برده اند که من از فکر کردن آن
برخود میلرزم .

موسیو فیلول خنده کنان گفت :

پس بهتر شد که این مرد خطرناک از بین رفت والا بعید نبود که آثار
تاریخی نتردام راهم بسرقت ببرد .

ایزیدور شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت آقای بازپرس اینطور
احساس می کنم که از مردن او ناراحت شده اید .

- خیر مقصودم این نیست منمهم وقتی بجسارت و گستاخی این مرد عجیب
فکرمی کنم اندامم بلرزش درمی آید ولی از آن می ترسم که همدستانش جسد
مرده او را هم برده باشند .

- در این قسمت نمی توانم نظریه خود را بگویم اما چیزی که بنظر من
می رسد این است که این مرد پس از اینکه مورد اصابت گلوله مادموازل سن
وران واقع شده در همین حدود بزمین افتاده بعد بطوریکه مادموازل با چشم
خود دیده از جا بلند شده و اگر کمی بخود زحمت بدهید من می توانم مخفی
گاو و محلی را که او برای مقبره خود انتخاب کرده بشمانشان بدهم و در
همان حال باعصای خود اشاره بآستانه در نمود .

موسیو فیلول مبهوتانه پرسید راستی شما خیال می کنید که مقبره او در
همین نزدیکی ها است .

- بلی هنوز آن مقبره در اینجا وجود دارد .

- آخر ما تمام این قسمتها را جستجو کرده ایم چگونه نتوانستیم او را پیدا

کنیم .

- بلی جستجو کردید اما کاشه‌های شما از روی دقت نبوده .

کنت ژورس گفت :

من تمام این گوشه‌ها را می‌شناسم ممکن نیست در اینجا مخفی گاهی داشته باشد .

- چرا آقای کنت اتفاقاً يك مخفی گاه مناسبی وجود دارد خواهش می‌کنم با اداره شهرداری و رانژیل تشریف ببرید در آنجا در آرشیوهای قدیم تمام اسناد تاریخی این معبد را بشماران نشان خواهند داد وقتی آن پرونده‌ها را مطالعه فرمودید خواهید دانست که از قرن هجدهم چه ثروت‌های هنگفتی در این قصر وجود داشته است در این معبد دخمه بزرگی یافت می‌شود که بعدها ساختمان معبد بروی آن ساخته شده و تمام ثروت هنگفت و آثار تاریخی در این دخمه مخفی بوده است .

موسیو فیلول پرسید آخر باید دانست لوپن بچه وسیله پی بوجود این اسرار برده است .

- دلیلش واضح است برای اینکه او از مدت‌ها پیش مشغول طرح نقشه خود بوده و توانسته است سنگ‌های مقابر تاریخی را کاوش کند .

- آقای برتوله شما خیلی اغراق می‌گوئید او چگونه توانسته است سنگ‌ها را از جای خود حرکت بدهد و آن‌گهی ملاحظه می‌کنید که تمام سنگ‌های مقابر در جای خود باقی است .

- البته او چیزهایی را برده که دارای ارزش تاریخی بوده و این ثروت هنگفت عبارت از سنگ‌های مینیاتور کاری شده و مجسمه‌های هنری و ستون‌های سنگی بوده و با سایر قسمت‌های ساختمان کاری نداشته است .

موسیو فیلول پرسید آیا فکر می‌کنید که لوپن توانسته است بدخمه‌های زیرزمینی راه پیدا کند .

در این موقع که کنت ژورس یکی از مستخدمین خود را صدا کرده بود با دسته کلید در معبد به نزد آنها آمد ، درب معبد باز شد و هر سه داخل آن شدند .

پس از چند دقیقه آزمایش‌های مقدماتی برتوله گفت .

بطوریکه ملاحظه می‌کنید سنگ‌های روی زمین دست نخورده ولی محراب نمازخانه از يك پارچه سنك ساخته شده که در پشت آن بوسیله يك پله مخفی میتوان بداخل دخمه زیرزمینی راه پیدا کرد .

- چه نتیجه میگیرید .

- من اینطور نتیجه می‌گیرم که لوپن توانسته است با فرصت زیاد راهرو

زیرزمینی را پیدا کند .

کنت ژورس دستور داد کلنگی بیاورند برتوله آنرا بدست گرفت و
صندلی محراب را نشانه گرفته چند ضربت بر آن زده و قطعات گچ از چپ و
راست بروی زمین ریخته شد .

موسیو فیلول می گفت خیلی دلم می خواهد نتیجه این کار را هر چه زودتر
بدانم .

برتوله مشغول کلنگ زدن بود ناگهان نوك كلنگ او که تا این وقت بجای
نرم زده می شد جسم محکمی را احساس کرد و بلافاصله پایه های صندلی محراب
روبهم ریخت ، برتوله بطرف سوراخ خم شد و نور چراغ را بآن طرف انداخت
و پس از لحظه ای گفت :

من فکر نمی کردم که باین زودی ابتدای پله ها پدیدار شود بطوریکه
ملاحظه می کنید این سنگ متعلق باولین پله ای است که بدخمه منتهی می شود .
- این دخمه خیلی عمیق است .

- چهار یا پنج متر عمق دارد ، پله ها بلند است اما یکی از پله ها را
برده اند .

موسیو فیلول گفت این قسمت باور کردنی نیست چگونه ممکن است در
مدتی که ژاندارمها این محل را ترک کرده و دزدان مشغول ربودن مادموازل
سنوران بوده اند دیگران توانسته باشند در این فرصت کم جسدهای جان لوپن
را از این زیرزمین بر بیاورند و از آن گذشته اگر چنین چیزی درست باشد برای
چه دومی رتبه روی پله را پوشانده اند . خیر این نمی شود اگر جسد لوپن باین
دخمه رفته باشد باید در همانجا باشد .

بوسیله يك ژاندارم نردبانی آوردند ، برتوله آنرا در سوراخ زیر پله
گذاشت سپس به موسیو فیلول گفت میل دارید باهم بزیرزمین برویم .

موسیو فیلول چراغی بدست گرفت و جلورفت کنت ژورس هم بدنیاال او
براه افتاد سپس برتوله هم بنوبه خود پای خویش را روی پله نردبان گذاشت .
برتوله درحالی که پائین میرفت هجده پله را شمرد و باچشمان موشکاف
خود بامختصر روشنائی چراغ اعماق دخمه را نگاه می کرد اما وقتی بیائین رسید
بوی زننده رطوبت که فوق العاده تند و ناراحت کننده بود بمشام او رسید بطوریکه
نزدیک بود هر سه نفر از بوی بد آن قسمت خفه شوند .

موسیو فیلول در آن فضای نیمه تاریک دستی بشانه برتوله گذاشت و
گفت خوب آقای برتوله شما چه می بینید .

ایزیدور از شدت وحشت نمی توانست حرف بزند. اما ناگهان موسیو فیلول ناله‌ای کشید و گفت نگاه کنید .. به بینید او آنجا است .
- چه گفتید .

- نگاه کنید زیر آن سنگ بزرگ يك چیزی بچشم می خورد من دست خود را دراز کردم و آنرا لمس کردم .
- کجا است .

- از این طرف ؟ .. مگر این بوی زننده را احساس نمی کنید . . نگاه کنید :

نور چراغ را باین طرف انداخت و چیزی را که شبیه يك هیكل انسانی بود باو نشان داد .
بر توله فریادی از وحشت کشید .

هر سه با سرعت تمام بطرف پائین متوجه شدند جسد مرده‌ای نیمه برهنه و خشکیده و وحشتناک بروی زمین دیده می شد ، پوست بدن مرده که رنگی تیره داشت از بین سوراخهای لباس پاره او نمودار بود اما وحشتناک تر از همه چیزی که باعث ناراحتی ایزیدور شده بود سر وحشتناک و نیمه شکسته او بود که در اثر تصادم بسبک از وسط شکسته و شکلی زشت و رعب آور و نفرت انگیز داشت و چون چشمان آنها کم کم به تاریکی عادت کرد متوجه شدند که این جسد مرده پوسیده و گندیده است .

بر توله از مشاهده این منظره فجیع چون دیوانگان سرسام زده چهارپله یکی از پله‌های نردبان بالا رفت و خود را به هوای آزاد خارج رساند و وقتی موسیو فیلول بنوبه خود بالا آمد او را دید که روی زمین دراز کشیده و دستهای خود را بصورت خویش گذاشته است .

باو گفت جناب آقای بر توله بشما تبریک می گویم علاوه بر این کشف جدید دو مسئله مهم تر از همه توجه مرا بخود جلب نمود یکی از آنها این بود که یقین پیدا کردم مردی را که ماداموازل سن و ارن بطرف او تیر خالی کرده بطوریکه شما می گفتید آرسن لوپن بوده و مسئله دوم اینکه دانستم همین آرسن لوپن بوده که با اسم اتین ورد رو کس در پاریس زندگی می کرد بنظر من همین دلایل برای شناختن او کفایت می کند .

ایزیدور از جای خود تکان نمی خورد و موسیو فیلول هم چنان می گفت آقای کنت ژرورس بدنبال د کتر ژوت رفته تا جسد را معاینه کند ولی من فکر می کنم که این شخص ده بیست روز پیش مرده است وضع جسد این مطلب را

بخوبی نشان میدمد ولی مثل این است که بسخنان من گوش نمیدهید .
- چرا ؟ . . .

- چیزی را که من می گویم مستند بدلائل بسیار محکمی است .
موسیو فیلول مشغول صحبت بود و برای سخنان خود دلایل زیاد می آورد
اما ایزیدور بسخنان او گوش نمی کرد در اینوقت بود که آمدن کنت ژرورس
گفتگوی او را قطع کرد .

کنت با خودش دو نامه آورده بود یکی از نامه ها اعلام می کرد که شرلوك
هلمس کار آگاه مشهور انگلستان تا فردا صبح خواهد آمد .
موسیو فیلول گفت بدن نیست کارها رو براه می شود و طبق اطلاعی که بدست
آمده آقای گاینمارد هم تا فردا خواهد آمد .

کنت ژرورس می گفت آقای بازپرس این نامه دوم با اسم شما است .
موسیو فیلول پس از خواندن آن سری تکان داد و گفت : برتوله آمدن این
اشخاص کاملاً بیفایده است زیرا آنها بیش از این نمی توانند اطلاعاتی کسب
کنند امروز بمن خبر داده اند که در دهکده دیپ ماهی گیران صبح امروز جسد
زنی را در سرجاده پیدا کرده اند .

برتوله از جای خود پرید و پرسید چه گفتند جسد يك زن را ؟ .
- بلی جسد يك زن جوان بطوریکه می گویند این جسد بطوری تغییر
قیافه پیدا کرده که شناختن آن کار آسانی نیست اما در دست او علامتی دیده
می شود که از روی آن شناخته اند جسد مادموازل سنوران است و ظاهراً او را
بعد از کشتن بدریا انداخته اند و امواج آب او را بساحل کشانده است . . . برتوله
شما چه فکر می کنید ؟

- من فکری نمی کنم فقط چیزی که بنظرم میرسد این است که حوادث
یکی پس از دیگری واقع شده و ارتباط آنها بایکدیگر ثابت می کند و تمام این
حوادث نتیجه و حاصل همان فرضیه اولی من است .

- نمی فهمم چه می خواهید بگوئید .
- بعدها خواهید فهمید فراموش نکنید که بشما وعده کرده بودم عین
حقیقت را برای شما کشف کنم .
- بگوئید .

- کمی تأمل داشته باشید تا اینجا را که گمان نمیکنم از من ناراضی باشید
هوای خوبی است که می گردش کنید ، غذای خود را در قصر صرف کنید ، يك
سیگار بکشید من قول میدهم که مقارن چهار بعد از ظهر مراجعت کنم با این

ترتیب مجبورم با قطار نیمه شب بدان نگاه برگردم .
وقتی نزدیک قصر رسیدند بر توله بدون اینکه دیگر حرفی بزند بروی
يك دو چرخه پرید و براه افتاد .

در دیپ ، مقابل دفتر روزنامه توقف نمود و آخرین شماره روزنامه را تهیه
نموده مطالعه کرد سپس دومیته براه افتاد .

در دهکده ، اورمو ، باشهر دارمحل و کشیش قصبه و مأمورین ژاندارمری
گفتگومی کرد در ساعت سه آنچه را که میخواست بدانند دانست و باحالتی
مسرت انگیز بقصر مراجعت کرد .

چون کسی که بزرگترین کشف نصیب او شده در بین راه سوت میزد و
قدمهای بلند بر میداشت و تفریح کنان جلو میامد اما در همان حال که از بین
درختان نزدیک قصر می گذشت فریادی از او شنیده شد و بر جای خود میخکوب
و بی حرکت ماند .

تعجب او برای این بود که میدید طنابی را از يك درخت بطرف درخت
دیگر در عرض جاده انداخته اند .

دو چرخه او که با آن سرعت در پیشروی مشغول فعالیت بود ناگهان از
کار افتاد با سرعتی که جلو میرفت طناب درخت او را بچند قدم عقب تر انداخت
چند لحظه گیج و مبهوت ماند معلوم بود این طناب را دزدان برای بستن
راه او آنجا گذاشته اند در سمت راست او جنگل پر درختی دیده می شد که
بطور قطع دزدان توانسته اند از آن راه فرار کنند .

بر توله چون این معنی را فهمید طناب را بیکسوزد و آنرا از درخت پائین
آورد و ناگهان دید که در انتهای آن برك کاغذی را سنجاق کرده اند که در آن
نوشته بود .

این سومین و آخرین خبری است که بشما میدهیم .

داخل قصر شد چند سؤال مختصر از پیشخدمتها نمود سپس بطرف یکی
از اتاقهای قسمت پائین عمارت که موسیوفیلول در آن سکنی داشت روان شد
باز پرس مشغول دیکته کردن نامه ای بود که منشی اومی نوشت وقتی بر توله را
دید منشی را مرخص کرد و از او پرسید آقای بر توله شما را چه می شود دستهای
شما برای چه خون آلود است .

- چیزی نیست طنابی را جلوی دو چرخه من انداخته بودند و من با آن
سرعتی که می آمدم بزمین افتادم ولی میخواستم بشما خبر بدهم که این طناب را
از همین قصر آورده اند من چند دقیقه قبل از زمین خوردن طناب را در همین

حوالی دیدم که روی آن لباس پهن کرده بودند .

- چنین چیزی ممکن است .

- بلی آقای بازپرس در همینجا کسی هست که تمام اعمال ما را نظارت میکند ، مرا می بیند و منتظر من است و قدم ب قدم کارها و مقاصد مرا تعقیب می کند .

- باور میکنید .

- بلی چیزی که میگویم بآن اطمینان دارم شما باید این شخص را پیدا کنید من کاری ندارم و بعهده خود وفا کرده توضیحات کاملی را که وعده کرده بودم خواهم داد من خیلی سریعتر از آنچه که دشمن فکر آنرا می کرد جلو تر رفته ام ولی این مطلب را هم یقین دارم که حملات آنها خیلی شدیدتر خواهد شد حلقه محاصره لحظه بلحظه در اطراف ما تنگ تر میشود و خطر در حال نزدیک شدن است مثل این است که آنرا بطور آشکار حس میکنم .

- واضح تر صحبت کنید ،

- راجع باین موضوع صحبتی ندارم قبل از اینکه مطالب خود را بگویم از شما می پرسم وقتی که آن ژاندارم نامه تهدید آمیز دزدان را بمامیداد کسی در این نزدیکی نبود که صحبت های ما را بشنود .

- یادم نمی آید که کسی حضور داشته اما شما برای چه باین موضوع اهمیت زیاد میدهید .

- خیلی مهم است فکری بود بخاطرم رسید و دلیلی هم نداشت زیرا من هنوز نتوانسته ام نویسنده این نامه ها را پیدا کنم در هر حال هر چه بود گذشت دیگر در این موضوع صحبتی نداریم .

بر توله پس از گفتن این کلام دست خود را روی دست موسیو فیلول گذاشت و با صدای آرامی گفت ساکت باشید از خارج کسی بسخنان ما گوش میدهد .
در این حال سنک ریزه های جاده در خارج پنجره صدائی کرد بر توله بطرف پنجره دوید اما هیچکس نبود ، بطرف پائین خم شد و گفت نگاه کنید هیچکس در خارج نیست اما علفهای روی آن تپه بهم خورده و معلوم است که کسی از آنجا عبور کرده است بعد پنجره را دو مرتبه بست و بجای خود نشست و گفت :

ملاحظه می کنید دشمن بقدری گستاخ است که هیچ احتیاطی نمیکند ، مثل این است که وقت زیاد ندارد او هم احساس میکند که ساعت خطر نزدیک شده آنها نمی خواهند که من حرف بزنم اما باید در صحبت کردن عجله کنم

زیرا ممکن است حادثه‌ای پیش بیاید .

نامه‌ای را که ژاندارم پیدا کرده و بدست آورده بود روی میز گذاشت و گفت ملاحظه میکنید که روی این قطعه کاغذ غیر از چند عدد و نقطه چیزی دیده نمیشود اما در سه سطر اول و هم چنین در سطر آخر از وضع قرار گرفتن حروف مطالبی دستگیر میشود و من فکرمی کنم که تعمداً یا بر حسب اتفاق بعضی حروف از وسط این حروف حذف شده است .

حال این حروف را روی این کاغذ چنین می نویسیم .

E . A . A .. E .. E . A

A..A...E E

OU..E.O...E..E.O..E

AI . UI . E .. EU . E

بر توله اینطور ادامه داد .

بطوریکه می بینید از این حروف چیزی دستگیر نمیشود اما پیدا کردن کلید رمز بسیار آسان است من اینطور فکر میکنم که این حروف صدا دار (و و ایل) بوسیله يك یاد و نقطه از هم جدا شده بنا بر این ما می توانیم بجای نقطه‌ها يك حرف بیصدا بگذاریم (۱) زیرا اگر این حروف بیصدا در وسط حروف صدا دار واقع شود مطلبی مفهوم نشده و آنها بی جهت این حروف را رسم نکرده اند . حال کمی در اطراف آن مطالعه کنیم سطر دوم بدو قسمت شده و معلوم است که قسمت دوم باید تشکیل يك لغت را بدهد حال اگر بجای نقطه‌ها يك یا دو حرف صدا دار بگذاریم با کمک آنها می توانیم يك کلام را تشکیل بدهیم و آن کلمه : مادموازل است .

موسیو فیلول گفت مقصود شما مادموازل ژرورس و مادموازل سنوران است .

- بدون شك .

- دیگر چه چیز تشکیل می شود .

- حال اگر سطر آخر را هم با حروف صدا دار بهم بچسبانیم اینطور نتیجه میدهد که اگر تمام حروف صدا دار را یکی یکی بجای . نقطه‌ها بگذاریم معنی درستی نمیدهد بجز اینکه حرف g را بگذاریم و از آن کلمه سوزن **aiguille** بدست می آید (۲) .

۱- برای توضیح باید بگوئیم که حروف صدا دار فرانسسه ۶ حرف است که

آنها و و ایل و بقیه را بی صدا گویند .

۲- این لغت در فرانسسه بمعنی سوزن است .

درست است .

جمله دوم سه حرف صدا دار است که سه حرف بیصدا بجای نقطه بگذاریم کلمه ، فلور ، یا ، پلور یا کروز **Crouse** بدست میآید (این کلام در فرانسه بمعنی مجوف است) ملور یا پلور را رها می کنیم زیرا در اینجا معنی نمیدهد اما کلام سومی با سوزن جمله **aiguille Creuse** (سوزن مجوف) را تشکیل میدهد .

موسیو فیلول گفت نظریه شمارا قبول کردم اما از جمله **سوزن مجوف** چه نتیجه حاصل میشود .

برتوله متفکرانه گفت البته فعلا هیچ معنایی برای ما ندارد اما شاید بعدها بتوانیم معنی آنرا بدانیم من فکر میکنم که اسرار بزرگی باید در این جمله **سوزن مجوف** وجود داشته باشد ولی چیزی که برای من پیش از همه باعث تعجب است که بچه منظور این حروف را با این ترتیب روی کاغذ نوشته اند مخصوصاً پشت کاغذ را نگاه کند که علامت قرمزی دیده میشود در حالی که امروز خیال نمیکند اینطور کاغذ در کارخانه ها ساخته شود .

در این لحظه کلام برتوله ناتمام ماند ، بردو کس منشی باز پرس در اطان را باز کرد و خبر داد که دادستان کل تشریف آورده اند . موسیو فیلول از شنیدن این خبر از جا برخاست و با تعجب پرسید چطور ؟ .. آقای دادستان تشریف آورده اند .

- بلی .. اما آقای دادستان از اتومبیل خود پائین نیامدند و مرا فرستادند که از شما خواهش کنم تادم نرده تشریف ببرید با شما کار لازمی دارند .

موسیو فیلول میگفت خیلی عجیب است . آقای برتوله خواهش میکنم اجازه بدعید من همین ساعت برمیگردم .

از اطاق خارج شد ، صدای پای او شنیده میشد که از آن قسمت دور میشود در اینوقت منشی در رابست و کلیدر چرخاند و آنرا در جیب خودش گذاشت .

برتوله که از حرکت او متعجب شده بود حیرت زده پرسید برای چه در راقفل کردید .

بردو کس گفت اگر تنها باشیم بهتر میتوانیم صحبت کنیم .
برتوله با اشتاب تمام بطرف در روبرو که مجاور اطاق دیگر بود دوید ،

مطلب رادانست آقای بردو کس منشی مخصوص بازپرس از همدستان آرسن لوین بود .

بردو کس خنده کنان میگفت بی جهت بخود زحمت ندهید اگر میخواهید در را باز کنید کلید آن همراه من است .

برتوله میخواست بطرف پنجره برود اما بردو کس جلو او را گرفت و اسلحه برهنه را مقابل او نگاهداشت .

تمام راه ها بسته شده بود در مقابل يك چنین دشمن گستاخ که بالاخره خود را نشان داده بود غیر از دفاع چاره ای بنظر نمیرسید اما چون دید کاری نمیتواند بکند بانهایت خشم و ناراحتی در جای خود ایستاد و دستها را بحاق تسلیم به بغل گذاشت .

منشی گفت حالا عاقل شدید خیلی مختصر و مفید باشما صحبت های خود را تمام کنیم سپس ساعت خود را بیرون آورد و گفت آقای فیلول باید تا نزدیک نرده باغ برود اما در آنجا کسی نیست که با او حرف بزند موضوع دادستان از ساخته های من بود بالاخره او مجبور است مراجعت کند باین ترتیب ما چهار دقیقه وقت داریم یک دقیقه وقت برای من کافی است که بتوانم از پنجره خود را بزیر انداخته بطرف خرابه ها رفته بوسیله موتور سیکلت که در انتظار من است حرکت کنم پس برای ماسه دقیقه وقت باقی میماند و این فرصت کافی است .

این شخص هیکل عجیبی داشت بدنس مثل عنکبوت لاغر و فرورفته روی دوساق پای استخوانی قرار گرفته و معهدا با اراده ای محکم حرف میزد و بدن کوچک و کوتاه او سماجت و سرسختی او را نشان میداد .

برتوله در مقابل او بلرزش افتاد و از شدت ضعف بروی صندلی نشست و گفت بگوئید چه میخواهید .

- آن کاغذ را می خواهم ، سه روز است که بدنبال آن کاغذ هستم .

- من کاغذی ندارم .

- دروغ میگوئی وقتی داخل اطاق شدم دیدم که آنرا توی کیف

بغلت گذاشتی .

- بعد .:

- بعد باید قول بدهی که عاقل باشی تو باعث زحمت ماشده ای باما

کاری نداشته باش دیگر صبر و حوصله ما تمام شده است .

در حالیکه اسلحه را بطرف او قرار داده بود جلو آمد خیلی آرام و

سنگین حرف میزد ، روی کلمات خود با جدیت خستگی ناپذیری تکیه میکرد ، نگاهش خشک ، تبسم هایش وحشیانه بود بطوریکه برتوله از دیدن آن میلرزید ، این اولین باری بود که در عمر خود خطر را از نزدیک احساس میکرد خود را در مقابل حریف مقتدر و شکست ناپذیری میدید که مقاومت با او غیر ممکن بود .

پرسید خوب بعد چه میشود .

- هیچ اگر قول بدهی کاری ندارم و تو را آزاد میکنم .

پس از لحظه ای سکوت بردو کس دومرتبه گفت :

یکدقیقه بیشتر وقت نداریم باید تصمیم بگیری زود باش معطل نکن این راهم بدان که ماقوی تر از شما هستیم زود باش کاغذ را بده ، اینزید و رجواب نمیداد رنگش پریده ، حالتی وحشت زده و معهذاً بر خود تسلط داشت لوله هفت تیر در چند سانتیمتری مغز او قرار گرفته بود انکشت دشمن روی سوزن آن دیده میشد اگر آن حرکت میداد کار تمام بود .

بردو کس فریاد میکشید زود باش کاغذ را بده .. والا ...

برتوله دست بجیب برد کاغذ را بیرون آورد و بطرف او دراز کرد و گفت بگیر .. این کاغذ .

بردو کس آنرا باشتاب تمام قاپید و گفت حالا خوب شد پس میشود باتو کنار آمد پشت کار خوبی داری اما چیز مهمی نیستی وزود تسلیم میشوی راجع بتو بارفقا صحبت خواهم کرد فعلاً خدا حافظ .

اسلحه را در جیب گذاشت دستگیره پنجره را گرفت بطرف خود کشید . ولی یکوقت صدائی از دهلیز بگوش رسید .

دومرتبه روی خود را گرداند و گفت خدا حافظ .. وقت بسیار تنگی است اما ناگهان فکری بخاطرش رسید و کیفی را که برتوله باوداده بود باز کرد و نگاهش بدورون آن افکند عفته فریادی کشید و گفت : بر شیطان لعنت کاغذ در کیف نیست او مرا فریب داده .

دومرتبه بوسط اطاق پرید اما در اینوقت صدای خالی شدن دو تیر بی دربی بگوش رسید ، برتوله از این فرصت استفاده کرده و اسلحه را گرفته بود و بطرف دشمن تیر خالی میکرد .

بردو کس خنده کنان گفت بین تیرت بهدف رفت دستهایت میلرزد ، ترس سراپای وجودت را حاطه کرده است .

هر دو بروی هم افتاده در کف اطاق بکشتی مشغول شدند از پشت در پشت سر هم ضربات محکم بدرزده میشد .

اما ایزیدور در ضمن کشتی گیری قوای خود را از دست داده کار تمام شده بود ، دستی بالای سینه او بلند شد و کاردی برهنه در دست داشت و با همان شدت بطرف او فرود آمد ، درد شدیدی در شانه خود احساس نمود و دستهایش سست شد .

در حالت اغما احساس میکرد که دستی بداخل جیبهایش فرو رفته و کاغذی را برداشت سپس در مقابل پرده‌ای که جلوی چشمهایش حائل شده بود احساس نمود که آن مرد از پنجره عبور میکنند .

روزنامه های فردا در ضمن تشریح وقایعی که در قصر آمبروزی وقوع پیوسته بود پس از بیان ماجرای معبد و کشف جسد آرسن لوپین و جنازه مادموازل را می‌نمود و بالاخره قتل برتوله بدست بردور کس منشی آقای بازپرس دوخیر جدید با آن اضافه کرده و گفته بودند .

آقای گانیمارد دادیار در وسط روز ناپدید شده و شرلوک هلمس کار آگاه مشهور انگلستان در همان لحظه‌ای که میخواسته است از بندر دوور حرکت کند بوسیله اشخاصی نامعلوم ربوده شده است .

باین ترتیب دستیاران آرسن لوپین که تا چند روز پیش در نتیجه مداخله يك جوان دانشجوی هفده ساله متفرق شده بودند دومرتبه گردهم جمع شده و با اولین اقدام توانستند در همه قسمت بردشمنان خویش سیقت بگیرند و در مبارزه‌ای که شروع نموده بودند پیروز شدند دورقیب بزرگ آرسن لوپین یعنی شرلوک هلمس کار آگاه انگلستان و گانیمارد از مهر که دور شد ، برتوله میدان را خالی کرد و کسی دیگر باقی نمانده بود که بتواند در مقابل چنین دشمنان سرسخت مقابله نماید .



رو برو

بودیکی از شیپهامستخدام من بهر حصی رفته بود ، شب چهاردهم ژویه بود در آن شب بواسطه گرمی هوا خیال نداشتم از منزل خارج شوم . پنجره بالکون اطاق را باز کرده و در مقابل نور چراغ مشغول مطالعه

روز نامه های آن روز بودم .

در صفحات اول روزنامه همه جانام آرسن لوپن وسوء قصد بر علیه ایزیدور برتوله که قربانی این حادثه واقع شده بود دیده میشد روزی نمی گذشت که از حادثه قصر آمبروزی صحبتی بمیان نیاید در واقع یکی از روزنامه های یومیه صبح اختصاص باخبار و حوادث آرسن لوپن داشت زیرا افکار عمومی از هر جهت بر علیه این حوادث کسه یکی بعد از دیگری واقع میشد بسختی تحریک شده بود .

هر کدام در اطراف این موضوع اظهار نظر میکردند تمام متخصصین رشته جنائی ، رمان نویسان^۱ جنائی قضات عالی رتبه حتی رؤسای قدیم اداره پلیس موسیومکوک و شرلوک هولمز هر کدام بنوبه خود مقالاتی مفصل در این زمینه انتشار میدادند هر کدام نظری خاص میدادند ومسئله را بیک شکل تشریح میکردند ولی در تمام این مقالات نظریه ایزیدور برتوله تأیید شده بود حقیقت^۲ هم همین بود قسمت مهم اسرار بوسیله ایزیدور کشف شده ونقطه ابهامی در آن وجود نداشت .

ابتداینکه مخفی گاه آرسن لوپن رامیدانستند وخبرداشتند که او در یک دخمه تاریک جان سپرده ودر این قسمت شکی باقی نمانده بود دکتر دلانر که همیشه درمسائل جنائی دخالت میکرد وهیچوقت چیزی بروزنمیداد ایندفعه برای رفقای خودتعریف کرده بود که در آنشب مخفیانه رفقای آرسن لوپن او را بیک دخمه تاریک بیالین مردمجروحی که او را آرسن لوپن مینامیدند برده بودند و چون بعدها در همان دخمه جنازه آتین وردیکس را بدست آوردند ومیدانستند که این شخص همان آرسن لوپن بود بنابراین برای آنها این نتیجه حاصل شد که آرسن لوپن در آن دخمه جان سپرده است .

پس چون آرسن لوپن مرده جنازه مادموازل سنوران هم در ساحل دریا یافته اند بنابراین باید قبول کرد که مطلب تمام شده است .

امادر حقیقت اینطور نبود چون برتوله خلاف این حقیقت را ثابت کرده بود هیچکس نمی توانست باور کند که مطلب تمام شده است .

اما کسی قادر نبود که حدس بزند کجای این اسرار روشن نشده است . یکچیزی بود که هنوز آشکار نبود اما آن یک چیز هرچه بود طوری بود که کسی بی باعماق آن نمی برد .

با این ترتیب مردم هر روز منتظر اخبار پزشکی ایزیدور برتوله بودند وازاینکه می شنیدند زندگی دانشجوی جوان بخاطر افتاده اضطراب و

ناراحتی سختی قلبها را گرفته بود حالا فکر کنید روزی که روزنامه اعلام کرد خطر مرگ مرتفع شده چه شور و شعفی بین خوانندگان ایجاد شد .

مردم شنیدند که پدرش بوسیله تلگراف از حادثه‌ای که برای فرزندش اتفاق افتاده بود باخبر شده و همان روز خود را به ، دیپ رساند و مادموازل ژروسن در قصر کنت شب و روز از بیمار جوان پرستاری می کرد .

دوران نقاهت باخوشی و مسرت تمام گذشت و مردم دانستند که باز ایزیدور برتوله وعده کرده است حقایقی را که ضربت کارد قاتل از فاش شدن آن جلوگیری کرده بود کشف کند و مردم بابی صبری تمام منتظر بودند که اسرار مدعش در اختیار جراید گذاشته شود .

اکنون که برتوله دو مرتبه صحت خود را باز یافته انتظار میرفت که برده از روی اسرار شخصیت هارمیکتون همدست ارسن لوپن که از آن روز تا بحال در زندان سائنه نگاهداری شده برداشته شود ، خواهند دانست که بعد از ارتکاب جنایت ، بر سر بردو کس همدست دیگر ارسن لوپن چه آمده است .

حال که برتوله صحت خود را باز یافته خواهند دانست که شرلوک هلمس و گانیمارد چگونه مفقود شده اند و این عمل عجیب پشت سرهم بچه وسیله انجام گرفته است .

در اطراف ناپدید شدن این دو نفر نه مامورین و کار آگاهان انگلستان و نه پلیس فرانسه کوچکترین اطلاعی در دست نداشت فقط میدانستند ، که صبح روز یکشنبه گانیمارد بعد از خارج شدن از منزل مراجعت نکرده و در این شش هفته هیچکس از او خبری بدست نیاورده است .

در لندن شرلوک هلمس روز دوشنبه سوار درشکه‌ای شده و بقصد ایستگاه راه آهن از منزل خارج شده اما بمحض اینکه سوار درشکه شد خطری را احساس نموده و خواسته است پیاده شود ، ولی در همان حال دو نفر داخل درشکه می شوند و دست و پا و دهان او را بسته و درشکه را براه میاندازند .

شش نفر شاهد این قضیه بوده اند اما اقدام دزدان بسرعتی واقع شد که آنها نتوانسته اند اقدامی بکنند ، درشکه بشتاب تمام براه افتاد و بعد از آن دیگر کسی نمیدانست .

و هم چنین مردم انتظار داشتند که اسرار آن کاغذ اسرار آمیز را که بردو کس با ضربت کارد آنرا از برتوله گرفته بود کشف نمایند .

آیا معنای سوزن مجوف ، و آن حروف پشت سرهمی که در کاغذ دیده

شده بود چیست؟ ..

آیا آن حروف درهم و میجزا با نقطه های بی معنی یاد داشتها و سرگرمی های شاگردان مدرسه نیست که گاهی برای تفریح و سرگرمی اعداد و حروف را روی کاغذ رسم می کنند اگر اینطور است پس چگونه اسرار آرسن لوپن و همدرستان او روی همین حروف و ارقام دور میزنند؟ کسی نمیدانست .

ولی بالاخره باید این اسرار کشف شود از چندروز پیش روزنامه ها خبر آمدن برتوله را انتشار میدادند و نزدیک بود که بازهم برای مرتبه دوم جنک تن به تن بین دو حریف آغاز شود، و این مرتبه دانشجوی جوان چون می خواست از دشمنان خود انتقام بکشد قطعاً جنک آنها سخت تر خواهد بود .

نام دانشجوی جوان با حروف درشت در صفحه اول گرانڈژورنال توجه را جلب می کرد که باین مضمون نوشته شده بود .

آقای ایزیدور بما قول داده است که مطالب بسیار مهمی را در اختیار جراید بگذارد و فردا که روز چهارشنبه است قبل از اینکه دادگستری اطلاعی پیدا کند گرانڈژورنال حقایق حادثه قصر آمپروزی را از نظر خوانندگان خواهد گذراند .



از خواندن این خبر بی اختیار از جا بلند شدم زیرا در مقابل خود شخصی را دیدم که او را نمی شناختم . از جا بلند شدم و با چشمان خود بدنبال اسلحه جستجو می کردم اما چون او را محکم و بی اعتنا دیدم بر اعصاب خویش مسلط شده باو نزدیک شدم .

این شخص يك مرد جوان باقیافه ای جدی و موهای بلند خاکستری بود لباس او شبیه بلباس کشیشهای انگلیسی بود ولی در سراپای او حالتی موقر وجود داشت که يك نوع حس احترام در بیننده بوجود میآورد .

از او پرسیدم شما که هستید؟
و چون او پاسخی نداد تکرار کردم! شما که هستید و چطور داخل
اطاق شدید، اینجا برای چه آمده اید؟
بمن نگاهی کرد و گفت شما مرا نمی شناسید .

- خیر -

- راستی که تعجب آور است، کمی فکر کنید، من یکی از دوستان

شما هستم .

یکی ازدوستان خیلی نزدیک شما ..
دست او را گرفته گفتم خیر شما دروغ می گوئید شما آن شخص
نیستید ..
ممکن نیست شما باشید .

خندید و گفت برای چه شما بآن شخص فکر می کنید .
این خنده شیرین و روشن که لحن تمسخر آمیز آن برای من تازگی
نداشت بدن مرا لرزاند و بخود می گفتم آیاممکن است اینطور باشد ،
باوحشتی سخت افزودم .. خیر .. خیر .. ممکن نیست اینطور باشد ،
اومی گفت راست می گوئید ممکن نیست که من باشم زیرا که من مرده ام
و شما نمی توانید باور کنید مردگان از قبر برمی خیزند .
دو مرتبه خندید و گفت .

اما خیال می کنید من از آنها هستم که باین آسانی میمیرند من بایک
گلوله ساده که از طرف دختر جوانی خالی شود می میرم ،
راستی اگر اینطور فکر کرده باشید قضاوت درستی نکرده اید آخر
چگونه ممکن است من باین آسانی بمیرم .
باحالتی بهت زده و لکنت زبان گفتم :
- راستی شما هستید ؟
نمی توانم باور کنم که شما را در مقابل خود می بینم .

باحالتی مسرت انگیز گفت خیال من راحت شد، اگر فقط امروز مرا
که با کسوت حقیقی خود بر شما ظاهر شده ام نشناسید اطمینان دارم که
دیگران هم نخواهند توانست مرا باین صورت که پیش شما آمده ام بشناسند.
- شما آرسن لوپن هستید ؟
از جا بلند شد و گفت :

بلی من آرسن لوپن هستم، شخص آرسن لوپن هستم که ازدنیای مردگان
برخاسته ام همان کسی هستم که باچشم خودتان بدن سرد و یخ زده مرا در آن
دخمه دیدید .

لوپن کسی است که همیشه زنده است، هر کاری که می خواهد انجام
میدهد و هر گز در عمر خودم در این دنیا با ترس و وحشت هم روبرو نشده ام .
منهم بنوبه خود بخنده افتادم و گفتم راستی شما هستید اما از سال
گذشته که شما را دیده بودم زنده دل تر و شاداب تر هستید.

بخاطر مریاد که سال گذشته در حادثه مشهور نیم تاج (۱) با این شخص برخورد نمودم و یاد آمد که در آن روز عروسی او بهم خورد و با سونیا کریجوف فرار کرد و بعد شنیدم که آن زن جوان روسی هم در گذشت در آن روز شاید برای اولین باری بود که آرسن لوپن را شکست خورده و گریان دیده بودم.

بمن میگفت ساکت باشید آن گذشته‌ها سپری شده است.

- مثل اینکه یکسال پیش بود.

- خیر ده سال پیش بود، سالهای آرسن لوپن ده برابر سالهای معمولی

سایر مردم است.

دیگر اصراری نکرده و موضوع صحبت را تغییر دادم و پرسیدم چگونه

داخل اطاق شدید.

- مثل همه مردم از در وارد شدم چون کسی را ندیدم از سالون عبور

کرده به بالکون آمدم.

- کلید در را چه کردید؟

- شما که میدانید کلید در برای من معنائی ندارد عمارت شما را لازم

داشتم و داخل شدم.

- در اختیار شما هستم اگر می‌خواهید من بروم.

- خیر شما بیگانه نیستید حتی می‌خواهم بگویم که شب خوشی خواهیم

گذرانند.

- منتظر کسی هستید؟

- بلی بکسی در این منزل وعده ملاقات داده‌ام.

بساعت خود نظر افکند.

ساعت ده بود ...

سپس گفت:

اگر تلگراف من رسیده باشد آن شخص بزودی خواهد آمد.

در این حال صدای زنگ اخبار از دهلیز شنیده شد.

لوپن سر بلند کرد و گفت:

نگفتم همین حالا می‌آید ...

امانه شما زحمت نکشید من خودم برای باز کردن در میروم.

با خود گفتم آیا باچه کسی وعده ملاقات دارد؟

۱- مربوط بیکی از کتابهای آرسن لوپن

آیا باچه حادثه عجیبی روبرو خواهیم شد!
چند لحظه بعد برگشت درحالی که يك مرد جوان ولاغر اندام و
رنگ پریده ای همراه او بود
لوپن بدون اینکه حرفی بزند باحرکتی موقرانه تمام چراغها را
روشن کرد .

اطاق غرق در روشنائی شد سپس هر دو بیکدیگر چنان خیره شدند
مثل این بود که هر کدام میخواست بانگاه عمیق و آتشین خود در روح و فکر
دیگری نفوذ پیدا کند .

مشاهده این دونفر که باحرارتی جالب و باشکوه و درحال سکوت تام
بیکدیگر نگاه می کردند بسیار جالب و دیدنی بود اما من نمیدانستم این
شخص تازه وارد کیست.

در همان لحظه ای که خاطر آمد عکس این جوان را اخیراً دریکی از
جراید روز دیده ام لوپن مهلت فکر کردن بمن نداد و رو بمن کرد و گفت
دوست عزیز آقای ایزیدور برتوله را بشما معرفی می کنم.
سپس روبه دانشجوی جوان کرد و گفت .

آقای برتوله قبلاً از شما تشکر میکنم از اینکه بنامه من پاسخ داده
و موافقت کردید قبل از این ملاقات از دادن اطلاعات خود بر روزنامه ها خود
داری نمائید و مخصوصاً لطف و مرحمت خود را از من دریغ نداشتید و بدیدن
من آمهید .

برتوله خندید و گفت البته از اینکه خدمت شما رسیدم از من ممنون
شده اید ولی فراموش کرده اید که در نامه خود بجای اینکه مرا تهدید
کند تهدیدات متوجه پدرم بود.

لوپن خندید و گفت البته انسان هر طور که میدانند بوسائل مختلف
متوسل می شود من فهمیده بودم یعنی این تجربه برای من حاصل شده با اینکه
بسلامتی خود چندان ارزشی قائل نمی شدید زیرا باوجود اینکه سردو کس
منشی در آن روز نتایج این سرسختی را بشما گوشزد نمود معیناً در مقابل
او بسختی مقاومت کردید بنابراین تنها وسیله ای که برای من باقی میماند
پدر شما بوده من میدانستم و بهمین جهت که مجبور شدم از این طرف شما را
تحت تهدید قرار دهم .

برتوله گفت و ملاحظه می کنید که خدمت رسیدم .

تعارف کردم که روی صندلی بنشینید اما هیچکدام نپذیرفتند و لوین با همان آهنگ تمسخر آلود و معمولی خود می گفت .
آقای برتوله در هر حال اگر تشکرات مرا قبول نمی کنید لا اقل پوزش مرا خواهید پذیرفت

- پوزش شما را ؟ . برای چه ؟
- از نظر رفتار خشونت آمیزی که به بردو کس نسبت بشما ابراز داشت .

- راست است ظهور ناگهانی او مرا غافل گیر کرد و تعجب من بیشتر از این جهت بود که ضربدکارد از طرف لوین بود .

- راست می گوئید اما من با او این دستور را نداده بودم آقای بردو کس از شاگردان جدید من است رفقای من در زوزهائی که اداره امور مرا بدست گرفته بودند این شخص را انتخاب کردند و بخیالشان رسیده بود که ممکن است او بتواند خدمتی انجام دهد .

- اما رفقای شما در این کار دخالت نداشتند ،
- درست حدس زده اید رفقا او را مأمور شما کرده بودند اما او خودش چون آدم گستاخ و بی باکی بود باین کار اقدام کرد و بدون اینکه از طرف ما اجازه ای داشته باشد برای انجام مقصود ما قدم پیش گذاشت و نتیجه اش آن شد که بطرف شما کارد کشید .

- واقعاً که پیش آمد بدی بود .
- من او را بسختی تنبیه کردم از طرف دیگر کمی حق با او بود چون اگر این اقدام از طرف او نمیشد فرصتی را که بدست آورده بودیم از دست میرفت .

- شاید فکر میکردید که اگر من آزاد باشم از آقای گانیمارد و شرلوك هلمس هم پیش خواهم افتاد .

لوین با صدای بلند خندید و گفت همین است اگر این اتفاق واقع نمیشد و شما زخمی نمیشدید فرصت زیادی از دست من میرفت اما باور کنید که وقتی خبر مجروح شدن شما را شنیدم بسیار ناراحت شدم و هنوز است که پریدگی رنگ ایام نفاقت از صورت شما بر طرف نشده است .

برتوله گفت تعارف را کنار بگذاریم من از اعتماد شما بسیار خرسندم زیرا مشاهده میکنم که هیچ فکر نکردید ممکن است من در وقت آمدن باینجا چند مأمور گانیمارد را همراه بیاورم .

واقعاً که نبرد بین این دو نفر بسیار تماشائی بود اما من باین منظردها عادت داشتم و از خاطر نمیبرفتم که چندی پیش در اولین برخورد بین لویین و شرلوک هلمس حضور داشتم (۱) در آن روز هم مثل امروز آرسن لویین قیافه‌ای موقرانه داشت و خودستائی و تهور خود را با ظاهری بسیار مؤدب حفظ میکرد و امروز هم میدیدم که این دو حریف توانا با مهارتی عجیب بهم حمله میکنند و هیچکدام از میدان دیگری کنار نمیروند .

لویین را همانطور که در سابق دیده بودم عوض نشده بود قیافه‌ای مسخره‌آلود و بی اعتنا داشت اتفاقاً حریف مقابل او هم دست کمی از لویین نداشت در موقع حرف زدن سکون و آرامش خودش را حفظ میکرد قیافه‌اش کاملاً آرام و شبیه کسی نبود که با ظاهر سازی بخواهد ناراحتی و اضطراب درونی خود را مخفی سازد ، خیلی مؤدب بود و بدون اینکه بخواهد مسخره کند می‌خندید با آرسن لویین مثل يك فرد معمولی تعارف میکرد و زفتار او چنان طبیعی بود که حتی آرسن لویین هم نسبت با او سوء ظن پیدا نمیکرد . باین حال مشاهده میشد که آرسن لویین با آن استقامت و بی باکی در مقابل این پسر بچه لاغر اندام که گونه‌هائی سرخ چون دختران جوان داشت و چشمانش از شدت حجب و حیا باز و بسته میشد ، نمیتوانست اعتماد خود را نشان بدهد چند بار دیدم که در قیافه لویین آثاری از ناراحتی پدید شد در حرف زدن تردید داشت ، آشکار حمله نمیکرد و بیشتر اوقات جملات و عباراتی را که شروع کرده بود ناتمام میگذاشت .

مثل این بود که چیزی کم دارد یا از طرفی نگران است ، و شبیه بکسی بود که در حال جستجو است و منتظر است که از يك طرف با او کمک برسد ؟ اما از کجا ؟ ..

در این حال دومرتبه صدای زنگ در بگوش رسید و خودش با سرعت تمام برای باز کردن در رفت و در مراجعت يك نامه با خود آورد .

رو بیا کرد و گفت البته اجازه میدهید ؟

سپس سر پاکت را باز کرد تلگرافی در درون پاکت دیده میشد آنرا شروع بخواندن نمود .

مثل این بود که مطالعه تلگراف حالش را تغییر داده صورتش بنای درخشیدن گذاشت ، قد خود را راست کرد و من میدیدم که رگهای پیشانی‌اش بالا آمده و این حالتی بود که من میدانستم وقتی که او بفتح و پیروزی خویش

۱ - کتاب دیگر آرسن لویین : مجادله لویین با شرلوک هلمس

اطمینان پیدا میکنند این قیافه را بخود میگیرد .
تلگراف راتا کرد روی میز گذاشت و مشت محکمی بروی آن زد و
گفت حالا هر دو میتوانیم باهم نبرد کنیم .
برتوله فقط گوش میکرد و لوپن با آهنک خشن و آمرانه ای شروع
بسخن نمود و گفت :

بهتر است که ماسکها را بدون انداخته بدون پرده پوشی باهم صحبت
کنیم مادو دشمنی هستیم که خودمان یکدیگر را خوب میشناسیم و معامله ما
غیر از راه دشمنی از هیچ راه ممکن نیست آغاز شود .

برتوله با تعجب پرسید نفهمیدم چه گفتید باهم معامله کنیم .
- آری باید باهم معامله کنیم البته این کلام بر حسب اتفاق از دهانم
بیرون آمد ولی میخواهم بگویم ترتیباتی پیش آمده که مجبورم بهر قیمتی
شده این معامله را تمام کنم شاید این اولین باری باشد که مجبور شدم با
حریف خود بچنین معامله ای تن در بدهم پس شما از این پیش آمد استفاده کنید
اگر در وقت خارج شدن از اینجا بمن قول بدهید ممکن است جنگ بین من
و شما تمام شود و در غیر این صورت یقین بدانید نبرد بین من و شما شدید
خواهد شد .

برتوله بیش از پیش خود را متعجب نشان داد و معقولانه گفت منتظر
این حرف نبودم سخنان شما بنظر خیلی عجیب می آید باور کنید که من غیر از
این فکر میکردم .

برای چه بی جهت عصبانی شده اید ، مرا تهدید میکنید ، آخر چه
علت دارد که من و شما باهم دشمن باشیم .

بنظر رسید که لوپن از شنیدن این حرف کمی ناراحت شده معذرت
بطرف مرد جوان خم شد و گفت :

گوش کنید من نمیخواهم نظریات شما را بدانم احساسات را کنار
گذاشته و در مورد یک عمل بسیار مثبت و روشنی صحبت کنیم ، بدون تعارف
و پرده پوشی میخواهیم بگویم که شاید از ده سال پیش باینطرف تا امروز با
حریف سرسخت و شکست ناپذیری مثل شما برخورد نکرده بودم با کانیماردو
شرلوك هلمس که خودشان را از زبردست ترین کارآگاهان میدانستند مثل
یک بچه بازی میکردم اما با شما مجبورم که از خود دفاع کنم و اگر راستش
را بخواهید مجبور بعقب نشینی هم میشوم در حال حاضر هر دوی ما بخوبی
میدانیم که من از شما شکست خورده ام و آقای ایزیدور برتوله بر آرسن لوپن

فائقی آمده تمام نقشه های من سرنگون شده آنچه را که تا با امروز با سعی و
و کوشش تمام در پرده نگاه داشته بودم شما همه را آفتابی کردید ، شما باعث
زحمت من شده و سد راه من شده اید ، دیگر خسته شده ام بر دو کس از
طرف من تمام آنچه را که باید بگویم گفته است و منم برای اینکه معامله
تمام شود پیشنهادات خود را تجدید میکنم بر توله سر تکان داد و گفت بالاخره
از من چه میخواهید ؟

- صلح و آشتی .. هر کدام بکار خود مشغول باشیم .

- یعنی شما درد زدیهای خود آزاد باشید و منم بروم و مشغول درس خواندن
خودم بشوم ؟

- تحصیل بکنید یا نکنید هر کاری دلتان میخواهد بکنید بمن مربوط
نیست ولی مرا راحت بگذارید .

- من چه کرده ام که اسباب زحمت شما شده ام ؟

لوپن دست او را بسختی گرفت و گفت :

شما خودتان خوب میدانید تظاهر نکنید شما با سرار بزرگی پی برده اید
که آن اسرار در نظر من بسیار اهمیت دارد البته حق داشتید این اسرار را
بدانید ولی اجازه نداشتید که آنرا آشکار کنید.

- آیا یقین دارید که من آن اسرار را میدانم ؟

- میدانم که باین اسرار پی برده اید ، هر روز و هر ساعت قدمها و
افکار و حتی پیشرفتهای شما را دنبال کرده ام در همان لحظه ای که بر دو کس
شما را زخمی کرد مشغول خواندن آن اسرار بودید چون پدرتان از شما
خواهش کرده بود در این مدت از تعقیب آن خودداری کردید ولی امروز
تمام آن اسرار در اختیار روزنامه ها گذاشته شده مقاله آن تنظیم و فردا
انتشار خواهد یافت.

- درست است.

لوپن از جابر خاست و با حرکتی شدید قدم برداشت و گفت :

ولی این مقاله انتشار نخواهد یافت.

بر توله در حالی که مانند او از جابر خاسته بود باخونسردی تمام گفت :

معهدا این مقاله انتشار خواهد یافت .

بالاخره هر دو مقابل هم قرار گرفته و من فکر میکردم که هر دو بامشتهای
گروه کرده بیکندیگر حمله خواهند کرد ، اثری از اراده محکم در بر توله
خوانده می شد ، مثل این بود که جرقه ای از آتش ، جسارت و گستاخی تمام

غرائز کینه‌ورزی او را یکباره آتش زده بود.

اما قیافه لوپن چیز دیگر نشان میداد مثل این بود که با مسرتی زاید الوصف توانسته است حریف خطرناک خود را خلع اسلحه نماید. از او پرسید مقاله با داره روزنامه فرستاده شده است؟

- نه هنوز.

- پس شما آنرا با خود آورده‌اید؟

- آنقدر دیوانه نیستم که این کار را بکنم.

- پس چه؟

- مقاله را در يك پاكٲت سربسته برای سردبیر یکی از روزنامه‌ها فرستاده‌ام و قرار است اگر تا نیمه شب بدیدن اونروم او میتواند آنرا در روزنامه منتشر کند.

لوپن فریادی از خشم کشید و گفت:

آه... توهمه چیز را پیش بینی کرده بودی.

خشم و غضب او لحظه بلحظه شدیدتر میشد بر توله باقیافه تمسخر آلود چون کسی که شاهد فتح و پیروزی را در آغوش گرفته بروی او می‌خندید. لوپن نعره‌ای کشید و گفت:

بدبخت ساکت باش تو هنوز نمیدانی من کیستم و نمیدانی چه اراده کرده‌ام تو جرات می‌کنی بروی من، بروی آرسن لوپن که دنیا را مسخره کرده‌ام بخندی.

سکوت عمیقی بین آندو برقرار شد سپس لوپن بطرف او جلو رفت و با صدائی رگداز و خشن در حالیکه در چشمان او خیره شده بود گفت:

- باید همین حال با داره روزنامه گرانند ژورنال بروی!

- خیر.

- باید بروی و مقاله‌ات را پس بگیری.

- خیر.

- باید بدیدن سردبیر روزنامه بروی.

- خیر.

- باید با و بگوئی که اشتباه کرده‌ای.

- خیر.

- باید بجای این مقاله يك مقاله دیگر باوداده و موضوع را بهر ترتیب شده ماست مالی کنی.

- خیر .

لوپن يك خط كش آهنی را كه روی میز بود برداشت و از شدت خشم و عصبانیت آنرا در مشت خود خرد كرد ، پریدگی رنگش وحشتناك بود ، قطرات عرق بر پیشانی‌ش جاری شد، او كه هرگز در عمر خود بیاد نداشت بچنین حالی دچار شود از لجاجت و سرسختی این پسر جوان مثل دیوانه‌ها شده بود .

دست خود را روی شانه او گذاشت و گفت:

باید آنچه می‌گویم انجام‌دهی باید بگوئی و برای مردم ثابت کنی كه من مرده‌ام و در مردن من هیچ‌شك و تردیدی در میان نیست باید این را بگوئی برای اینکه من اینطور اراده کرده‌ام و باید همه مردم مرا مرده بدانند باید بگوئی زیرا اگر این حرف را نزنم ...
- اگر نگویم چه خواهد شد؟

- اگر نگوئی همانطور كه شرلوك هلمس و كاینمارد ر بوده شدند پدرت هم بسر نوشت آنها دچار خواهد شد.
بر توله خندید!

- نخند و جواب بده.

- جواب من این است كه من دلم نمی‌خواهد برخلاف میل شما رفتار بكنم اما چون قول داده‌ام باید اسرار روشن شود .

- حرف بزن اما آنطور كه من بتو دستور میدهم بگو
بر توله با نهایت خونسردی گفت:

برعكس دلم می‌خواهد كه حقیقت را بگویم شما هنوز نمیدانید گفتن این حقیقت برای من چقدر لذت بخش است .

حقیقت این اسرار در این مغز انباشته شده و باید بهر وسیله شده حقایق مسلم را تمام مردم بدانند بنا بر این همانطور كه من نوشته‌ام مقاله انتشار خواهد یافت، مردم خواهند دانست كه لوپن زنده است و ضمناً خواهند دانست لوپن برای چه می‌خواست كه مردم او را مرده بدانند .

سپس با آرامی تمام بگفته‌های خود افزود:

و یقین دارم كه پدرم ر بوده نخواهد شد .

یکبار دیگر سکوت طولانی بین هر دو برقرار گردید هر دو بهم چشم دوخته و مراقب هم بودند .

معمولاً بدنبال سکوت‌های طولانی حملات سخت آغاز می‌شود اما

معلوم نبود حمله از کدام طرف شروع خواهد شد .

لوپن آهسته بسخن آمد و گفت :

امشب در ساعت سه بعد از نیمه شب اگر از طرف من خبر مخالفی بآنها برسد دوتن از دوستانم ماموریت دارند که داخل اطاق پدر شما شده با جبر یامیل او را با خود برده در محلی که گانیمارد و شرلوك هلمس بازداشت شده‌اند نگاهداری شود .

صدای خنده بلندی پاسخ او را داد و برتوله بدنبال خنده های خود گفت :

ولی شما خیر ندارید که من قبلا این پیش بینی ها را کرده ام پس شما خیال می کنید من آنقدر احمق بودم که بگذارم پدرم بخانه همیشگی خود که تنها در آنجا زندگی می کند عزیمت نماید .

خنده تمسخر آمیزی بر لبهای برتوله نقش بسته و پیوسته آنرا ادامه میداد و بدنبال سخنان خود گفت :

خوب آقای لوپن ملاحظه می کنید که تمام نقشه های شما نقش بر آب است خودت هم اعتراف کردی که شکست خورده ای تبریک عرض می کنم البته عادت تو این است که پیش خود فکر میکنی دیر یا زود بالاخره فتح نهائی با تو خواهد بود اما فراموش کرده ای که ممکن است دیگران هم همین فکر را بکنند و ملاحظه می کنی که فتح و پیروزی من حتمی است .

سخن گفتن برتوله بسیار شیرین و شنیدنی بود ، در اطاق قدم میزد ، دستپارادرجیب میگذاشت و حالت او مثل کودکی بود که بایک حیوان وحشی بازی می کند و در واقع حرکات می خواست از لوپن که باعث اینهمه قتل و غارت شده بخوبی انتقام بکشد در پایان سخنان خود گفت :

آقای لوپن . پدر من در ساووا ، نیست او در سمت دیگر فرانسه در يك شهر بزرگ با عده ای از دوستان من که قرار است تا پایان نبرد بین ما از او مراقبت کنند بر احوال زندگی می کند ، حالا اگر میخواهی ماجرا را مفصلتر برای تو بیان می کنم ، پدر من در شریورک در منزل یکی از کارمندان اسلحه خانه دولتی است .

اسلحه خانه ای که شهبادرش بسته و در روزها هیچکس نمی تواند بدون راهنما داخل آن شود .

چون کودکی که بر فیق خود لجبازی می کند جلو او ایستاده بود :
از چند لحظه پیش لوپن بی حرکت مانده بود ، حتی کوچکترین عضلات

صورتش حرکت نمی کرد .

آیا چه فکر میکرد؟ چه نتیجه میخواست بگیرد؟ . البته کسی که از
رأی شناخت و میدانست این مرد ماجراجو چه کبر و نخوت و حشیا نه ای دارد
انتظار واقعه جدیدی را داشت .

در همان حال دیده می شد که پنجه هایش از شدت خشم بسته شده و من
که ناظر این صحنه تماشائی بودم فکر می کردم که در هماندم خود را بروی
او انداخته خفه اش خواهد کرد. لوپن تلگرافی را که روی میز گذاشته بود
برداشت و بطرف او دراز گشت و گفت بچه جان بیا این کاغذ را بخوان
برتوله از نرمی گفتار و حرکات لوپن ناگهان خشن و ناراحت شدتای کاغذ را
باز کرد سپس سر خود را بلند کرد و گفت:

من نمی فهمم معنی این حرف چیست؛ لوپن گفت:

تو کسی هستی که باید خوب بفهمی . . . اولین حرفی که بگوش تو
میخورد نام همان محلی است که قرار بود پدرت آنجا برود . . . نگاه کن . . .
کلمه شربورک، را بخوان برتوله بالکنت زبان گفت :

آری خواندم . . . شربورک .

— بعد چه . . . بنظرم که بقیه آنها کاملاً روشن است من برای تو میخوانم .

نوشته است :

آن بسته حمل و نقل شد رفقا با او عریضت کردند و تا ساعت هشت صبح
منتظر دستورشما هستند . . . کلرها روبراه است اتفاق جدیدی واقع نشده . . .
خوب آقای برتوله همه جای این تلگراف روشن است . البته که
نمی توانست بنویسد آقای برتوله را حمل کردیم بجای اسم او ، بسته را
استعمال کرده . لابد میخواهی بدانی چگونه این کار بانجام رسیده يك
معجزه ای بوقوع پیوست که آنها توانستند پدرتان را از اسلحه خانه دولتی
بربایند با وجود بیست و چهار نفر محافظ که برای او گماشته بودید معجزه
کارانجام شد . . . اتفاقاً این کار بسیار ساده ای بود، نتیجه اش آن است که شما
دانستید، بسته را از کجا حرکت داده اند . . .

خوب بچه جان حالا چه می گوئی ؟

این دیدوربا اینکه در مقابل شنیدن این خبر عجیب و غیر مترقبه بیایست
کنترل خود را از دست بدهد معجزه زیاد خودداری کرد، دیده میشد که
لبه اش میلرزد، عضلات صورتش منقبض شده و چانه اش بهم میخورد، چند
کلام نامفهوم ادا کرد و بعد ساکت ماند و ناگهان مانند کودکی دستها را

فکر کن که تمام زندگی من برای تصاحب آن و در راه این مقصد صرف شده و قبل از اینکه لوپن باشم و این شهرت را بدست آورم برای دست یافتن باین اسرار شب و روز زحمت کشیده‌ام خوب اگر اینطور باشد تو در مقابل من و در برابر یک چنین نقشه بزرگ چه میتوانی بکنی؟

در همان لحظه‌ای که تو خیال میکنی فاتح شده‌ای همه چیز یکدفعه از دست تو خواهد رفت تو این فکر را می‌کنی که بتوانی بآن دست یابی اما نمیدانی من در جلو راه تو چه مشکلات عظیمی ایجاد خواهم کرد پس بیا و از این قصد صرف نظر کن اگر دست نکشی مجبورم بتو صدمه بزنم و این موضوعی است که مرا سخت ناراحت میکند.

دست خود را بروی شانه او گذاشت و در پایان سخنان خود گفت :
یکدفعه دیگر بتو توصیه میکنم از این کار دست بکش زیرا مجبورم که ترا اذیت کنم شاید پرتگاه‌های خطرناک تری در جلوراه تو باز شود برای سلامتی خودت از این خیال صرف نظر کن .

بر توله سر خود را بلند کرد دیگر نمی‌گریست . آیا بسختی لوپن گوش کرده بود؟ . . . میخواست ارا و اطاعت کند؟ . . . اما قیافه بهم رفته‌اش این موضوع را نشان نمیداد، دوسه دقیقه سکوت اختیار نمود مثل این بود که میخواست تصمیم بگیرد ، جهات موافق و مخالف آنرا در نظر گرفت ، شانس‌های فتح و پیروزی و موارد شکست‌های احتمالی را باهم مقیاس گرفت و بالاخره خطاب به لوپن گفت :

اگر من موضوع مقاله خود را عوض کرده و مرگ شما را تأیید کنم و اگر قول بدهم که هرگز در صدد تکذیب گفته‌های خود بر نیایم آیا بمن قول میدهید که پدرم را آزاد کنید ؟
لوپن گفت :

قول میدهم رفقای من پدرت را با اتومبیل بیکی از شهرهای نزدیک برده‌اند فردا ساعت هفت صبح اگر موضوع مقاله روزنامه گرانند ژورنال موافق دلخواه من باشد من بر فقا تلفن میکنم و آنها پدرت را آزاد خواهند کرد . . .

بر توله گفت :

بسیار خوب قبول کردم .

مثل اینکه دیگر صحبتی باقی نمانده بود بسرعت ازجا برخاست

کلاه خود را برداشت از من خدا حافظی کرد سپس متوجه لوپن شد و از اطاق بیرون رفت.

لوپن از دور باونگه می‌کرد بصدای بازوبسته شدن و دور شدن او گوش فراداد و بالاخره زیر لب گفت :

پسر بیچاره . . .



فردای آن شب در ساعت هفت نو کرم را فرستادم که يك شماره روزنامه گرانند ژورنال برای من بیاورد پس از بیست دقیقه با يك شماره روزنامه برگشت بطوری که او می‌گفت غالب کیوسک‌ها شماره روزنامه آن روز را تمام کرده بودند.

با اکتیاب تمام آنرا باز کردم در صفحه اول روزنامه مقاله دیده میشد اینها مطالبی است که بعدها از آن روزنامه بسایر مجلات و جراید منتقل گردید :

حادثه قصر آمبروزی

از انتشار این مقاله مقصود من این نیست که بطور تفصیل شرح واقعه قصر آمبروزی و حادثه دو قتل را که آن شب و روز بعد واقع شد برای شما بیان کنم بعقیده من تفسیر و تجزیه و تحلیل این حادثه بسیار مهم نیست ولی میل دارم که در این چند سطر نظریات شخصی خود را در این باب بگویم و البته اگر بتوانم چنانکه باید حادثه این دو قتل را شرح بدهم مثل این است که تمام جریان واقعه را بطور تفصیل بیان کرده‌ام.

همه اینطور فکر می‌کنند که بعضی قسمتهای این حادثه هنوز چنانکه باید روشن نشده و ناظرین حادثه در اطراف آن فرضیات و احتمالات زیاد میدهند البته این درست است اما باید بگویم که تمام فرضیات من متکی بدلائل انکارناپذیری است .

اولین معمای این حادثه را با يك کلام روشن می‌کنم همه از خود می‌پرسند که چگونه ممکن است آرسن لوپن در حالیکه بسختی مجروح شده توانسته است مدت چهار ساعت در يك سوراخ تاریک بدون غذا زندگی کند .

مطلب را از آغاز تحت نظر بگیریم روز پنجشنبه ۱۶ آوریل در ساعت چهار صبح آرسن لوپن در حین انجام یکی از سرقت‌های بزرگ ناگهان مورد تعقیب واقع شده بطرف خرابه‌ها فرار می‌کند و در اثر یک ضربه گلوله بزمین می‌افتد و باز بلند می‌شود با امید اینکه بهتر ترتیب شده خود را بساختمان معبد برساند.

در آنجا دخمه‌ای وجود داشته که بر حسب اتفاق بنظر او رسیده اگر می‌توانست خود را باین دخمه بکشاند شاید امیدی به نجات خود داشت باز حمت و کوشش زیاد با آنجا نزدیک می‌شود و هنگامیکه به چند قدمی آنجا رسیده بود ناگهان صدای پائی را بگوش می‌شود.

در حالیکه کاملاً خسته و وامانده شده بود نقش زمین می‌شود در این وقت دشمن باو میرسد این دشمن مادموازل را می‌موند دوسن و ران بود .
این وقایع مقدمه حادثه آن شب بشمار می‌آید .
آیا بین آنها چه واقع شده ؟

دنباله داستان این راه را بمانشان میدهد و میتوانیم حدس بزنیم که چه پیش آمده است .

در پای دختر جوان مردی ناتوان و بی حرکت افتاده و وضع او بطوری است که شاید تا چند دقیقه دیگر جان بسپارد این همان مردی است که در اثر گلوله اسلحه او مجروح شده لازم است که این مرد مجروح را تسلیم عدالت نماید ؟

اگر واقعاً این شخص قاتل ژان داوال بوده را می‌موند غیر از این کار وظیفه دیگری نداشت اما این مجروح در حال مرگ بالکنت زبان برای دختر جوان تعریف می‌کند که ژان داوال بدست عمومی او کنت ژورس گشته شده است .

رایه‌موند سخن او را باور می‌کند . پس اکنون تکلیف او چیست ؟
هیچکس آن دورا نمی‌تواند به بیند، ویکتور پیشخدمت بطرف در فرعی رفته مستخدم دیگر یعنی آلبرت دردم پنجره بیاسبانی ایستاده و هر دوی آنها بقدری دور هستند که نمی‌توانند او را به بینند . با این حال آیا دختر جوان باز هم

تصمیم داشت مردی را که خودش مجروح ساخته بدست عدالت بسپارد.
حالت رحم و شفقت که غالباً در دختران جوان بوجود میآید قلب او
را متأثر میسازد .

لوپن بازبان حال از او التماس میکنند دختر جوان هم تحت تأثیر
واقع شده و بادستمال خود زخم او را می بندد بعد با کلیدی که لوپن بدست
او میدهد در معبد را باز می کند با کمک دختر جوان در داخل معبد شده و
رایموند در را بروی او می بندد و از آنجا دور میشود .
در اینوقت آلبرت پیشخدمت فرامیرسد .

اگر در همان دقیقه یاد دقایق بعد یعنی تا وقتی که لوپن توانسته بود
قوای خود را جمع کرده و بابلند کردن دخمه در زیر آن مخفی شود در معبد را
باز کردند کار لوپن ساخته بود و هماندم دستگیر می شد اما بطوریکه میدانید
شش ساعت بعد برای بازدید محل در معبد را باز کردند و تازه در آنوقت هم
بگردش و بازرسی سطحی اکتفا نمودند .

بنابراین لوپن بوسیله همان دختری که او را مجروح کرده بود از مرگ
نجات پیدا کرد .

از آن تاریخ به بعد مادموازل سن و ران خواه ناخواه در ردیف
همدستان او قرار گرفت نه اینکه دیگر نمی توانست او را تسلیم عدالت کند
بلکه مجبور بود فداکاری خود را دنبال کرده باو کمک کند و اگر این کار را
نمی کرد مرد مجروح را که خودش در آن دخمه مخفی کرده بود از گرسنگی
یا ناتوانی تلف می شد .

بنابراین اقدامات خود را ادامه داد و اگر چه از روز اول کار مشکلی
برای او شده بود اما کم کم عادت کرد و باز هرگونه مسعولیت را بعهده
گرفت .

باین جهت بود که در آن روز از راه اضطرار وقتی باز پرس از او در
خصوص آرسن لوپن توضیح خواست نشانی عوضی داد و اگر یادتان باشد توضیحاتی
که در دختر جوان داده بودند بهمین دلیل باهم اختلاف داشت .
بالاخره همین مادموازل رایموند بود که با در دست داشتن بعضی علامات

که علت آنرا نمیدانیم راننده‌ای که از همدستان آرسن لوپن بود او را شناخت و براننده قلابی یاد داد که کاری صورت ندهد و با همکاری او بود که کلاه آرسن لوپن را با کاسک راننده عوض کرد تا بازپرس نتواند ردپای آنها را پیدا کند و خودش بود که دستور نوشتن آن نامه کذائی را داد .

در ظاهر اینطور وانمود کرد که تحت تهدید آرسن لوپن واقع شده است با این ترتیب حتی قاضی و بازپرس نمی‌توانستند نسبت باو یا سوعه ظن پیدا کنند و در همان لحظه‌ای که من می‌خواستم عقاید خود را بگویم و بازپرس را راهنمایی کم برای اینکه بتوضیحات من ترتیب اثری ندهند این نوع دروغ را ساخت و گفت که روز گذشته من باحالی مضطرب و پریشان دیده‌ام که در اطراف خرابه‌ها گردش می‌کنم و با این تظاهرات مرا مجبور کرد که سکوت اختیار کنم .

اما این عمل یکی از کارهای خطرناک او بود زیرا وقتی که دیدم بی‌جهت مورد اتهام این دختر واقع شده‌ام طبعاً حس کنج‌کاویم تحریک شد و در صدد برآمدم از همان راه خود را بحقیقت امر نزدیک سازم اما او در این مدت چیل روز غذا و دوی آرسن لوپن را می‌رساند اگر از داروخانه محل تحقیق کنید او بشما خواهد گفت که همه روزه مادموازل سنوران باو مراجعه می‌کرد بالاخره با این ترتیب هر روز مراقب آرسن لوپن بود تا اینکه او را معالجه کرده است .

با این توضیحات مسئله اول برای ما حل می‌شود و میدانیم که آرسن لوپن توانسته است با کمک‌ها و مساعدت‌های هر روزه هم خود را از نظر مردم مخفی سازد و هم اینکه بزندگی خود ادامه بدهد .

امروز هم که این مقاله را برای شما می‌نویسم آرسن لوپن زنده و سلامت است با این ترتیب توانستم جستجوهای خود را تعقیب نموده موضوع دوم حادثه قتل را که در قصر آمبرزی بوقوع پیوست روشن کنم .

اکنون يك سؤال دیگر پیش می‌آید و می‌پرسم برای چه حالا که آرسن لوپن زنده و سلامت مانده و با کمک رفقا و همدستان خویش مشغول اقدام شده برای چه و بچه دلیل سعی و کوشش می‌کند که مردم و دستگاه عدالت او را مندره فرض کنید .

باید بدین نکته توجه داشته باشید که ماد موازل سن و ران دختر خوشکلی بود و عکسپهائی که بعد از ناپدید شدن او در روزنامه ها چاپ شد این مطلب را بخوبی ثابت می کند بنابراین آنچه نباید واقع شود پیش آمده بود باین معنی که آرسن لوپن هر روز در مدت این چهل روز با دختر جوان تماسی نزدیک داشته است.

و کم کم تخت تاثیر زیبایی و جوانی او واقع شد و طولی نکشید که دلپاخته پرستار خوشگل و جوان گردید البته این دختر جوان باعث نجات از خطر مرگ شده اما آمدورفت مداوم او يك نوع سرگرمی و دلخوشی برای آرسن لوپن بود و در رفته رفته دلپاخته او شد و در ساعات تنهایی حضور دختر جوان بمنزله يك مسرت لذت بخش بشمار می آمد .

البته ماد موازل سن و ران از آنهایی نبود که تحت تاثیر و وسوسه تمایلات عشقی او واقع شود به همین دلیل وقتی احساس نمود که وجود او در این دخمه برای بیماری لوپن لزومی ندارد و مخصوصاً روزی که احساس کرد کاملاً بهبودی یافته آمد و رفت خود را بطرز ناگهان قطع کرد .

لوپن که از دوری او سخت ناراحت و مثل دیوانه هاشده بود برای نزدیک شدن با او تصمیم خطرناکی گرفت ، از دخمه خارج شد و مقدمات کار را فراهم ساخت و روز شنبه ششم ژون با کمک همدستان خود توانست دختر جوان را بر باید .

اما کار او تا باینجا خاتمه نمی یافت می خواست ترقیبی فراهم سازد که همه کس او را مرده بدانند باید کاری کرد که هیچکس به تعقیب او نباشد و در باره او فکری نکنند و برای اینکه همه یقین پیدا کنند آرسن لوپن مرده در نظر گرفت که ماد موازل سن و ران را هم مرده قلمداد کند .

در همین حال در یکی از نقطه های مجاور جنایتی بوقوع پیوست که بنفع آرسن لوپن تمام شد این جنایت در جای دیگر بعلمت دیگر واقع شده بود اما همدستان آرسن لوپن که مراقب همه چیز بودند با مهارت و کاردانی تمام از این جنایت استفاده کردند و توانستند بدین وسیله ماد موازل را بمونند مرده نشان دهند .

البته ممکن بود مرگ او را انتشار دهند اما اخیر لوپن می خواست که مردم بمرگ او اطمینان کنند ،
از طرف دیگر لوپن فهمیده بود که من در این کار مداخله کرده ام و
دیر باز دوبه محل دخمه راه پیدا کرده و وقتی دخمه را خالی دیدم تمام اقدامات
اولی نتیجه خواهد ماند .

بنابراین دخمه نباید خالی بماند

و از طرف دیگر مرگ ماده موازل سن و ران مسلم نخواهد شد. مگر اینکه
جنازه او را آب بساحل بیندازد .

پس باید آب رودخانه جسد ماده موازل سن و ران را بکنار بزنند .
اما انجام این کار اشکال زیاد داشت البته برای کسی دیگر درست کردن
این صحنه کار مشکلی بود ولی آرسن لوپن میتواند هر کاری را که خواهد
انجام دهد .

همانطور که او حدس زده بود من بدخمه راه پیدا کردم وقتی راه
دخمه بدست آمد در همان دخمه ای که لوپن زندگی کرده بود پائین رفتم
اما در آنجا جسد آرسن لوپن دیده میشد .

هر کس که مرگ آرسن لوپن را شنیده بود وقتی این جسد را میدید فریب
میکشورد اما من حتی برای يك لحظه هم دچار تردید نشدم اگر خاطر تنان باشد
در گزارش اولیه خود گفته بودم سنگی را که بروی دخمه گذاشته بودند
بطوری بود که با کوچکترین تماس فرو میریخت و جسد آرسن لوپن را از
سنگینی خود خورد میکرد غیر از این موضوع چیز دیگر فهمیدم نیم ساعت
بعد بمن خبر دادند که جسد ماده موازل سن و ران را در ساحل دیپ یافته اند
جسد مرده ای که خیال میکردند ماده موازل سن و ران بود بدلیل اینکه دستبندی
شبهه دست بند ماده موازل در دست او دیده بودند این تنها علامت هویت او بود
زیرا صورت ظاهر جسد در نتیجه تصادم با سنگهای کنار رودخانه کاملاً ناشناس
شده بود چون آن جسد را بمن نشان دادند غفله مسطلبی را بیاد آوردم و
همه چیز را فهمیدم .

چند روز قبل در یکی از روزنامه های محلی خوانده بودم يك خانواده
آمریکائی که در ، آنورمو ، سکنی داشته اند بمیل خود خود کشی کرده اند

و از اتفاقات عجیب اینکه همان شبی که آنها خودکشی کرده بودند جسد آنها
ناپدید شده بود .

همان روز بقصبه ، آنورمو ، رفتم در آنجا در نتیجه تحقیق دانستم
که قضیه از همان قراری است که گفته بودند باین ترتیب که در همان شب دو
نفر بنام برادرهای مرده ها برای بردن جسد آمده بودند و شکمی در این نبود که
این دو برادر آرسن لوپن و هم دست او بوده اند .

دلیل فرضیه بدست آمد و حالا بخوبی میدانیم که برای چه آرسن لوپن
خواسته است جسد این مرده را بجای مادموزال سنوران نشان داده و مرگ
اورا ثابت کند .

لوپن ، مادموازل را یمنودرا دوست داشته و نمیخواسته است که کسی
بداند او زنده است و برای اینکه مردم بمرگ او اطمینان کنند آرسن لوپن
از کسانی بود که در مقابل هیچ چیز عقب نشینی نیکرد بهمین جهت برای
دزدیدن اجساد مردگان بخانه آنها رفته و این دو جسد را بجای جسد مرده خود
و مادموازل را یمنود جازده است .

با این ترتیب خیالش راحت میشد کسی دیگر مزاحم آنها نخواهد شد
و هیچکس اسراری را که میل دارد در پرده بماند آشکار نخواهد کرد هیچکس
فقط سه نفر ممکن بود حقایق را کشف کنند یکی از آنها کانیمارد بود که منتظر
ورودش بودند دیگری شرلوك هلمس که میبایست با کشتی از لندن حرکت
کند و من که در این محل رد پای اورا گرفته ام باید بهر وسیله شده از این سه
خطر بزرگ خود را حفظ نماید بهمین جهت این سه مانع را از بین برداشت
یعنی شرلوك هلمس و کانیمارد را موضع اسرار آمیزی رهود و بوسیله بردو کس
باضر به کار دکارمراساخت .

يك قسمت دیگر تاریخ و نام معلوم مانده . برای چه آرسن لوپن با آن
لجاجت و سرسختی میخواست سند قیمتی **خانه مرموز** را از من بر بآید
البته اینکار را کرد و سند را از من گرفت ولی دیگر قادر نبود سطورى را که
در آن نامه نوشته شده بود از حافظه من محو نماید با این حال میت رسید که
بعضی پیش آمده مرا بگشای حقایق نزدیک کند .

نتیجه آن هرچه باشد حقایق همین است که گفته شد باز هم تکرار
میکنم که ممکن است در بعضی قسمتهای این داستان فرضیاتی هم وجود داشته
باشد که باید دلائل محکم تری برای آن پیدا کرد و چون آرسن لوپن در
زندگی شخصی من نقش مهمی را بازی کرده از گفتن بعضی دلائل دیگر

خود داری میکنم اما این نکته را در پایان سخنان خود باید خاطر نشان کرده بگویم اگر اشخاصی پیدا شوند که بخواهند در مقابل لوپین شروع با اقدام نمایند و میل داشته باشند که با او نبرد کنند یسا بخواهند حقایق دیگر را کشف نمایند باید بدانند که آرسن لوپین بیکار نخواهد نشست و هر نقشی را بازی کند او نقش مخالف آنرا با مهارت تمام بازی خواهد کرد .
 امیدوارم وقتی تمام اسرار روشن شود خواهند دانست که تمام فرضیات من در این مسئله درست بوده است .



باین ترتیب ایزیدور بر توله با اینکه از آرسن لوپین شکست خورده و تحت تسلط و اختیار او قرار گرفته بود معینا حاضر نشد مطابق وعده ای که داده بود کاملاً سکوت اختیار کند و باز هم مطابق دلخواه مردم آنچه را میدانست در اختیار افکار عمومی قرار داد .

عصر همان روزی که مقاله او در جراید پاریس انتشار یافت روزنامه های عصر خبرر بوده شدن پدر ایزیدور را منتشر کردند و ایزیدور ساعت سه بعد از ظهر آن روز این خبر را بوسیله تلگرافی که از شر بورک مخاپسره شده بود دریافت کرد .

در تعقیب زردان

این ضربه ناگهانی کاملاً بر توله را گیج و مضمحل ساخت با اینکه بر حسب ظاهر از آرسن لوپین اطاعت کرد و آن مقاله را نوشت معینا یقین نداشت که لوپین راست گفته و حقیقه توانسته باشد پدرش را بر باید زیرا قبل از وقت چون پیش بینی این موضوع را کرده بود احتیاطاً از دست نداد و دوستان او در شر بورک نه اینکه فقط مأموریت داشتند از پدرش مراقبت نمایند بلکه بآنها دستور داده شده بود که رفت و آمد او را تحت نظر بگیرند و نگذارند تنها از منزل خارج شده و حتی نمی بایست هیچ نامه ای را قین از خواندن بدست او بدهند .

باین ترتیب او یقین داشت که هیچ خطری نمی تواند پدرش را تهدید کند و لوپین آنچه را گفته غیر از بلوف چیزی نبوده و برای اینکه از گذشتن

وقت استفاده کند با این تهدید خواسته است که او را ناراحت کند اما وقتی خبر ربهوده شدن پدرش را شنید این خبر چون صاعقه ناگهانی در او مؤثر واقع شد و تمام آن روز را چون نمی توانست کاری بکند در سخت ترین دقایق دردناک گذراند .

فقط يك امید داشت باین معنی که خودش را هر چه زودتر بمحل رسانده شروع باقدام کند .

بنا بر این بوسیله تلگراف به شربورک خبر داد که فردا ساعت هشت صبح در ایستگاه سن لازار خواهد بود و چند دقیقه بعد از مخابره این تلگراف باقطار سریع السیر براففتاد .

یکساعت بعد از حرکت در یکی از ایستگاه های بین راه درحالی که مشغول مطالعه روزنامه عصر بود ناگهان چشمش بمقاله ای افتاد که آرسن لوپن در پاسخ مقاله او در روزنامه انتشار داده بود!

مضمون مقاله بدینقرار بود :

آقای سردبیر

خیلی خوشحالم از اینکه شخصیت ناپیچ و حقیر من مورد توجه خوانندگان محترم واقع شده اما چون ملاحظه می کنم که کنجاوی مردم برای دانستن اسرار زندگی من تحریک شده لازم دانستم این چند کلام را در پاسخ دوست محترم خود بنویسم .

مردم می خواهند حقایق زندگی مرا بدانند .

کدام حقیقت ؟

هر چه هست همان بود که آقای ایزیدور آشکار ساخت و من دیگر مطالبی ندارم جز اینکه مطالب مندرج در روزنامه شما را تأیید نمایم آری درست است مادموازل سن وران زنده است .

آری من او را دوست دارم و متأسفم از اینکه مادموازل مرا چنانکه من میل دارم دوست نمیدارد .

تحقیقات آقای ایزیدور بسیار بیجا بود و تمام قسمتهای آن ، باحقیقت تطبیق می کند ، و در تمام قسمتها با او موافقم غیر از آنچه که او گفته اسراری باقی نمانده است .

با اینحال .. باید اعتراف کنم که قلبم از این پیش آمد بسیار جریحه دار شده و از اینکه مشاهده می کنم مادموازل سن وران مرا دوست ندارد ناراحت و غصه دار هستم .

اما هیچوقت نمیخواهم که احساسات و تمایلات قلبی من آنطور بزملا شده و همه کس در زندگی داخلی من نفوذ نماید .

برای همین منظور طالب آرامش و صلح هستم تا بتوانم باین وسیله محبت و علاقه مادموازل سن و ران را بسوی خود جلب کنم و امیدوارم که باین صلح و آرامش اهانتی که از طرف من به مادموازل سن و ران شده جبران شود و دیر یا زود خاطرات گذشته را بکلی فراموش نماید .

هرچه او بخواهد اگر ملیونها ثروت باشد در قدم او خواهم ریخت او را خوشبخت خواهم کرد و بالاخره مرا دوست خواهد داشت بنابراین برای نیل باین مقصود صلح و آرامش برای من ضروری است بهمین جهت تمام اسلحه های خود را بزمین گذاشته و میدان را برای دشمنان خویش خالی میگذارم و اگر خدای نخواستہ دشمنان من باوصف این حال بخواهند بازهم مزاحم بشوند خیال نمی کنم برای آنها مفید واقع شود .

يك كلام هم در خصوص آقای هارنیکتون که در زندان شهر بانی گرفتار شده میخواهم بگویم این شخص یکی از منشی های مخصوص يك بازرگان امریکائی بنام گولی است و او ماموریت داشته است که اشیاء قیمتی و نفیسه و آثار قدیمه را که در اروپا یافت میشود برای او خریداری کند منتهای اینکه از بدشانسی این شخص در سر راه اتین و دریکس یکی از دوستان من قرار گرفت دوست من باو خبر داده بود که شخصی بنام کنت ژوروس حاضر است تمام تابلوهای روبنس خود را بشرطی بفروشد که کسی حاضر شود شبیه آن تابلوها را در اختیار او بگذارد تا کسانی که بمنزل او می آیند نتوانند بفهمند که تابلوها و آثار تاریخی قصر خود را فروخته است .

اتین و دریکس دوست من او را وادار کرد که حاضر باین معامله شود و او هم متعهد شد که کنت ژوروس را وادار بفروش مجسمه تاریخی معبد بکند . معامله بین اتیس و دریکس و آقای هارنیکتون در جریان بود تا اینکه تابلوهای روبنس و مجسمه قیمتی معبد در محل امنی استقرار یافت و بعد از آن تاریخ آقای هارنیکتون بزندان افتاد .

بنابراین بعقیده من باید مستر هارنیکتون که هیچ تقصیری نداشته و فقط واسطه عمل بوده از زندان آزاد شود زیرا آقای گولی ملیونر امریکائی حاضر نیست برای خلاصی منشی خود اقدام کند و دوست من اتین دورو کس هم چون پنج هزار فرانک حق الزحمه از ملیونر امریکائی دریافت کرده سکوت اختیار خواهد نمود .

از طول کلام معذرت می‌خواهم خواهشمندم مراتب ارادت و احترامات
مرا بپذیرید .. **آرسن لوپن**



حقیقت این است که ایزیدور با همان دقت و توجهی که سند اسرار آمیز،
سوزن مجوف، راتحت مطالعه قرار داده بود بهمان نسبت در جملات و
عبارات آرسن لوپن فرورفت و يك اصل برای او مسلم بود که هرگز ممکن نیست
ارسن لوپن بدون جهت و بدون هیچ منظور این نامه را برای روزنامه فرستاده
باشد و این عمل او یکی از اسرار مخصوص با او است که بالاخره يك روز آشکار
خواهد شد .

از خود می‌پرسید برای چه آرسن لوپن این نامه را نوشته آیا مقصودش این
بوده است که در اطراف مسترهار نیگتون توضیحاتی بدهد ؟ .. یا اینکه غیر از
این موضوع اسرار دیگری در لابلای سطور و عبارات او نهفته است ؟ .

ساعت‌های متمادی مرد جوان در اطاقی تنها نشسته و در فکر عمیقی
فرورفته بود از این نامه چیزها می‌فهمید و حس بی‌اعتمادی او را تحریک میکرد
و مثل این بود که آرسن لوپن این نامه را مخصوص او نوشته و خواسته است با این
توضیحات کج و معوج دو مرتبه او را از جاده مستقیم منحرف سازد .

برای اولین بار در زندگی خود چون ملاحظه کرد که مستقیماً طرف
حمله حریفی چنین توانا واقع شده و بایستی در يك نبرد تن به تن خود را آماده
سازد حالتی شبیه به ترس بر وجودش مسلط گردید وقتی باین فکر رسید و
بیادش آمد که پدر بیچاره‌اش در نتیجه اعمال او دچار زحمت شده با حالتی
اضطراب آمیز از خود می‌پرسید آیا این کار دیوانگی محض نیست که من خود
را داخل نبردی کرده‌ام که به هیچوجه از عهد دشمن خود بر نمی‌آیم نتیجه‌اش هم
برای او روشن نبود از آن گذشته تا امروز هر چه واقع شده نشان میدهد که
ارسن لوپن در بازی پیروز شده است اما این حالت ضعف و ناتوانی دوران بسیار
کوتاهی داشت وقتی در ساعت ده بایستگاه رسید احساس نمود که اعتماد و
خونسردی اولیه خود را بازیافته است .

در ایستگاه آقای فوربر وال یکی از اعضای بندر نظامی که قرار بود پدر
ایزیدور بر توله را در اداره اسلحه‌خانه منزل بدهد با شارلوت دختر یازده ساله‌اش
در انتظار او بود .

بر توله از او پرسید خوب چه خبر تازه دارید ؟
مرد بیچاره بناله و گریه افتاد سخن او را قطع کرد و با هم بدفتر مخصوص

آورفته و در ضمن صرف قهوه بدون اینکه بگذارد بر توله سهوالی دیگر بکنند
جریان واقعه را از اول تا آخر برای او تعریف کرد .

بر توله گفت با این حال من گمان نمیکنم که پدرم را ربوده باشند .

- غیر ممکن است معینا ناپدید شده .

- از چه وقت .

- نمیدانم .

- چگونه؟

- دیروز صبح وقتی در ساعت شش مشاهده کردیم از اطاقش بیرون نیامد

در را باز کردم دیدم که او در اطاق نیست .

- اما پریروز در اطاقش بود؟

- بلی پریروز از آنجا خارج نشد برای اینکه کمی خسته بود و صبحانه

اورا شارلوت باطاق او برد ناهار و شام اورا هم باطاق بردیم .

- پس در فاصله ساعت هفت پریروز و ساعت شش امروز صبح پدرم ناپدید

شده است .

- بلی شب قبل .. اما .

- اما چه؟

- در شب هیچکس نمی تواند از اداره اسلحه خانه خارج شود .

- پس او خارج نشده است .

- غیر ممکن است تمام رفقا در اطراف مراقب بودند .

- با این حال می بینید که خارج شده است .

- ممکن نیست ما از همه طرف مراقب بودیم .

بر توله مدتی چند بفکر فر رفت بعد گفت تخت خواب او دست خورده بود

- خیر .

- و در وضع ظاهر اطاق تغییری داده نشده بود .

- خیر چپق او و کیسه تو تون و کتابی که می خواند در جای خودش بود

و در وسط کتاب این قطعه عکس را گذاشته بود .

- آن را نشان بدهید .

عکس را بدست اوداد و بر توله از دیدن آن تکانی خورد خود را در آن

عکس شناخت در حالیکه دستهارا بجیب گذاشته و اطراف او یک چمن و سمت

دیگر درختان و خرابه های قصر آمبروزی نمایان است .

فروبر و ال اضافه کرد :

گمان می‌کنم این آخرین عکس شما است که برای او فرستاده بودید
بر توله گفت خیر من این عکس را نمی‌شناسم این عکس را بدون اینکه
من خودم بدانم در اطراف خرابه‌های قصر آمپروزی از من برداشته‌اند شاید
این کار زامنتشی باز پرس که از همدستان ارسن لوپن بود انجام داده است .
- خوب بعد چه ؟ -

این عکس وسیله‌ای بود که اعتماد پدرم را بطرف خودشان جلب کرده‌اند
- آخر چه کسی توانسته است داخل منزل من بشود .
- نمیدانم .. پدرم بدام افتاده .. باو حرفهائی زده‌اند واو باور کرده
شاید باو گفته‌اند من در این نزدیکی‌ها هستم و می‌خواهم او را ملاقات کنم با همین
بیرانه او را به محلی کشانده و با خود برده‌اند .
- یعنی چه .. آخر او از پریروز از اطاق خود خارج نشده بود .
- شما او را دیدید ؟

- خیر .. گفتم که شارلوت برای او غذا می‌برد .
سکوت طولانی برقرار شد در يك لحظه چشمان بر توله با دیدگان دختر
کوچک تصادم نمود بر توله دست خود را روی دست او گذاشت دختر جوان چند
لحظه با حالتی بهت زده باو نگاه کرد اما مثل این بود که سخت ناراحت و منقلب
شده است سپس ناگهان دستها را بصورت خود گذاشت و شروع بگریستن نمود .
فربورال با تعجب پرسید ترا چه می‌شود .

بر توله گفت شما کار نداشته باشید .
لحظه چند صبر کرد تا دختر جوان گریه‌های خود را تمام کرد سپس
باو گفت پس تو تمام این کارها را کرده بودی ؟ تو واسطه این ملاقات شدی اینطور
نیست ؟ .. اعتراف می‌کنی ؟ .. و روز گذشته وقتی گفته بودی پدرم در اطاق
خودش بود دروغ می‌گفتی زیرا میدانستی که او در اطاقش نیست و خودت در
خارج شدن از اطاق با او کمک کردی .

دختر جوان ساکت ماند و بر توله گفت :
برای چه این کار را کردی ؟ .. شاید بتو پول داده بودند ؟ .. لابد آنقدر پول
داده‌اند که بتوانی برای خودت يك لباس بخری ؟
دستهای دختر جوان را که به بغل گذاشته بود از هم باز کرد و سراو را
بطرف بالا بلند کرد و دید که صورت او غرق گریه شده است .

بر توله در تعقیب سخنان خود گفت بسیار خوب هر چه لازم بود دانستم دیگر
در این خصوص حرفی نداریم پدرت هم بانو دعوا نمی‌کند فقط از تو خواهش

- می کنم آنچه را که می خواهم بمن بگوئی .
- آیا چیزی دیده ای ؟ . يك كلام از سخنان آنها را شنیده ای بگو به بینم
چطور شد که آنها پدرم را بردند .
- دختر جوان در پاسخ او گفت :
- با اتومبیل رفتند من صدای صحبت کردنشان را شنیدم .
- از کدام طرف رفتند !
- بخدا نمیدانم .
- جلو تو هیچ حرفی نزدند که برای ما مفید باشد .
- هیچ .. اما چرا یکی از آنها گفت: نباید وقت تلف کرد فردا ساعت
هشت باید رئیس بما تلفن کند .
- در کجا . لابد اسم شهری را آوردند .
- بله يك اسمی را گفتند .. اسم قصری را
- کدام قصر؟ . قصر تیری . قصر شاتو بریان .
- خیر . . خیر .
- شاتو رو کس ؟ .
- درست است . . شاتو رو کس .

بر توله منتظر نشد که حرف آخر این نام از دهان او خارج شود و بدون
اینکه از فرور و بر وال خدا حافظی کند در را باز کرد و بطرف ایستگاه دوید و
گفت زود يك بلیط برای شاتو رو کس بدهید .

فردا صبح وقتی بر توله از قطار پیاده می شد ظاهری ناشناس بخود گرفته
بود و بشکل يك مرد انگلیسی سی ساله که لباسی بلوطی رنگ و شلواری کوتاه
و جورابی پشمی در برداشت با کاسکتی مسافری وریش کوتاه حنائی در آمده بود .
بعد از ظهر آن روز بر اثر تحقیقات زیاد دانست که يك کالسکه از جاده
تور بطرف شهر شاتو رو کس عزیمت نموده و در خارج شهر در ابتدای جنگل توقف
نمود : مقارن ساعت ده يك عرابه اسبی در کنار کالسکه توقف می کند
و پس از چند دقیقه دو مرتبه بطرف دره بوزان براه افتاده است .
و کالسکه اولی جهت مخالف جاده را پیش گرفته بطرف شمال حرکت
نموده است .

ایزیدور صاحب عرابه را شناخت اما شناختن او فایده ای نداشت
زیرا صاحب عرابه اسب و عرابه خود را بمردی اجاره داده و آن شخص فردای

آن شب اسب و عرابه را بصاحبش برگردانده است .
تمام این اطلاعات نشان میداد که پدر بر توله باید در همین نزدیکی
ها باشد زیرا چگونه ممکن است این اشخاص پس از پیمودن پانصد کیلومتر
بتوانند برای تلفن کردن خود را به شاتور کس برسانند .
با این ترتیب معلوم است که آنها پدرش را به محل نزدیکی که قبلا پیش
بینی شده برده اند و این محل باید در دسترس آنها باشد .
با خود می گفت پدرم در مسافت ده یا پانزده کیلومتری است و منتظر
است که من خود را با او برسانم .

اما متاسفانه پس از پانزده روز گردش و جستجو نتوانست رد پای آنها
را پیدا کند و کم کم امیدش میبدل بیاس شد :

چند روز بهمان ترتیب گذشت و در روز نامه ها خواند که کنت ژوروس
با دخترش از قصر آمبروزی خارج شده و در اطراف نیس مسکن گزیده اند و
هم چنین خبر پیدا کرد که بعد از انتشار مقاله آرسن لوپن بی گناهی مستر
هارنیکتون ثابت شد و در صدد بر آمده بودند که او را آزاد سازند .

ایزیدور محل توقف خود را هر روز تغییر میداد یعنی دور و در شارتر
و دور روز در «ارژانتون» توقف می کرد .

و از این تجسسات کوچکترین نتیجه ای بدست نیاورد نزدیک بود که
از تعقیب پدرش صرف نظر کند یعنی پیش خود فکر کرد که ممکن است
عرابه ناشناس که پدرش را برده در محلی دیگر مسافر خود را به کالسکه دیگر
انتقال داده و ممکن است او را به مکان بسیار دوری برده باشند .

یک روز . صبح دوشنبه روی یکی از پاکت هائی که از پاریس برای او
برگردانده بودند خط شخصی را دید که دیدن آن او را از جای خود تکان
داد و اضطراب او بقدری شدید بود که تا مدت چند دقیقه جرأت نمی کرد
پاکت را باز کند ، دستش میلرزید و با خود میگفت آیا چنین چیزی ممکن
است ؟ آیا برای من دامی نگسترده اند ؟

با این حال سر پاکت را گشود و در ریز پاکت یکی از نامه های پدرش
دیده میشد که خطاب با او نوشته بود .

روش خط بخوبی نشان میداد که بدست پدرش نوشته شده است در
آن نامه چنین نوشته بود :

پسر عزیزم . . .

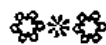
— آیا این نامه بتو خواهد رسید ؟ . . . خیال نمی کنم تمام شب ، مرا با

اتومبیل حرکت دادند بعد سوار کالسکه شدیم اما من چیزی نمی توانستم به بینم زیرا چشمان مرا بادستمالی بسته بودند قصری که من در آن زندگی میکنم از وضع ساختمان و ظاهر آن معلوم می شود که باید در یکی از نقاط مرکزی فرانسه باشد اطای که من در آن هستم در طبقه دوم قرار گرفته ، اطای است که دو پنجره دارد یکی از پنجره ها کاملاً بوسیله پرده پوشیده شده است .

بعد از ظهرها چند ساعتی آزاد هستم که در قصر گردش کنم اما همیشه يك نفر مراقب من است .

در حلماتی که توانسته ام تنها به نام این نامه را برای تو نوشته و سر آنرا بسته ام با امید آنیکه یکروز بتوانم آنرا از پنجره بخارج پرت کنم شاید یکی از دهاقین آنرا به بینند و با درسی که نوشته ام بفرستد اما از طرف من ناراحت نباش با من بد رفتاری نمی کنند .

پدرت که ترا دوست دارد . . . برتوله .



ایزیدورنگاهی به تمبریاکت انداخت تمبر متعلق به پست باجه انیدر

بود .

انیدر محلی بود که ایزیدور آنجا مدتها بجستجو پرداخته بود . از راه احتیاط لباس انگلیسی را که مردم آن ناحیه او را با آن لباس دیده بودند از تن در آورد و لباس یکی از کارگران را پوشید و بطرف قصبه ، کوزیون رفت ، آنجا قصبه کوچکی بود که با سانی می توانست فرستنده پاکت را پیدا کند .

کدخدای آن قصبه در مقابل پرسشهای او جواب داد که من این پاکت را روز چهارشنبه گذشته بصندوق پست انداختم و ضمناً اضافه کرد شاید اطلاعات من برای شما مفید باشد .

روزشنبه یکی از چاقو تیز کن های قصبه که مرد پیری است و باباشارل نام دارد بمن گفت :

آیا اگر کسی پاکتی را بدون تمبر به پست بیندازد بمقصد خواهد رسید .

— بلی بمقصد میرسد اما کسر تمبر آنرا مطالبه خواهند کرد .

برتوله پرسید :

باباشارل از کدام طرف می آمد .

- از قصبه فرسلین .

- بنابراین کاغذ را در همان جاده پیدا کرده است .

- ممکن است .

فردای آن روز ایزیدور ناهار را در فرسلین صرف کرد .

در اول جاده عرابه مرد چاقو تیز کن را دید که بطرف دهکده می‌رود

از دور بدنبال او افتاد .

باباشارل در بین راه در دوسه جا توقف کرد و پس از تیز کردن چاقوهای

ساکتین آن محل بطرف مرکز قصبه براه افتاد بر توله در همان جاده بدنبال

او پیش میرفت اما چون چند دقیقه گذشت متوجه شد که مرد دیگری غیر

از او در تعقیب با باشارل افتاده و بدون این‌اینکه مراقب اطراف خودش باشد

در جا که پیر مرد می‌ایستاد او هم توقف می‌کرد .

ایزیدور با خود گفت او را تعقیب میکنند شاید فهمیده‌اند که مرد

بیچاره پاکتی در جاده پیدا کرده و می‌خواهند بدانند آیا او دو مرتبه مقابل

دیوار قصر خواهد ایستاد یا خیر .

قلب او بطشش افتاد زیرا وقت اقدام او فرارسیده بود .

هر سه بدنبال یکدیگر از سرازیریه‌ها و سربالائیه‌های جاده عبور کرده

و بالاخره بمرکز قصبه کرونزی رسیدند در آنجا با باشارل يك ساعت توقف

نمود بعد بطرف رودخانه سرازیر شده و از پل رودخانه گذشت .

اما در آنوقت اتفاقی بوقوع پیوست که اسباب تعجب ایزیدور شد آن

شخص که به تعقیب پیر مرد افتاده بود در اینطرف پل ایستاد و با باشارل را

نگاه میکرد که دور میشود وقتی او کاملاً از نظر ناپدید گردید بطرف جاده‌ای

که مشرف به مزارع دهکده بود متوجه شد .

چه باید کرد ؟ ..

بر توله چند دقیقه سکوت نمود و ناگهان تصمیم خود را گرفت

و به تعقیب آن مرد پرداخت .

با خود گفت وقتی که دید پیر مرد راه خود را گرفت و پیش رفت خیالش

راحت شد حالا پی کار خود می‌رود .

بکجا ؟

لابد بطرف قصر ..

مثل این بود که به نتیجه نزدیک شده حالت وجد و مسرقی در خود

احساس میکرد .

آن مرد داخل جنگل انبوهی شد که مسلط بر رودخانه بود و چند لحظه بعد در آنطرف جنگل درمقابل او خانه روستائی ظاهر گردید وقتی ایزیدور بنوبه خودش از جنگل بیرون رفت با نهایت تعجب مشاهده کرد که آن مرد ناپدید شده است .

باچشمان خود باطراف بجستجوی او افتاد و ناگهان چیزی بنظرش رسیده و بسرعت تمام بآن طرف دوید در سمت راست خود حصار بلندی را که سرتاسر آن قسمت را فرا گرفته است .
همانجا بود ؟ .

پدرش در پشت این دیور زندانی است با این ترتیب توانسته بود مخفی گاه آرسن لوپن را پیدا کند جلورفت از بین شاخه های درختان گذشت و خود را ببالای تپه بلندی رساند که در آنجا هم درختان زیاد دیده می شد از بالای این تپه نگاه کرد باز هم حصار قصر ارتفاع داشت ولی از همان نقطه ای که ایستاده بود توانست کلاه فرنگی قصر کهنه ای را که از ساختمانهای دوره لوی سیزدهم بود از دور تماشا کند .

در آن روز ایزیدور بیش از این معطل نشد می بایست کمی در اطراف این کار فکر کند و مقدمات حمله خود را فراهم سازد.
در نزدیک پل دو مرد دهاتی را دید که کوزه های شیر را حمل میکردند از آنها پرسید این قصر که در پشت درختها قرار گرفته چه نام دارد .
- این قصر .. اسمش قصر آگوی (۱) است .

ایزیدور سؤال خود را باسادگی عنوان کرده بود اما پاسخی را که دریافت کرد باعث تعجب و حیرت او شد .

پرسید قصر آگوی ؟ . آقامادر کجا هستیم اینجا ناحیه ایندر، نیست ؟
- خیر ؟ ایندر ، در آنطرف رودخانه است اما اینجا را قصبه **کروز** می گویند .

ایزیدور کاملاً مهیوت مانده بود . قصر آگوی .. قصبه **کروز** .. آگوی بمعنی سوزن است . آن کاغذی که بدست من رسیده و شامل اسرار آرسن لوپن بود همین عنوان را داشت نوشته بود . اسرار سوزن مجوف . پس اینجا مرکز همان اسراری است که بدنیاش هستم .. سوزن مجوف بدون اینکه دیگر سخنی بگوید پشت بآنها کرد و چون اشخاص مست راه خود را پیش گرفته دور شد .

۱ - آگوی *aiguille* در فرانسه بمعنی سوزن است

یکی از رازهای تاریخ

تصمیم ایزیدور قطعی شده بود خیال داشت تنها اقدام کند اگر بداد گستری خبر میداد کار خطرناک تر میشد علاوه بر اینکه یقین داشت آنها کاری صورت نخواهند داد کندی کار مأمورین و مخصوصاً بی احتیاطی آنها ممکن بود فرصتی بدست آرسن لوپن داده میدان را خالی کند .

فردای آن روز در حالیکه بسته لباس خود را بزر بغل داشت از مهمانخانه خارج شد لباسهای کارگری را از تن در آورد و مرتبه لباس يك نقاش انگلیسی را پوشید و بدفترخانه ثبت املاك ، قصبه ، کوزون مراجعه نمود .

دو آنجا اظهار کرد که در این محل برای گردش آمده و اگر بتواند منزل خوبی در این صفحات پیدا کند بی میل نیست که مدتی با خانواده اش در اینجا اقامت نماید .

صاحب دفتر چند منزلی را با و نشان داد ایزیدور اظهار کرد که در محل گفته اند در این نزدیکی قصری بنام قصر (اگوی) وجود دارد .

جواب داد درست گفته اند اما قصر اگوی متعلق بیکی از مشتریان من است و خیال نمیکنم که حاضر بفروش آن باشد .
- پس خودش در آنجا زندگی میکنند .

بلی سابقاً زندگی میکرد یعنی با مادرش در این قصر اقامت داشت اما چون مادرش از خلوت بون این قصر خوشش نیامد سال گذشته از این محل عزیمت نمود .

- پس حالا کسی در آن زندگی نمیکند .

- چرا يك مرد ایتالیائی بنام بارون آلفردی در تابستان گذشته قصر را از صاحبش اجاره کرده است .

- گفتم بارون آلفردی ؟ يك مرد جوان باحالت مرموزی نیست .

- من نمیدانم مشتری من خودش مستقیماً با او معامله کرده اجاره خط

بین آنها رد و بدل نشده فقط بوسیله يك سند عادی معامله را ختم کرده اند .

- لابد شما این بارون رامی شناسید .

- خیر او هیچوقت از قصر خارج نمیشود گاهی از اوقات در شبها با

اتومبیل جرکت میکنند آذوقه قصر را يك زن آشپز برای آنها تهیه میکند و او هم با هیچکس تماس ندارد رویه‌رفته این مستأجرین جدید اشخاص عجیبی هستند .

آیا خیال میکنید که مشتری شما حاضر بفروش این قصر بشود .
- خیال نمیکنم .

- ممکن است نام او را بمن بگویند .

- نام او لوی والمراس ساکن کوچه مون تا بور شماره ۳۴ است ایزیدور سوار قطار ترن شد و فردای آن روز پس از تحقیقات زیاد آقای لوی والمراس را پیدا کرد .

این شخص مردی سی ساله و با قیافه‌ای کشوده و خوش صحبت بود برتوله لازم ندانست که چیزی از او پنهان کند داستان خود و مقصد خویش را برای او بیان کرد و در پایان کلام خود گفت من یقین دارم که پدرم با اتفاق چند قربانی دیگر در این قصر زندانی هستند و من اینجا بدیدن شما برای آن آمده‌ام که اگر اطلاعاتی در خصوص مستأجر خود بارون آلفردی دارید بمن بدهید جواب داد خیر اطلاعات مهمی ندارم من در زمستان گذشته بارون آلفردی را در من کارلو ملاقات کردم چون بر حسب اتفاق اطلاع یافته بود که صاحب قصری در این محل هستم و میخواستم تا بستان را در فرانسه بگذرانم بمن پیشنهاد کرد که آنجا را باو اجاره بدهم .

- او يك مرد جوانی نیست ؟

- بلی . داری چشمانی نافذ و موهای خاکسری است .

ریش هم دارد .

- بلی .

برتوله گفت خودش است این علامات کاملاً با قیافه او تطبیق میکنند .
- چطور شما او را میشناسید .

- بلی یقین دارم که مستأجر شما غیر از آرسن لوپن کسی دیگر نیست

لوی والمراس از این داستان خوشش آمده بود در روزنامه ها عملیات آرسن لوپن و نبردهای او را با برتوله خوانده بود پس دستهای خود را بهم مالید و گفت .

با این ترتیب قصر من شهرت پیدا می کند .

فقط از شما خواهش میکنم کمی بیشتر احتیاط کنید شاید این شخص

آرسن لوپن نباشد .

بر توله نقشه خود را برای او بیان کرد و گفت خیال دارم شب راتنها
باین قصر رفته از دیوار بالا بروم و در قصر خود را مخفی سازم .
لوی و المراس او را با اشاره متوقف ساخت و گفت .
ابتدا اینکه نمی توانید باین آسانی از آن دیوار بلند بالا بروید و اگر
هم موفق شوید دومی قوی هیگل که از نوکرهای قدیم مادرم هستند و من
خودم آنها را در آنجا گذاشته ام از شما پذیرائی خواهند کرد .
- مانع بزرگی است .

- بفرض اینکه از دست آنها فرار کنید بعد از آن چه می کنید ؟
چطور داخل قصر میشوید ، تمام درها را محکم و پنجره ها نرده دار
است و تازه باوقتی که داخل اطاق شدید چه کسی شمارا هدایت خواهد کرد
در آنجا بیش از چهل و هشت اطاق دارد .
بلی .. وای مقصود من اطاق طبقه دوم است که دارای دو
پنجره است .

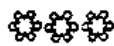
- این اطاق را من می شناسم اسم آنجا اطاق تاریک است .
اما چطور میتوانید آنجا را پیدا کنید تا بآنجا برسید از یک پله مارپیچ
و چند دهلیز زیر زمینی باید بگذرید من هر چه بخواهم راه را بشما نشان بدهم
معینا میدانم که سرگردان می شوید ،
بر توله تبسم کنان گفت شما هم بامن بیائید .

غیر ممکن است من بمادرم وعده کرده ام که بسراغ او بروم .
بر توله به مهمانخانه که منزل کرده بود رفت در آنجا مقدمات سفر خود
را فراهم ساخت اما وقت عصر لوی و المراس بدیدن او آمدو از او پرسیدم
دارید که من باشما بیایم .
البته .

- بسیار خوب من همراه شما خواهم آمد خیلی دلم می خواهد در این
سفر همراه شما باشم خوشم می آید که در این کارهای مشغول کننده مداخله
کنم .. بفرمائید این اولین رفاقت من است .

سپس دسته کلیدی را که غالباً کهنه و زنک زده بود باو نشان داد
بر توله پرسید با این کلیدها میتوان در بر را باز کرد .
- یک در مخفی در پشت قصر وجود دارد که درختان آنرا پوشیده و من
وجود این در را بمستاجر خود نشان نداده ام و این در بطرف جنگل باز
می شود .

برتوله سخنان او را قطع کرد و گفت ولی من خیال می کنم که آنها
بوجود این در پی برده اند زیرا وقتی من آن مرد را تعقیب می کردم دیدم که
بطرف جنگل رفت و از همانجا داخل قصر شد، با این حال برویم بهر وسیله شده
خواهیم توانست داخل شویم .



دوروز بعد يك عرابه اسبی باول دهکده گروزان رسید بجز راننده
عرابه که غیر از وبالمراس کسی دیگر نبود سه مرد دیگر در عرابه دیده
می شدند این سه نفر ایزیدور برتوله و دو تن از رفقایش بودند .
آنها سه روز در يك انبار نزدیک جنگل توقف کردند و هر روز در اطراف
قصر پرسه میزدند تا موقع مناسبی بدست آورند .
دری را که بِالمراس نشان داده بود بین یکدسته درختان و علفهای
هرزه مخفی شده و بطودی بود که هیچ رهگذری نمی توانست این در را
به بیند .

روز چهارم وقتی که ابرسیاهی آسمان را فرا گرفته بود و مراسم تصمیم
گرفت خیال خود را بموقع اجرا گذاشته و بطور ناشناس داخل قصر شوند
هر چهار نفر در اطراف جنگل به تجسس پرداختند برتوله خود را
بین علفها انداخت و دسته گیاهانی را که از بالای در آویخته شده بود بلند
کرد و کلید را بجای قفل انداخت آنرا آهسته چرخاند در بدون صدا باز شد
و هر دو توانستند داخل قصر شوند .
و مراسم بدو نفر از رفقای خود گفت شما همین جا پشت در بمانید و مراقب
باشید که کسی باین طرف نیاید .

سپس دست برتوله را گرفت و در تاریکی سخت بداخل علفها و گیاهان
که آن قسمت را چون پیشه ای فرا گرفته بود فرورفتند .
در این اثنا نور ماه از حجاب ابر ظاهر شد و آنها توانستند از خلال
برگها و شاخه های درختان سیاهی قصر را که چون کوهی عظیم در قلب جنگل
واقع شده بود مشاهده کنند .
پنجره ها هیچکدام روشنائی نداشت . صدائی هم از هیچ طرف بگوش
نمیرسید و مراسم دست برتوله را گرفت و گفت :
ساکت باشید .

— چه خبر است ؟

— آنچه را می بینید . سگها از جای خود حرکت کرده اند .

در این حال صدای غرش سنگها بگوش رسید و المراس سوت کوچکی در آورد ناگهان دو هیكل سفید از دور ظاهر شده و با جست و خیز های سریع خود را بیای ارباب خود انداختند .
 و المراس گفت بچه ها بخواهید از جای خود حرکت نکنید .
 بعد به برتوله گفت حالا خیال من راحت شد .
 - شما از راه مطمئن هستید .
 - بلی ما بطرف تراس قصر پیش میروم و در اطاق تبحتانی پنجره ای وجود دارد که خوب بسته نمی شود و میتوان آنرا از خارج باز کرد .



حقیقت امر همین بود وقتی آنجا رسیدند بدون زحمت پنجره باز شد ، بانگین انگشتر خود ، و المراس یکی از شیشه هارا بریسد ، دستگیره را حرکت داد و هر دو یکی بعد از دیگری خود را به بالکنون رساندند ؛
 باین ترتیب داخل قصر شده بودند .
 و المراس می گفت اطاقی که مادر آن هستیم در آخر دهلیز واقع شده بعد از این دهلیز داخل دهلیز بزرگی می شویم که اطراف آنرا مجسمه ها احاطه کرده و در انتهای آن پله ای است که مارا بهمان اطاق که پدرت را زندانی کرده اند هدایت می کند .

يك قدم جلورفت و از برتوله پرسید شما می آئید .
 - بلی می آیم .
 - اما مثل این است که حرکت نمی کنید . . شمارا چه می شود . .
 - می ترسم .
 - می ترسید .

برتوله بانهایت شرمساری اعتراف نمود که می ترسید و می گفت اعصاب من تخدیر شده و بزحمت می توانم بر اعصاب خود مسلط شوم سکوت و اضطراب در وجود من نفوذ کرده از روزی که منشی باز پرس ضربه کاردی بر من زد اعصاب من اینطور شده اما مانعی ندارد این سستی بزودی رفع می شود .
 بزحمت توانست خود را بلند کند و المراس او را با خود بطرف برج کشاند در حالیکه در تاریکی دست خود را بدیوار میمالیدند از دهلیز عبور کرده

جلورفتند اما بقدری آهسته و بیضدا قدم بر میداشتند که هیچکدام حضور دیگری را نمی توانست تشخیص بدهد .

در این وقت يك روشنائی ضعیف دهلیز را روشن کرده بود و المراس سر خود را بلند کرد تا علت این روشنائی را بداند . چراغ کوچکی در پائین پله روی يك ميز گرد گذاشته بودند .

و المراس آهسته گفت صبر کنید .

نزدیک چراغ مردی بحالت قراول ابستاده و تفنگی در دست داشت . آیا آنها را دیده بود ؟ .. شاید .. مثل اینکه مشاهده يك چیز او را ناراحت کرده بود و در همان حال تفنگ خود را بلند کرد .

بر توله دوزانو جلویك گلدان نشسته و هیچ حرکت نمی کرد و قلبش بشدت تمام ضربان داشت .

دقایق پر از وحشت گذشت . ده دقیقه .. پانزده دقیقه نور ماه از طرف پنجره بداخل پله ها تابیده بود و ناگهان بر توله احساس نمود که روشنائی ماه حرکت می کند و اگر چند دقیقه دیگر می گذشت روشنائی مرموز همانطور که جلومی آمد تمام صورت او را روشن می کرد .

قطرات عرق بصورت و دستهایش می چکید اضطراب و تشویش او بقدری شدت داشت که می خواست از جا برخاسته فرار کند اما چون اطمینان داشت که و المراس آنجا است با چشمان خود بجستجوی او پرداخت و وقتی که دید او در تاریکی بروی زمین میخورد و وحشت و اضطرابش بیشتر شد .

و المراس همانطور که پیش میرفت در پائین پله از طرف بالا بچند قدمی

مرد تفنگ بدست رسیده بود .

آیا چه می خواست بکند ؟ ..

آیا قصد آن داشت که با وجود تمام این مخاطرات جلو رفته و خود را با طاق زندانی برساند ؟

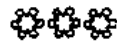
آیا می توانست عبور کند ؟ ..

بر توله دیگر او را نمیدید ولی احساس می کرد که عملی در حال واقع شدن است عمل خطرناکی که سکوت و تاریکی شب بر روی آن سایه میانداخت .

ناگهان سایه ای را دید که بروی آن مرد پرید ، چراغ خاموش شد و سروصدای کشمکش دو نفر بگوش رسید .

بر توله با نظر دوید آن دورا دید که بروی زمین غلطیده با هم کشمکش

می‌کنند خواست بطرف آنها خم شود ، اما ناگهان در آنوقت صدای ناله محزوننی بگوش او رسید. ناله‌ای کرد و لحظه بعد و المراس ازجا بلند شد ، و گفت زود داخل اطاق شویم .



باشتاب تمام بطبقه دوم رفته داخل دالانی شدند و المراس می‌گفت بطرف راست بروید اطاق چهارم دست چپ ..

لحظه نگذشت که در آن اطاق پیدا شد و بطوریکه حدس زده بودند درب اطاق زندانی قفل شده بود نیم ساعتی وقت آنها برای شکستن قفل تلف شد و بالاخره داخل خانه شدند .

برتوله در تاریکی با استعانت دست تختخواب را پیدا کرد .

پدرش خوابیده بود . او را آهسته بیدار کرد و گفت .

من ایزیدور هستم بایکی از دوستان آمده ام .. نترس بلند شو اما هیچ حرف نزن .

پدرباشتاب تمام لباس پوشید اما در وقتی که میخواست از اطاق خارج شود آهسته بآنها گفت .

من در این قصر تنها نیستم .

- دیگر کیست ؟ . شاید گاینمارد و شرلوك هلمس هم هستند ،

- خیر .. اما من آنها را ندیده ام .

- پس چه ؟

- يك دختر جوان .

- این دختر جوان باید مادموازل سنوران باشد .

- نمیدانم ؛

من ازدور او را چند مرتبه در قصر دیده ام .. وقتی از پله خم می‌شدم

اطاق او را میدیدم .. او با اشاره بامن حرف میزد .

- تو میدانی طاق او کجاست ؟

- بلی در همین دهلیز .. طرف راست

و المراس گفت در اطاق آبی .. در این اطاق میله‌ای است و باز کردن

آن چندان مشکل نیست .

حقیقت هم همین بود با تلاش مختصری در باز شد ویدر ایزدور بدرون

رفت و باو خبر داد .

ذه دقیقه بعد دختر جوان از اطاق خارج شد و ایزیدور به پسرش گفت
راست می گفتمی این دختر .. مادمازل سنوران است .

برتوله دختر جوان را شناخت رنگش پریده و خیلی خسته بنظر میرسید
وقت را برای سئوال و جواب تلف نکرد هر چهار نفر از پله ها سر از پیر شدند ،
و در پائین پله و المراس ایستاد و بطرف اطاق آن مرد خم شد بعد آنها را
بطرف اطاق پائین کشاند و گفت .

اتفاقاً حال او بسیار خوب است .

• راستی ؟

• بلی تا آنجائیکه ممکن بود کاری کردم که بیهوش شود .



این پیروزی برای برتوله کافی نبود پس از اینکه پدرش و دختر جوان را
به محل امنی رساند در خصوص ساکنین قصر از آنها تحقیقات بعمل آورد و
مخصوصاً می خواست بر نامه آرسن لوپن را بداند و دانست که آرسن لوپن سه
یا چهار روز يك بار باین قصر می آید، و شب را با اتومبیل می آید فردای آن روز
مراجعت می کند .

هر دفعه بقصر می آمد از زندانیان خود دیدن می کرد بطوریکه آنها
می گفتند بسیار محرمانه بود و در آن شب که موفق شده بود آنها را فرار
بدهد لوپن بقصر نیامده بود .

برتوله می گفت ولی همدستان او در آنجا زندگی می کنند .

ایزدور پس از تحقیقات کامل سوار دو چرخه ای شده و خود را بمرکز
دهکده رسانیده ژاندارمها را خبر کرد وعده زیادی را برای دستگیری لوپن
براه انداخت و خودش باتفاق افسر ژاندارم و چند مامور مسلح بقصبه
کروزان رفت .

دو تن از رفقایش در همان حوالی کشیک میدادند برتوله باتفاق ژاندارمها
بطرف دربزرگ قصر پیش رفت .

اما دیر رسید دربزرگ قصر باز بود یکی از دهقانان بآنها گفت که
یک ساعت قبل اتومبیلی را دیده است که از قصر خارج می شود ؛

تجسسات ژاندارمها نتیجه ای نداشت اصل مسلم این بود که تمام همکاران

لوپن در این قصر سگنی داشته و در غیبت آنها همه باهمان اتوموبیل رفته‌اند. و در داخل پارک غیر از مقصداری لباس و ظروف آشپزخانه چیزی بدست نیامد.

مسئله‌ای که بیش از همه باعث تعجب برتوله و والمراس شد ناپدید شدن مرد مجروح شب گذشته بود و بر اثر تجسسات زیاد نتوانستند کوچکترین اثری از نبرد شب گذشته بدست بیاورند و حتی قطره‌ای خون درپله‌ها و دهلیز دیده نشد.

هیچ اثر و علامتی نشان نمیداد که آرسن لوپن قدم بقصر **انگوی** گذاشته باشد و مادموازل سنوران و پدر برتوله هم این موضوع را گواهی می‌کردند اما در اطاق دختر جوان چند کلدان دیده می‌شد که بشاخه‌یکی از گله‌ها کارت آرسن لوپن سنجاق شده و در یکی از کلدانها علاوه بر کارت آرسن لوپن نامه ای خطاب به مادموازل رایموند بدست آمد و بعد از ظهر آن روز باز پرس دادسرا در ضمن بازرسیهای خود نامه‌ای در چند صفحه بخط آرسن لوپن پیدا کرد که آنرا بیکی از شاخه‌گله‌ها سنجاق کرده بود و در این نامه آرسن لوپن بالتهاب و تمنای عاشقانه از رایموند تقاضا کرده بود که او را دوست بدارد و در سراسر نامه پرازجملات و عبارات آتشین و عده‌ها و تهدیدات و دیوانگی‌های عشقی مرد جوان بود که می‌خواست عشق و علاقه معشوقه را بطرف خود جلب نماید.

دوپایان نامه نوشته بود عصر شنبه برای جواب خواهم آمد فکرهای خودتان را بکنید اگر عشق مرا بپذیرید آخرین تصمیم خود را گرفته‌ام. اما عصر شنبه همان روزی بود که برتوله پدرش و رایموند را از آن زندان نجات داد.

۹

این پیش‌آمد اخیر و سرو صدای آن مانند يك گلوله توپ در افکار عمومی تاثیر داشت :

• مادموازل سنوران از چنگال آرسن لوپن نجات یافت پدر برتوله یعنی تنها کسی که آرسن لوپن آنرا در شرایط متار که جنک خود با برتوله بعنوان وثیقه نزد خود نگاهداشته بود او هم آزاد شد.

واسرار، سوزن مجوف که مردم آنرا غیر قابل نفوذ میدانستند با اقدامات برتوله آشکار شد و همه کس بر این اسرار اطلاع حاصل کرد .
این مسائل باعث سر کرمی مردم بود و آرسن لوپن را شکست خورده میدانستند و در کوچه و بازار از نام آرسن لوپن برده می شد و مردم می گفتند کسی که خود را شکست ناپذیر میدانست بالاخره شکست خورد .
وقتی که مردم از مادموازل را میوند راجع بزندگی چندروزه او با آرسن لوپن سؤال می کردند دختر جوان همان مطالبی را که گفته بو تکرار می کرد .
و چون صحبت نسامه های عاشقانه و التماسها و تمناهای آرسن لوپن بمیان می آمد او را مورد مسخره قرار میدادند .

نام برتوله بر سر زبانها افتاد و معلوم شد آنچه را دیده و پیش بینی کرده بود درست مطابق حقیقت بود وقتی مادموازل را میوند سر گذشت خود را در مورد گرفتار شدنش بدست آرسن لوپن برای قاضی بیان کرد همه کس دانست آنچه را که برتوله در باده او حدس زده بود درست بود و بالاخره در تمام قسمتها نظریات برتوله مطابق واقع تشخیص داده شد با این ترتیب آقای برتوله در همه چیز بر آرسن لوپن مزیت پیدا کرد .

برتوله می خواست قبل از اینکه پدرش بکوهستانهای ساوا و بمنزل خود برود مدتی استراحت نماید باین جهت او را به نزد کنت ژروسن و دخترش سوزان برد و در آنجا اقامت گزید .

چندروز بعد والمراس نیز مادرش را به نزد دوستان جدید خود برد و با آمدن او یک دسته چند نفری در نیس تشکیل داده وعده ای از مستخدمین کنت شب و روز منزل آنها را مراقبت می کردند .

برتوله آغاز ماه اکتبر بیاریس رفت و بادامه تحصیلات خوپرداخت و این بار زندگی آرام و معمولی آنها از سر گرفته شد ،

دیگر چه اتفاق ممکن بود واقع شود .

آیا مبارزه آنها تمام نشده بود ؟

لوپن هم از طرف خود خیال راحت داشت و میتواندست با خیال فارغ کار ناتمام خود را بانجام برساند دلیلش این بود که یکی از روزهای آقای کاینمارد و شرلوك هلمس هم آزاد شدند .

باز گشت آنها بزندگی هر چه بود نتیجه اش آن شد که ارزش و احترام آنها در نزد مردم کاسته گردید وضع پیدا شدن آنها هم بسیار عجیب بود باین

معنی که هر دو را در حالیکه بیهوش و دست و پا بسته بودند در مقابل اداره شهر بانی رها کردند .

یک هفته تمام در حال بیهوشی و اغما بسر می بردند تا اینکه بتدریج افکارشان منظم شد و توانستند اطرافیان خود را شناخته و گذشته را بخاطر بیاورند و چون شرلوک هلمس هنوز در افکار تاریکی فرو رفته بود آقای کا ینمارد که طبعاً آدم پرحرفی بود برای آنها حکایت کرد با اینکه در حال اغما بسر می بردند میدانستند که در یک کشتی بزرگ تجار تی در اطراف سواحل آمریکا مسافرت می کنند کسی بآنها کاری نداشت و کارگران کشتی بکارهای خود مشغول بودند اما درباره پیاده شدن خود مقابل اداره شهر بانی نتوانست توضیحی بدهد زیرا در آنوقت هر دو را دست و پا بسته و بیهوش کرده بودند .

اما آزاد شدن آنها يك تعبیر دیگر داشت و معلوم می کرد که لوپن چون نتوانست کاری بکنند بشکست خود اعتراف نمود و فرمان آزادی زندانیان را صادر کرده است .

واقعه جدیدی بوقوع پیوست که سروصدای زیاد داشت و آن حادثه عبارت از دواج لوی و المراس و مادموازل سنوران بود . این دو نفر چون مدتی نزدیک هم زندگی میکردند بین آنان عشق و محبتی بوجود آمد و احساس نمودند که یکدیگر را دوست دارند .

و المراس به رایموند علاقه مند شد و دختر جوان چون از این پیش آمد اخیر ناراحت و قلبش جریحه دار شده بود در نظر گرفت که برای رفع هر گونه سوء تفاهم با کسی که باعث نجات او شده بود ازدواج نماید .

هر دوی آنها با اضطراب و بی صبری تمام منتظر روز عروسی بودند باز هم می ترسیدند که میباید در این حال آرسن لوپن دسته گلی بآب بدهد بالاخره روز عروسی رسید و مادموازل رایموند دوسن و ران مادام لوی و المراس نامیه شد .

۱۰

مثل این بود تقدیر و سر نوشت در موفقیت و پیروزی بر توله دخالت زیاد داشت .

مردم پیروزی جدید از را استقبال نموده و در نظر گرفتند که برای

تشویق این جوان هوشیار که توانسته بود آرسن لوپن قهرمان شکست ناپذیر را مغلوب سازد دست بیک سلسله تظاهرات بزنند .

در مدت پانزده روز پانصد نفر از طرفداران برتوله گرد یکدیگر جمع شدند و بافتخار این قهرمان جوان جشن مفصلی برپا نمودند .

روزنامه ها نیز این پذیرائی گرم را بطور تفضیل انشتار داد و نوشت که در آن روز برتوله در آغوش گرم طرفداران و دستیاران خویش پذیرائی شد و او هم از حسن استقبال مردم حالت غیور آمیزی بخود گرفته بود داد سخن میداد و آنچه را که برای شکست آرسن لوپن انجام داده بود بطور تفصیل بیان کرد و خود را باهوش تر و زرنگ تر از پلیسهای ماهر شهر بانی معرفی نمود و چنان مست غرور و خود خواهی بود که بی اختیار دوستان خود را در آغوش می گرفت .

و با آقای و المراس و کنت ژروس که برای تبریک و خوش آمد او آمده بودند از طرف خود تبریک گفت .

امادر همان حال که مشغول صحبت بود و گیلاس خود را با سلامتی دوستان خود حرکت میداد ناگهان از ته سالون صدائی شنیده شد و مردی را دید که خود را بین جمعیت انداخته جلو میآمد در حالی که روزنامه ای را در دست داشت .

سکوت تمام سالون را فرا گرفت و حالتی حاکی از حس کنجکاوی زیاد در قیافه های دوستان که بگرد میز جمع شده بودند مشاهده شد .

روزنامه از یک دست بدست دیگر گردش می کرد و هر دفعه که چشم مردم بروی صفحه روزنامه می افتاد فریاد هورا و سرو صدا بلند ترمی شد .

همه با هم فریاد میزدند بخوانید . . روزنامه را بخوانید .

همگی با طرارف روزنامه جمع شدند و برتوله روزنامه را از دست یکی گرفت و آنرا به پسرش داد .

باز هم مردم فریاد میزدند روزنامه را بخوانید .

دیگران فریاد می کشیدند .

گوش کنید . . می خواهند روزنامه را بخوانند .

برتوله در حالیکه مقابل جمعیت سرپا ایستاده بود با چشمان کنجکاو خویش بصفحه روزنامه نظر می انداخت و ناگهان از مشاهده عنوان مقاله که بایک خط قرمز برجسته شده بود خیرت زده شد .

سپس بادست خود اشاره بسکوت نمود و با جملاتی لرزان واضطراب آمیز

عنوان مقاله را با صدای بلند اینطور خواند .

نامه سرگشاده خطاب با آقای ماسیبان رئیس آکادمی ادبیات .

در تاریخ اول مارس سال ۱۶۷۹ مقصود از تاریخ ۱۶۷۹ این است که در زمان سلطنت لوی چهاردهم يك کتاب كوچك تحت این عنوان انتشار یافت .
اسرار قصر مرموز - و در صفحه اول این کتاب نوشته بود **تمام اسرار قصر مرموز برای اولین بار فاش می شود** این جلد کتاب برای آگاهی دربار انتشار می یابد .

اما . . در ساعت نه صبح روز ۱۷ مارس نویسنده کتاب که سرولباس خوبی نداشت و کسی نام او را نمیدانست عده ای از نسخه های این کتاب را در اختیار شخصیت های مهم درباری گذاشت .

اما ساعت ده صبح همان روز که بیش از چند جلد از این کتاب منتشر نشده بود نویسنده کتاب بدست یکی از مامورین گارد سلطنتی دستگیر و او را بکابینه شخص شاه هدایت نمودند و ضمناً اشخاصی را فرستادند که آن چهار جلد کتاب را که منتشر کرده بود جمع آوری نمایند .

وقتی تمام چند جلد کتاب جمع آوری شد و شاه شخصاً صفحات آنرا مورد دقت قرار داد و مطمئن شد که هیچ دست نخورده است همراه در آتش بخاری انداخت و فقط یکی از آنها را برای خود نگاه داشت .

سپس با مر شاه نویسنده کتاب را بوسیله قراولان شاهی به نزد آقای سن مارس فرستادند و سن مارس او را در زندان پیکتورل و چندی بعد در قلعه دولتی سن مارگریت زندانی ساخت .

این مرد زندانی همان کسی بود که در تاریخ بنام زندانی نقابدار مشهور شده است .

البته این اسرار برای همیشه در پرده اختفا میماند اما رئیس قراولان شاهی که در کابینه شاه حضور داشت از يك لحظه غفلت شاه استفاده نمود و یکی از کتابها را که در بخاری نیمه سوخته بود از حریق نجات داد .

شش ماه بعد جسد بی جان این رئیس قراولان در یکی از جاده های خارج شهر بدست آمد قاتلین جیب و بغل او را خالی کرده بودند اما بر حسب اتفاق يك انگشتر الماس که قیمت بسیار زیادی داشت در انگشت او مانده بود .

در کاغذهای منزل این شخص یاد داشتی بدست آمد در این یاد داشت

صحبتی از کتاب که آنرا از حریق نجات داده بود دیده نمی شد اما خلاصه ای از مقدمه کتاب در این یادداشتها بنظر میرسد .

این مقدمه حاکی از اسراری بود که در اختیار پادشاهان انگلستان قرار گرفته و هنگامی که هانری ششم در نتیجه دیوانگی تاج و تخت خود را بدو دویورک می سپرد بکدفعه موقوف شد .

این اسرار بعدها بوسیله ژاندارک در اختیار شارل هفتم پادشاه فرانسه قرار گرفت و چون یکی از اسرار قیه تی دولت بشمار می آمد بوسیله يك نامه سر بسته هر يك از پادشاهان فرانسه وفات می کرد با کتی سر بسته در بالین اومی یافتند که عنوان او اینطور نوشته بود .

برای پادشاه فرانسه

این اسرار عبارت از يك کنج هنگفت بود که محل آنرا در نامه سر بسته می نوشتند هیچکس غیر از پادشاهان محل آنرا نمیدانست و با این ترتیب قرنها در پرده فراموشی ماند .

شاید پادشاهانی که این نامه را دریافت می کردند با اهمیت آن پی نبرده یا آنرا جزء افسانه ها میدانستند .

اما یکصد و چهارده سال بعد لوی شانزدهم وقتی که در زندان تامپل زندانی بود یکی از افسران را که مامور نگاهداری خانواده سلطنتی بود بکنار کشید و باو گفت ،

آیا شما بخاطر ندارید وقتی که جدمن لوی چهاردهم زنده بود رئیس قراولان داشته باشد ،

- چرا

- آیاممکن است حرفی بشما بزنم .

شاه سخن خود را قطع کرد و افسر باو گفت ،

مطمئن باشید اسرار شما را حفظ خواهم کرد .

- پس گوش بدهید .

سپس لوی شانزدهم از جیب خود کتاب کوچکی بیرون کشید و یکی از صفحات آخر آنرا پاره کرد اما ناگهان مثل اینکه فکسری بمغزش رسیده گفت .

نه بهتر است که از روی آن يك رونوشت برداریم .

برك کاغذی گرفت و آنرا نصف کرد و روی آن پنج سطر که از چند نقطه و خطوط و اعداد تشکیل می شد از روی کتاب چاپ شده نوشت سپس کتاب

را در آتش بخاری سوزاند و آن کاغذ را چهارتا کرد سرش را بست و مهر کرد و بدست این افسرداد و گفت .

آقا .. بعد از مرگ من این کاغذ را بدست ملکه می دهید و می گوئید آنرا شاه داده که خودتان یا فرزندان من از آن استفاده کنید و اگر نفهمید مقصود من چیست ؟

- بلی اگر نفهمید باو چه بگویم .

- اضافه کنید که این کاغذ مربوط به اسرار قصر هر-وز است وقتی این حرف را تمام کرد کتاب را در آتش بخاری انداخت و لحظه ای بعد اثری از آن نماند .

در تاریخ ۲۱ ژانویه لوی شانزدهم اعدام شد .



دو ماه طول کشید تا ملکه ماری آنتوانت را بزندان کونسیررژی آوردند و در آنوقت بود که افسر وظیفه شناس به خیال افتاد ماموریتی را که شاه باو داده بود انجام دهد و بالاخره با زحمات زیاد توانست يك روز خودش را به ماری آنتوانت برساند و با اینکه تماس با ملکه و صحبت کردن با او بسیار مشکل بود مطالب خود را سر بسته، و اینطور اختصار ذکر کرد و گفت این امانت را از طرف پادشاه مرحوم و پسران آورده ام .

و با احتیاط تمام نامه سر بسته را بدست او داد .

ماری آنتوانت وقتی مطمئن شد که محافظین و قراولان متوجه او نیستند سر پا کتا را باز کرد و از خواندن آن عبارات مهم که از اعداد تشکیل شده بود قیافه اش حیرت زده شد .

سپس ناگهان مثل این بود که موضوع را فهمیده و تبسمی تلخ بر لبهایش دیده شد و افسر مزبور فقط توانست این چند کلام را از او بشنود .
برای چه دیر ، چه قدر دیر .

تردید در حالاتش مشاهده شد، این سند قیمتی را در کجا مخفی کند ؟
بالاخره کتاب مطالعه خود را کشود و در محلی که شبیه جیب کوچکی بین آستر جلد کتاب و آخرین صفحه بود کاغذ را در آنجا جا داد .
ملکه گفته بود برای چه باین دیری .

مسلم بود این سند قیمتی احتمال داشت که باعث نجات او شود و اگر زودتر میرسید میتوانست بیشتر از آن استفاده کند زیرا در ماه اکتبر آینه ملکه راهم بعد از لوی شانزدهم اعدام کردند :

گفته بودیم که شاه از او پرسیده بود آیا بخاطر دارید که لوی چهارم
يك رئیس قراولان داشت و این رئیس قراولان پدر بزرگ‌همین افسر بود .
افسر کنجکاو بعدها اوراق و اسناد پدر بزرگ خود را که در خانواده
آنها باقی مانده بود بهم زد .
آیا چیزی بدست آورد؟

مانمیدانیم ولی چیزی که مسلم بود این بود که افسر مزبور از آن تاریخ
تمام وقت خود را صرف این موضوع کرد که بتواند این مسئله مشکل و اسرار
آمیز را کشف کند .

کتاب تمام نویسندگان لاتن را بدست آورد تمام داستانهای جنگی و
تاریخی پادشاهان فرانسه و سایر کشورهای مجاور را مورد مطالعه قرار داد
و معاهدات و قراردادهای سیاسی را که در دسترس او قرار می گرفت مطالعه کرد
و بعضی آثار و علائمی از قرون گذشته بدست آورد .

در جلد سوم کتاب تفسیر جنگهای سزار در سرزمین گل نوشته شده بود
که بعد از شکست «وریدونکس» بوسیله میتولیس رئیس طایفه گل را بحضور
ژول سزار بردند و این رئیس که اسپر رومیان شده بود حاضر شد در مقابل
آزادی خود اسرار، قصر مرموز، **یا قصر اگوی را** در اختیار او بگذارد .

معاهده ، سنفت کلر بین شارل ورون نام رئیس بربرهای شمال ،، را
بزرگ کرد و عنوانهای زیادی باو داد که یکی از آنها ریاست قصر مرموز بود .
در صفحه ۱۳۴ تاریخ جنگی ساکسون چاپ کیبسون ضمن تشریح زندگی
کیوم قانع حکایت می کند که دسته پرچم او دارای علامت مخصوصی بود و
این علامت از یک سوزن دراز نوک تیز تشکیل می شد که در شکافی فرو
رفته است .

(باید بدانیم که نام قصر مرموز، قصری، اگوی، بود و کلمه اگوی در
فرانسه بمعنی سوزن است)

ژاندارک، دوشیزه اورلئان که برای نجات فرانسه از چنگ انگلیسها و
تاجگذاری پادشاه فرانسه قیام کرده بود بعد از دستگیر شدن در یکی از عبارات
مهم باز پرسیهای خود اعتراف می کند که دارای راز بسیار هنگفتی است که
باید پادشاه فرانسه بگوید ولی قضات در مقابل این حرف باو گفته بودند .

ماموضوع این راز را میدانیم و بهمین دلیل است که شما باید
اعدام شوید .

هائزی چهارم پادشاه فرانسه گاهی از اوقات با احترام قصر مرموز، یا

قصر آگوی قسم می خورد .

هنگامی که فرانسوای اول درهاوراز ساختمانهای مشهور این بندر صحبت می کرد ضمن سخنان خود عباراتی را بزبان آورد که بعدها در یکی از روزنامه های روز نوشته شده بود .

شاه گفته بود .

پادشاهان فرانسه دارای اسرار بزرگی هستند که میتوانند سر نوشت شهرها و کشورهای جهان را تغییر بدهند .

آقای رئیس دانشکده .

تمام این داستانها که مربوط به مردنقا بدار بود و بعدها در اختیار رئیس قراول شاهی لوی ۱۴ قرار گرفت و چند سال بعد نواده او باین اسرار دست پیدا کرد من تمام این راز بزرگ را که در تاریخ ژوئن ۱۷۱۵ يك شب قبل از جنگ واترلو بوسیله همین افسر کنجکاو انتشار یافته بود در اختیار دارم ولی این اخبار اسرار آمیز در آنوقت که دول اروپا سرگرم جنگ واترلو بودند نتوانست توجه کسی را جلب کند .

البته خواهید گفت این یاد داشتهها معنائی ندارد و نباید بآن اهمیتی قائل شد البته اولین نظر من هم بود و هر کس بجای من بود برای آن ارزشی قائل نمی شد .

اما وقتی کتاب تفسیر جنگها را مطالعه کردم و آن فصل مخصوص را از نظر گذرانده و یاد داشتههای این افسر را با آن مقابله نمودم مطالب دیگری بدست من آمد .

مطالعه قرارداد تاریخی سنت کلر، نیز همین نظر را برای من بوجود آورده کتابهای تاریخی تاریخ ساکسون و صفحات بازپرسی ژاندارک مطالب تازه ای در اختیار من گذاشت .

موضوع دیگر هم وجود دارد که اعترافات یاد داشتههای افسر مزبور را روشن تر می سازد .

در همان شبی که در سال ۱۸۱۵ جنگ واترلو سرتاسر اروپا را بخود مشغول داشته بود این افسر که یکی از افسرهای ناپلئون بود در حالیکه اسبش در بین راه خسته و وامانده شده بود خود را در مقابل دریک عمارت بزرگ رساند که یکی از شوالیه های سن لوی از او پذیرائی نمود .

این مرد یکی از شوالیه های سالخورده بود در ضمن صحبت با افسر مزبور خاطر نشان کرد که این قصر در کنار رود خانه کروز واقع شده و نام

قصر اگوی است و ضمناً برای او شرح داد که این قصر بوسیله لسوی ۱۴ ساخته شد.

بنابراین مخصوص اودر ناقوسپهای بزرگی علامت يك تیر و کمان بشکل يك سوزن (**اگوی**) در بالای قصر کار گذاشته بودند و تاریخ بکار گذاشتن این این ناقوسها سال ۱۶۸۰ بود :

۱۶۸۰ - سال ۱۶۸۰ درست یکسال بعد از انتشار آن کتاب و بزندان افتادن نقابدار آهنین بود .

مسئله روشن می شد ..

لوی چهاردهم که پیش بینی کرده بود ممکن است اسرار این قصر کشف شود این قصر را بنا بمیل خود طوری ساخت که توجه هیچکس را نتوانست جلب کند.

اما اکنون که ما مطالب زیادی از این اسرار بدست آورده ایم نام قصر مرموز یا قصر اگوی که در کنار رودخانه گروز واقع شده و این قصر تعلق به لوی چهاردهم داشته توجه ما را با اسرار بزرگ قصر جلب می کند .

شاید کسانی ب فکر افتاده بودند که اسرار آنرا کشف کنند اما نتوانسته اند و بهمین نظر تجسسات مردم در اطراف این قصر متوقف ماند .

حساب درست بود .. زیرا دو قرن بعد از این تاریخ آقای برتوله بدام دشمنان افتاد .

آقای رئیس دانشگاه .. منظور من از شرح تمام این وقایع آن بود که توجه شما را باین نکته جلب کرده وبگویم.

اکنون که آقای آرسن لوپن بنام ساختگی آلفردی قصر اگوی را از آقای والمراس اجاره کرده وزندانیان خود را در این قصر نگاه داشته بود برای مادلیل روشنی است که اوهم بحسابهای برتوله آشنا شده و چون دانسته است اسرار بزرگی در این قصر مخفی میباشد همان کاری را که دو قرن پیش لوی چهاردهم برای فریب دادن مردم انجام داده اوهم با تظاهر با اینکه در مبارزه با آقای برتوله شکست خورده بسرای پیدا کردن گنج گرانبها مشغول فعالیت است .

با تمهید این مقدمات باین نتیجه میرسیم که آقای لوپن با آن هوش سرشار خود پیش از آنچه ما میدانیم مطالبی میداند و توانسته است از رری این اعداد و سندی که از اسرار قصر مرموز بدست آمده مطالبی درك کند

و بجرأت میتوانم بگویم که آقای لوپن بمنزله وارث پادشاه مستقیم فرانسه تنها کسی است که اسرار قصر رموز را در اختیار دارد .

* * *

مقاله روزنامه در اینجا خاتمه یافت اما هنوز چند لحظه از مطالعه مقاله روزنامه نگذشته بود که برتوله سخت مضطرب شد .

بطوریکه در وقت خواندن عبارت دست و پایش میلرزید و زبانش بلرزش افتاده بود و چون دانست که حقیقتاً در مبارزه بالوپن شکست خورده و بدون جهت به خیال اینکه کار تمام شده دست از مبارزه کشیده بی اختیار روزنامه از دستش افتاد و در حالیکه دستهای خود را بصورت گذاشته بود بروی زمین افتاد .

مردم که از شنیدن این داستان حیرت انگیز مات و مبهوت مانده بودند کم کم جلو آمده و چون حلقه انگشتی برتوله را احاطه کردند و همگی با بی صبری تمام منتظر بودند که برتوله سر بلند کرده و در این باره عقیده خود را اظهار نماید .

اما او از جای خود حرکت نمی کرد .

والمراس با محبتی تمام بسوی او خم شد و دستهایش را که بهم جفت کرده بود بدست گرفته سرش را بلند کرد تمام مردم تماشاچی مشاهده کردند که برتوله گریه میکند .

۱۱

قرارداد آگوی

ساعت چهار صبح هنوز ایزیدور برتوله بدانشکده مراجعت نکرده بود .
خیبر .

ایزیدور برتوله بدانشکده بر نمی گشت ، هنگامیکه دوستان او ، او را باحالی ناتوان بادرشکه بمنزل می بردند با خود قسم یاد کرد که تا پایان مبارزه با آرسن لوپن بدانشکده مراجعت نکند .

این معاهده ای بود که بر گشت از آن غیر ممکن بنظر میرسید بین او و آرسن لوپن نبردی شدید در حال آغاز شدن بود .

اما او یک جوان بی پشت و پناه ، تنها و بدون تکیه گاه ، در مقابل یک چنین

دشمن خطرناك و این موجود خارق العاده چه میتواندست بکنند؟

از چه راه با او حمله کند؟ ...

در حالیکه می دانست هیچکس نمی تواند با او مقاومت کند.

از چه راه او را شکست بدهد؟

چگونه میتواند پیش برود؟

در حالیکه یقین داشت این مرد زورمند شکست ناپذیر است .

ساعت چهار صبح بود، ایزیدور بر توله در منزل یکی از دوستان خود که

آنسون نام داشت مقابل آئینه اطاق ایستاده در حالیکه دستها را ستون سر

قرار داده بود بصورت خود که در آئینه منعکس میشد نگاه میکرد .

دیگر گریه نمیکرد؟

خیر .

نمیخواست گریه کند ، حاضر نبود که در بستر خود پیچ و تاب خورده

خود را بناامیدی بزند در این مدت چند ساعت همه را فکر میکردیمغز

خود فشار میاورد تاراه حلی برای کشف این معما پیدا کند .

چشمان خود را چون کسی که با این عمل میخواهد فکر و تخیل خود

را تقویت بدهد بدو چشمان ساکت و بی حرکت خود که در آئینه دیده میشد

دوخته و کوشش میکرد افکار مغشوش را از مغز خود بیرون بکشد و از درون

وجود غیر قابل نفوذ خویش اسرار لاینحل این معمای عجیب را کشف کند.

تا ساعت شش صبح بهمین حال باقی ماند در اینوقت بود که بتدریج

جزئیات افکار و تصورات خویش را دسته بندی کرد و نتیجه مسعله بطرز عجیبی

مقابل نظرش مجسم شد .

بیک نتیجه قطعی رسید و دانست که تا آن روز اشتباه کرده و ترجمه و

تفسیری را که برای این معما قائل شده بود بکلی اشتباه و عاری از حقیقت است

کلامه اگوی ، که آنرا سوزن ترجمه میکرد مربوط بقصری بود که در

ساخل رودخانه کروز واقع شده و کلماتی که آنرا بجای مادموازل تفسیر

کرد و خیال میکرد منظور او مادموازل را میبوند و دختر عمویش هستند کاملا

اشتباه بود زیرا این سند مربوط بوقایع چند قرن پیش است و او در تفسیر و

ترجمه عبارات آن سند بکلی راه خطا رفته بود.

پس باید دومرتبه آن عبارات را تفسیر کند .

یکی از پایه های اساسی این اسرار است حکام زیاد داشت .

باین معنی کتابی که در زمان لوئی ۱۴ چاپ شده شامل تمام این اسرار بوده است .

اما از یکصد جلد کتابی که بوسیله آن مرد نقاب آهنی پوش انتشار یافته بود فقط دوتای آن از حریق نجات یافت .

یکی از آنها را رئیس قراولان شاهی لوی چهاردهم دزدید و این کتاب ازین رفت و دیگری در نزد لوی چهاردهم مانده بود و بدست لوی ۱۵ رسید و لوی ۱۶ آنرا در زندان سوزاند .

اما یکی از صفحات اصلی این کتاب، همان صفحه‌ای که شامل نتیجه این مسئله مهم بود و ماری آنتوانت آنرا در آستر جلد کتاب مطالعه خود مخفی کرده بود باقی مانده است .

آیا این کاغذ چه شد ؟

آیا این همان کاغذی است که بر توله بدست آورد و بعدها بردوکس منشی آنرا از او گرفت یا اینکه خود ناهه حقیقی هنوز هم در کتاب مطالعه ماری آنتوانت باقی مانده است .

بنابر این موضوع باینجا ختم می‌شود که باید دانست آیا کتاب مطالعه ماری آنتوانت چه شده است ؟

بر توله پس از اینکه ساعتی استراحت نمود از پدر خود که عادت بجمع آوری اسناد و مدارک قدیم را داشت و اخیراً نیز بطور رسمی اداره امور موزه سلطنتی را بعهده داشت در این باره توضیحات زیاد خواست . او جواب داد که قطعاً کتاب مطالعه ماری آنتوانت بعد از مرگ او در اختیار زن خدمتگارش قرار گرفت و او دستود داشت که مخفیانه این کتاب را بدوست ملکه یعنی کنت فرسن برساند و خانواده کنت هم این یادگار مقدس را سالها درویشترین کتابخانه خود جا داده و از آنجا بکتابخانه دولتی کارناوال انتقال داده شده است .

پرسید این موزه درش باز می‌شود ؟

بلی تا پنج دقیقه دیگر باز می‌شود .

در همان دقیقه‌ای که بنا بر رسم معمول هتل مادام سونیه که محل موزه سلطنتی بود باز میشد ایزیدور بر توله مقابل عمارت از کالسکه پیاده شد .

ورود او با احترام تمام تلقی شد و بانهایت تعجب و حیرت مشاهده کرد که دسته‌ای از خبرنگارانی که موضوع **قصر مرهوز** را تعقیب میکردند

با استقبال اومیآیند و یکی از آنها گفت:

راستی که خیلی تعجب آور است ما هم مثل شما همین نظریه را داشتیم
اما دقت کنید شاید آرسن لوپن هم بین ما باشد .
همگی با هم وارد شدند و رئیس موزه که قبلاً دستورات لازم را اخذ
کرده بود خود را در اختیار کامل آنها قرارداد و آنها را مقابل ویتترین کتابها
برد و يك ویتترین ساده ای را که هیچ علامت سلطنتی در آن دیده نمیشد بآنها
نشان داد.

از مشاهده آن کتاب تاریخی و از توجه باین موضوع تاریخی که ملکه
ماری آنتوانت در لحظات آخر زندگی خود این کتاب را لمس کرده و شاید بر
روی آن اشکها ریخته این خاطرات سنگین حالتی اضطراب آمیز برای آنها
داشت و بطوری منقلب شده بود که کسی جرأت نمیکرد کتاب را باز کند و
ورق برند و همگی احساس میکردند که تماس با این کتاب تاریخی بمنزله
بزرگترین گناه محسوب میشود .

معینا بر توله که تحت استیلا و وظیفه وجدانی قرار گرفته بود با
حرکتی اضطراب آمیز کتاب را بدست گرفت جلد آن مربوط بزمان سابق
بود جلدی مقوایی کثیف و مستعمل و دوره آنرا با چرم قرمز صحافی کرده
بودند .

با اضطرابی محسوس بجستجوی جیب مخفی جلد کتاب افتاد .
آیا این حرف افسانه آمیز بود ؟ یا اینکه حقیقتاً نامه ای که بدست
لوی ۱۶ نوشته شده و بعدها ماری آنتوانت آنرا بخدمتکار خود سپرده بود
در آنجا وجود داشت ؟

در صفحه اول نظر خود را متوجه پشت جلد ساخت .

هیچ چیز در آنجا دیده نمیشد اما در صفحه آخر معلوم بود که برك
کاغذی را بجلد چسبانده اند انگشت خود را بزیر آن کاغذ فرو برد و ناگهان
احساس کرد که دستش با چیزی مثل يك برك کاغذ تماس پیدا کرده ..
يك برك کاغذ بود .

فریادی از تعجب کشید و گفت:

خدایا آیا چنین چیزی ممکن است!

سپس بخود گفت:

معطل چه هستی زود باش!

و بالاخره کاغذی از لای آن بیرون کشید که آنرا دو تا کرده بودند .

چرا معطلی ...

- بخوان .

کلماتی را بامر کب قرمز نوشته‌اند شاید باخون نوشته باشند ،
يك خون بسیار کم رنگ و پریده بود .

باجرات تمام توانست این کلمات را بخواند :

فرسن عزیز فرزند خود را بتومی سپارم ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ ماری انتوانت (۱)
ونا گپان برتوله فریادی از تعجب کشید. در زیر امضای ملکه فرانسه بامر کب
سیاه دو کلام دیگر نوشته بودند : آن دو کلمه نام ارسن لوپن بود هر کدام
بنوبه خود برك کاغذ را گرفته و پس از مشاهده امضای ارسن لوپن فریادی از
تعجب بر آوردند .

ماری انتوانت . ارسن لوپن

سکوتی عمیق و سنگین برقرار شد - این دو امضا . نام دونفری که
پشت سرهم نوشته شده و تصور اینکه این کتاب و این کاغذ بیش از يك قرن است
در قفسه کتابخانه مانده و مخصوصاً تاریخ مهیب و وحشتناك ۱۶ اکتبر یعنی
روزی که سرزیبای ماری انتوانت بفرمان حکومت انقلابی زیر گیوتین رفته
بود مشاهده تمام این وضع بسیار وحشت آور و رعب انگیز بود .
یکی از میان بافریادی جگر خراش نام شیطانی ارسن لوپن را بر-
زبان راند .

برتوله جوابداد بلی ارسن لوپن ؟ ..

دوست ملکه نتوانسته بود معنای پیغام تأثر انگیز ماری انتوانت را درك
کند و تصور کرده بود که ملکه فرانسه فرزند خود را با وسپرده است اما لوپن
مطلب را درك کرد و او اینجا آمده و نامه پادشاه فرانسه را ر بوده است .

- چه چیز را ر بود .

- سند مهمی که لوی ۱۶ بخط خودش نوشته و همان بود که من یکوقت
آنها بدست آورده بودم و یادم میاید که حاشیه‌ای قرمز داشت حال می فهمم
دلیلش چه بود که لوپن نمی خواست آن نامه در دست من باشد زیرا باخواندن
آن اسرار گنج را پیدا می کردم .

- بعد چه ؟

۱- در تواریخ مسطور است که کنت فرسن از دل باختگان ماری انتوانت
ملکه فرانسه بود و برای نجات ملکه تا آخرین دقیقه یافشاری کرد اما وقتی که
ملکه را اعدام کردند دیوانه وار بکشور سوئد گریخت . مترجم

بعد... خیلی ساده است من یقین دارم آن کاغذی که در دست من بود نامه اصلی بخط لوی ۱۶ بود و نشانه‌هایی که از حاشیه قرمز در این کاغذ و جلد کتاب مشاهده می‌کنم با آنچه که در آن کاغذ دیده بودم تطبیق می‌کند و باز هم یقین دارم که یکی از اسرار بزرگ تاریخ در اختیار لوپن قرار گرفته ولی بهر صورت باشد من آنرا بدست خواهم آورد.

یک نفر گفت بفرض اینکه آن نامه حقیقی بود وقتی که شما نمی‌توانید و نتوانستید معمای حروف رمز آنرا کشف کنید بچه درد می‌خورد. زیرا لوی شانزدهم کتابی را که در آن کلید معما شرح داده شده بود سوزانده است. - بلی ولی کتاب دیگر که بوسیله رئیس گارد سلطنتی لوی شانزدهم از بین شعله‌های آتش بیرون کشیده شده از بین نرفته است. - از کجا میدانید.

- اگر قبول ندارید عکس آنرا ثابت کنید.

بر توله ساکت ماند سپس در حالیکه چشمانش بسته بود چون کسی که فکر و اندیشه‌ای را تعقیب می‌کند بسخن آمد و گفت:

رئیس قراولان سلطنتی که این کتاب را در اختیار داشته بعضی اطلاعات ذی‌قیمت خود را در یادداشت‌هایی که بعدها بدست نواده او افتاده ذکر کرده و بعد از آن دیگر کسی نمیدانند چه واقع شده و سکوت تمام پرده‌ای بر روی اسرار کشیده است.

البته او کلید رمز را بدست کسی نداده؟

برای چه؟

زیرا بتدریج این خیال برای او پیش آمده که خودش از این اسرار استفاده نماید اما نتوانسته است بجائی برسد دلیلش این است که بعد از مدتی او را کشته‌اند بعد از کشته شدن او قسمتی از این اسرار دهان بدهان بدیگری انتقال پیدا کرد تا با قای لوپن رسیده.

من خودم در وقت مکالمه با او قسمتی از این اسرار را بدست آورده‌ام.

- پس چه نتیجه می‌گیرید؟

عقیده من این است که باید در اطراف این موضوع سر و صدای زیاد برآورد و مردم بدانند که ما بدنبال کتابی بنام کتاب عهد نامه آگوی هستیم شاید یکوقت این کتاب از گوشه یکی از کتابخانه‌های قدیم سر در آورد بلافاصله یادداشتی باین مضمون نوشته شد و بدون اینکه منتظر نتیجه

قطعی آن باشند درصددبر آمدند که آنرا انتشار دهند و از همان روز بر توله شروع بکار کرد.

اولین ردپا متوجه محلی شد که عمل قتل در ناحیه گالون واقع شده بود و خود را باین ناحیه رساند البته انتظار نداشت که بتواند آثار و علائمی راجع بیک قتل که در دو بیست سال پیش واقع شده بدست آورد اما بعضی جنایات هست که گاهی از اوقات مختصر آثار و علائمی در حافظه‌ها و در افکار مردم آن شهر باقی میگذارد.

بعثت جو افتاد، دفاتر زندانها را مورد بررسی قرار داد دفاتر محاضر ثبت املاک و اجاره داران و حتی افسانه‌های تاریخی متداول بین مردم و روایتی که مردم با آکادمی‌ها و کتابخانه‌ها داشتند از اول تا با آخر تحت کنترل قرار داد اما هیچ اشاره‌ای در اطراف قتل یکی از روسای گارد سلطنتی که در دو بیست سال پیش بقتل رسیده بود بدست نیامد.

ناامید نشد و تجسسات خود را در پاریس که شاید موضوع قتل بآنجا کشانیده شده باشد تعقیب کرد اما تمام سعی و کوششهای او بی نتیجه ماند. فکر تازه‌ای او را بخط السیر دیگری انداخت. آیا ممکن است نام این رئیس قراولان شاهی را که نواده‌اش در حکومت انقلابی خدمت می‌کرد و پس از اعدام خانواده سلطنتی در اختیار ناپلئون قرار گرفت دانست. با صبر و حوصله زیاد و با کوشش فراوان در دفاتر و بایگانی‌های دولتی این نام را بدست آورد یکی از آنها موسیو لاریبری معاصر لوی ۱۴ و دیگری همشهری لاریبری معاصر و وره‌ترور فرانسه بود.

در هر حال این اسم یک نقطه مهمی بود و بوسیله آگهی در روزنامه‌ها تقاضا کرد آیا کسی شخصی را بنام لاریبری یا خانواده‌هایی که با او منسوب هستند می‌شناسد.

اولین کسی که با جواب داد آقای ماسیپان کتابخانه‌دار موزه سلطنتی بود که شرح ذیل را در پاسخ او نوشت.

خواهش می‌کنم برای اطلاعات بیشتر بیکی از فصلهای کتاب مشهور ولتر بنام **قرن لوی چهاردهم** در فصل پانزدهم مراجعه کنید.

در این فصل تمام مشخصات دوره لوی ۱۴ به تفصیل نوشته شده است ولی این فصل را بمناسباتی از بعضی از چاپ‌های این کتاب حذف کرده‌اند.

من از موسیو کامرتون ناظر مالی فرانسه و دوست باوفای شامیلارد وزیر دارائی وقت شنیده بودم یک روز لوی ۱۴ از خبر قتل موسیو لاریبری بسیار ناراحت

شده و برای تعقیب موضوع شخصاً سوار کالسکه سلطنتی شد ظاهر حال او اضطراب زیادرا نشان میداد و شنیده شده بود که پشت سر هم می گوید :

«همه چیز از دست رفت» سال بعد پسر همین موسیولانیری و دخترش که با مارکی دوولین ازدواج کرده بود بزمین های پروتانی تبعید شدند نباید فراموش کرد که در این قتل و تبعید خصوصیتی وجود داشته است و ضمناً باید اضافه کنم که همین موسیو شامیلارد بعقیده او تنها کسی بود که بر اسرار نقاب آهن پوش وقوف داشت . (۱)

ملاحظه می کنید که چه اطلاعاتی میتوان از این کتاب بدست آورد البته بنظر من این دو موضوع باید با هم روابطی نزدیک داشته باشد زیرا بطوریکه ظواهر امر نشان میدهد موسیو لارییری رئیس قراولان شاهی لوی چهاردهم پدر بزرگ همان رئیس قراولان شاهی است که دارای یک دختر و پسر بوده و احتمال می رود قسمتی از یادداشت های پدر بزرگ در اختیار این دختر قرار گرفته و شاید بین این یادداشتها همان یک جلد کتابی که از سوخته شدن حفظ گردید بدست آمده باشد من دفتر فهرست ساختمانهای قصبه شاتوکس را مورد مطالعه قرار داده و باین نتیجه رسیده ام که در اطراف رن شخصی بنام بارون دوولین زندگی می کرده است آیا این شخص یکی از نواده های مارکی دوولین نیست ؟ .

با این حال دیروز نامه ای باین بارون نوشتم و از او پرسیدم آیا در کتابخانه او کتابی که عنوان اگوی داشته باشد وجود ندارد و تا کنون جواب آن نرسیده است خیلی میل دارم در اطراف تمام این مسائل تا آنجائیکه اطلاع دارم باشم صحبت کنم و اگر باعث زحمت شما نمی شود بدیدن من بیائید .

در خاتمه باید یاد آور شوم اکنون که شما تا اینجا پیشرفت کرده اید اطلاعات خود را لازم نمیدانم در اختیار جراید بگذارم زیرا از هر چه گذشته در این مورد مراعات جانب احتیاط لازم و ضروری است .



اینها اطلاعات ایزیدور برتوله بود و او قدمهای دیگری برای کشف حقایق پیش گذاشت و چون در آن روزها خبرنگاران جراید از پرسش های

۱- در تاریخ فرانسه ذکر شده که شخصی ناشناس بنام مرد نقاب آهنین پوش تا آخر عمر بنا بدستور لوی ۱۴ در زندان باستیل ماند و کسی هویت او را ندانست و بعضیها تصور کرده اند که این زندانی برادر لوی ۱۴ بوده است .

پی‌درپی خسته‌اش کرده بودند شرح مختصری درباره سلامتی خود و نقشه‌های آینده خویش در اختیار جراید گذاشت .

بعد از ظهر با شتاب تمام بملاقات موسیوماسیبیان کتابخانه‌دار رفت ولی بانهایت تعجب باو خبر دادند که ماسیبیان چند دقیقه قبل با شتاب تمام از منزل خارج شده و نامه‌ای بنام او در منزل گذاشته است که مضمون آن این بود .

همین امروز تلگرافی دریافت کردم که باعث امیدواری بود بنابراین عزیمت می‌کنم و شب را در رن می‌خواهم شما می‌توانید با قطار عصر بدون توقف به رن آمده و تا ایستگاه ولین جلو بیایید در یکی از قصرها که در چند کیلومتری است یکدیگر را خواهیم دید .

بر توله از این برنامه خوشش آمد بمنزل دوست خود رفت و روز را با او گذراند در ساعت شش سوار قطار ولین شد و پیاده از راه جنگل خود را به نزدیکی قصر کهنه‌ای که از آثار دوره رنسانس بود و هوای مطبوع و دلگشایی داشت رساند و زنک در را فشار داد و پرسید آقای بارون ولین در منزل هستند و کارت خود را به پیشخدمت داد .

خدمتکار گفت آقای بارون هنوز از خواب بیدار نشده‌اند اگر آقا میل داشته باشند می‌توانند چند دقیقه صبر کنند .

ایزیدور که در روزنامه‌ها عکس ماسیبیان را دیده بود از خدمتکار پرسید آیا مرد پیری که دارای محاسن سفید و قدی خمیده است بدیدن بارون نیامده است .

— بلی این آقا ده دقیقه پیش اینجا آمدند و ایشان در اطاق انتظار تشریف دارند .

برخورد ایزدور با ماسیبیان بطور دوستانه انجام شد و در اطراف این سند تاریخی و شانسهائی که ممکن بود آنها را برای پیدا کردن کتاب رهبری کند مذاکرات زیاد بعمل آمد .

و آقای ماسیبیان اطلاعاتی را که در خصوص بارون ولین داشت در اختیار او گذاشت و گفت بارون ولین مردی شصت ساله و از مدت‌ها پیش زنش مرده و با دخترش کابریل دو ولین که او هم از مرگ ناگهانی شوهر و پسر بزرگش ناراحت و متأثر شده است زندگی می‌کند .

خدمتکار در این وقت در را باز کرد و گفت آقای بارون از آقایان تمنا می‌کند که با طاق طبقه فوقانی تشریف بیاورند و هر دوی آنها بر اهنامهائی خدمتکار در طبقه اول وارد اطاق وسیعی شدند که دیوارهای آن برهنه و بدون زینت و

فقط چند میل و یک میز تحریر پر از کاغذ داشت .

بارون با نهایت گشاده روئی با حرکاتی که مخصوص اشخاص منزوی است از مهمانان جدید پذیرائی نمود ولی آنها در زحمت بودند و نمیدانستند موضوع ملاقات خود را چگونه شروع کنند .

ناگهان بارون گفت آه یادم آمد .. آقای ماسیپان شما بمن در خصوص مطلبی نامه نوشته بودید .. معذرت می خواهم من روزنامه نمی خوانم گویا نظر شما کتابی بود که عنوان اگوی، داشته و ظاهراً از اجدادم بطور ارث بمن رسیده است .

— همینطور است .

— ولی باید بگویم که من از مدتی پیش با خانواده خود قطع رابطه کرده بودم در آن زمانها مردم عادات مخصوص داشتند .

بر توله بابی صبری پرسید ولی هیچ یادتان نمی آید که چنین کتابی در خانواده شما وجود داشته است .

— چرا . و من خودم این موضوع را با آقای ماسیپان تلگراف کردم و دخترم اینطور بنظرش میرسید که چنین کتابی باین نام بین انبوه کتابهای دیده است زیرا من خودم چه عرض کنم ، هیچوقت کتاب نمی خوانم ولی دخترم گاهی از اوقات مطالعه می کند آنها در اوقاتی که ژرژ کوچک پسرش که بعد از شوهرش باقی مانده سلامت باشد تا او حوصله مطالعه داشته باشد باین میز نگاه کنید پر از کاغذ و کتاب است گاهی که حوصله داشته باشم نگاهی بآنها می کنم .

ایزیدور که از این پر حرفیها خسته و ناراحت شده بود سخن او را برید و گفت به بخشید . بالاخره موضوع کتاب چه شد .

— آقا راست است دخترم یکی دو ساعت پیش آنرا پیدا کرده بود .
— کجا است .

— کجا است ؟ — آنرا روی همین میز گذاشت نگاه کنید آنجا است .
ایزیدور بطرف میز جستن کرد در انتهای میز روی توده ای از کاغذهای متفرقه کتابی دیده می شد که جلد چرمی قرمز داشت چون کسی که میترسید دیگری باین گنج پر قیمت دست پیدا کند آنرا قاپید اما خودش هم جرات نمی کرد بآن دست بزند .

ماسیپان با خالی مضطرب می گفت خوب چه شد .

— این است .

- عنوان آن درست است .. اشتباه نمی کنید .

- خیر نگاه کنید .

سپس خروفی که بازرگوب روی جلدچرمی کنده بودند نشان داد !
اسرار قصر رموز (اگوی کروز)

ماسیبیان بابی حوصله گی می گفت یقین دارید که همین است .
بالاخره اسرا مدتش بدست ما رسید .. صفحه اول آنرا نگاه کنید چه
نوشته است .

- بخوانید ! تمام حقایقی که در دفعه اول فاش شده بود برای خودم
و اطلاعات دربار صد جلد از این کتاب را بچاپ رسانیدم .

ماسیبیان با صدائی لرزان می گفت همین است ، این همان جلدی است
که از حریق نجات داده شد، همان کتابی است که با امر لوی چهاردهم قرار
بود سوخته شود :

آنرا ورق زدند صفحات اول آن حاکی از مطالبی بود که کاپیتان
لامبری رئیس قراولان شاهی در یادداشت های خود نوشته بود .

ایزیدور که عجله زیاد داشت بمطالب مهم تری برسد می گفت از این
قسمت ها بگذریم .

- چطور بگذریم برعکس عقیده من خلاف این است از خواندن این
مطالب خواهیم فهمید بچه علت ژاندارک را در آتش سوزاندند و بعد از این
مطالب دیگری وجود دارد و خواهیم دانست که زندانی نقابدار بدلیل اینکه
پی باسرا دربار سلطنتی برده بود تا آخر عمر در باستیل ماند اتفاقا اینها
مسائل بسیار جالب توجهی است .

برتوله می گفت بعدها باین قسمت ها خواهیم پرداخت مثل این بود
که میترسید قبل از رسیدن بحقایق در نتیجه يك واقعه ناگهانی کتاب را از
دستش بر بایند .. بعد ها فرصت خواهیم داشت فعلا بشرح ماجرا توجه
کنیم .

ناگهان برتوله ساکت ماند .. در وسط يك صفحه در سمت چپ چشمانش
بچند نقطه اسرار آمیز افتاد که در ردیف اعداد نظیر همانهایی است که چندی
پیش نسخه از آن بنظرش رسیده بود همان علائم و نقاط و همان فواصل که
کلماتی مانند **مادموازل** را از هم جدا کرده و باجا بجا کردن آن **سوزن**
مجوف بدست می آمد .

یاد داشت کوچکی قبل از این اعلام بشرح زیر دیده می شد .
**بطوریکه ظاهر امر نشان میدهد تمام علائم و آثار لازم
وهم چنین تا بلوئی را که من شرح میدهم بوسیله لوی سیزدهم از
بین رفته است .**

برتوله با صدائی لرزان در پائین آن شرح ذیل را خواند .
بطوریکه مشاهده می شود این تا بلو که اعداد و وایل های آنرا تغییر
داده اند حقیقت را روشن نمی کند ولی باید گفت که برای پی بردن باین
اسرار بایستی کلید رمز آنرا دانست و این اسرار عبارت از رشته ای است
که اشخاص را به پیدا کردن راه زیر زمین رهبری می کند، این خطالسیر را
بگیریم و جلو برویم من شما را هدایت می کنم ،

ابتدا سطر چهارم را مورد مطالعه قرار بدهیم این سطر شامل اندازه
ها و راهنمایی ها و با در نظر گرفتن اندازه ها و مقیاسها میتوان بانهای آن
رسید بشرط اینکه بدانند بکجا رسیده اند و بکجا میروند و بالاخره
یک کلمه از اسرار ، سوزن مجوف ، بدست خواهد آمد .

این مطالب را از ارقام و علائم سه سطر اول میتوان دریافت سطر اول
فقط برای این است که من خواسته ام از شاه انتقام بگیرم زیر باو خبر داده
بودم که ...

برتوله در اینجا لرزان و هراسان متوقف ماند. ماسیبان از او پرسید
چه شد ؟

– معنی آن معلوم نیست .

ماسیبان گفت راست است معنی این کلام که می گوید **سطر اول
برای انتقام از شاه است، چیست**

برتوله زیر لب گفت منم نمیدانم .

– خوب بعد چه .

– دو صفحه و صفحه های بعد آنرا پاره کرده اند نگاه کنید اینهم جای

پارگی آن است .

ارشدت خشم و غضب بدنش میلرزید . ماسیبان بطرف کتاب خم شد و
گفت راست است بقایای دو صفحه اول که پاره شده دیده می شود .

مثل این است که جای ناخن انسانی بروی آن مانده و ظاهراً آثار آن تازه
است که معلوم می کند آنرا نبریده اند بلکه پاره کرده اند .

باغضب و زور پاره شده .. نگاه کنید آثاری از دست خوردگی در تمام صفحات دیده میشود .

ایزیدور درحالی که بخودمی پیچید می گفت آخرچه کسی آنرا پاره کرده یکی از پیشخدمتها ؟ . یکی از همدستهای او .
ماسیبان با توجه خاصی گفت شاید چند ماه پیش این عمل انجام گرفته است .

- در هر حال يك نفر باین منزل آمده و کتاب را برداشته است .
سپس متوجه بارون شد و گفت آقای بارون شما نمیدانید چه کسی باین کتاب دست زده بکسی مظنون نیستید ؟
- ممکن است از دخترم سهواً کننید .

سپس زنک اخبار را فشار داد چند لحظه بعد مادموازل ویلمون وارد شد اوزنی جوان و قیافه ای دردناک و ناراحت داشت .
بر توله بمحض ورود از او پرسید .

مادام... شما این کتاب را در کتابخانه خودتان بدست آوردید ؟

- بلی دريك پاکتی بود که سر آنرا باز نکرده بودند .

- و شما آنرا خواندید؟

- بلی دیروز عصر .

- وقتی شما آنرا می خواندید این دو صفحه که فعلا از جای خود کنده

شده در سر جایش بود خوب بیاد بیاورید منظورم دو صفحه ای است که بعد از این تابلو واقع شده است .

دختر جوان با تعجب گفت :

خیر...

خیر این صفحات کنده نشده بود .

- با این حال ملاحظه میکنید که کنده شده است .

- ولی امشب این کتاب از اطاق من خارج نشده .

- امروز صبح چه ؟

- امروز صبح ؟ ..

- وقتی خبر ورود آقای ماسیبان را دادند از طبقه اول پائین رفتیم .

- بعد چه شد؟

- بعد... دیگر نمیدانم ... مگر اینکه .

- چه ؟

- ژرژ... پسر م ...

امروز صبح ژرژ با این کتاب بازی میکرد .
سپس زن جوان باتفاق بارون و برتوله و ماسیبان از اطاق خارج شدند .
طفل در اطاق خودش نبود در تمام اطاقها بجستجوی او پرداختند
بالاخره او را در پشت قصر مشغول بازی کردن دیدند ولی هر سه آنها بقدری
منقلب بودند که حد و وصف نداشت .

باشدت و خشونت تمام از او توضیح خواستند كودك بی گناه بنای گریه
کردن را گذاشت تمام اهل منزل باطراف پراکنده شدند پیشخدمتها
را مورد پرسش قرار دادند بطوریکه سروصدای زیاد در قصر پیچید .

برتوله بقدری ناراحت بود که باشدت ضعف روی زمین نشست و پس از
لحظه ای دست مادموازل را گرفته باتفاق بارون بسالون برگشت و گفت ؛
دوبرك از این کاغذ کنده شده و فعلا ناتمام است اما شما که آنرا
خوانده اید لااقل میتوانید مطالب آنرا بگوئید ؟

- بلی میدانم .

- میدانید چه نوشته بود ؟

- بلی .

- میتوانید آنرا برای ما تکرار کنید ؟

- البته من تمام کتاب را با کنجکاوای زیاد مطالعه کردم و مخصوصاً این
دو صفحه توجه مرا جلب کرد زیرا نتیجه تمام کتاب در این دو صفحه جمع
شده بود .

برتوله می گفت :

مادام ... از شما خواهش میکنم هر چه میدانید بگوئید این حقایق برای
ما ارزش زیاد دارد .

حرف بنیدا گرا این دقایق قیمتی بگذرد اسرار سوزن مجوف ، برای همیشه
مکتوم خواهد ماند .

دختر جوان گفت :

اتفاقاً خیلی ساده است معنی سوزن مجوف این است که ...

در این لحظه ناگهان پیشخدمتی وارد شد و گفت :

برای مادام يك نامه آورده ام این نامه را پسر بچه ای بدست من داد .
مادام ویلمون پاکت را گشود و شروع بخواندن کرد ناگهان دست خود
را بقلب گذاشت بطوریکه نزدیک بود بزمین بیفتد و رنگش بشدت تمام پرید

و بدنش بنای لرزش گذاشت کاغذ از دستش بزمین افتاده بود برتوله آنرا از زمین برداشت و بدون اینکه اجازه بخواهد اینطور خواند:

ساکت باشید و الا پسر تان هرگز بیدار نخواهد شد.
 مادر جوان با شدت ضعف فریاد میکشید ..
 پسرم ... پسرم را نجات بدهید.
 برتوله با اطمینان داد و گفت:
 نترسید مطلب جدی نیست، باشما شوخی کرده اند باید دید چه کسی
 از این ماجرا میخواهد بنفع خود استفاده نماید.
 ماسیبان گفت :

خدا کند که این شخص لوپن نباشد.

برتوله با اشاره او را دعوت بسکوت نمود او خودش میدانست که این کار کیست !

خب برداشت دشمن در چند قدمی آنها است و دو مرتبه خود را برای مبارزه حاضر کرده و بهمین جهت بود که او عجله داشت هر چه زودتر و با هر تریبی شده آخرین اسرار این معمارا از دهان دختر جوان بیرون بکشد.

رو باو کرد و گفت :

خانم ... شما را بخدا آرام باشید نترسید خطری در بین نیست.
 آیا میخواست حرف بزند؟

مثل این بود که تسلیم شده و حرف او را باور کرده چند کلام نامفهوم و بریده از دهانش خارج شد اما در دو مرتبه باز شد و این دفعه دختر خدمتکار با قیافه ای مضطرب و پریشان وارد شد و گفت،

خانم ... ژرژ ... ژرژ ...

با حرکتی سریع مادر جوان قوای خود را بدست آورد و سریعتر از دیگران تحت تأثیر غریزه مادری از پله ها بالا رفت از دهلیز گذشت و بطرف تراس رفت و در آنجا فرزندش، ژرژ، روی یک صندلی دسته دار دراز کشیده و بی حرکت بود.

- چیزی نیست خوابیده ...
 خدمتکار میگفت :

بلی ...

فوراً و بطور ناگهان خوابش برد می خواستم مانع خوابیدنش شوم و او را با طاق ببرم اما او خوابش برد و دستهایش سرد شد.

مادر جوان با تشنج سخت پرسید :

- سرد شده ؟ ..

آه خدایا راست است حالا فهمیدم ... خدا کند که بیدار شود.
در این وقت بر توله دست خود را بچیب خود برد و با انگشتان خویش
دسته رولور را بدست گرفت انگشت روی ماشه آن گذاشت و لوله اسلحه را بطرف
ماسیبان گرفته آتش کرد .

ماسیبان مثل اینکه متوجه حرکات او بود پیش از اینکه گلوله اصابت کند
خود را بکناری کشید اما ایزیدور با حرکتی سریع خود را بطرف او انداخت
و فریاد کنان گفت :

اورا بگیرید ... این شخص لوپن است.

در اثر این تصادم ماسیبان بروی صندلی افتاد و بی حرکت ماند اما پس
از چند لحظه از جا برخاست و در حالیکه بر توله بزمین افتاده و دست و پا میزد
رولور او را بدست گرفت و گفت :

بی حرکت ...

اگر حرکت کنی تا یک دقیقه دیگر کارت ساخته است خوب شد که خیلی
زود مرا شناختی .

سپس قد راست کرد و با هیکل قوی و با اراده خود ظاهری وحشتناک
بخود گرفت و در حالیکه بقیافه های حیرت زده و متوحش خدمتکار و بارون
نگاه میکرد خنده کنان گفت

ایزیدور ... حقیقه که کار خوبی کردی اگر زودتر میگفتی که من لوپن
هستم آنها مرا گرفته بودند آنوقت من با این پهلوانان زورمند چه میتوانستم
بکنم خدایا یک نفر در مقابل چهار نفر چه میکند.

بعد با آنها نزدیک شد و اضافه کرد :

بچه ها نترسید با شما کاری ندارم اگر میل دارید برای شما نبات داغ
بیاورم چرا رنگتان پریده ؟ ..

اما تو خدمتکار با وفا باید صد فرانکی را که بتو دادم پس بدهی تو بودی
که از من صد فرانک پول گرفتی تا این نامه را بخانم برسانی .
زود باش صد فرانک را بده ...

بعد اسکناس صد فرانکی را که پیش خدمت باو میداد گرفت و دوپاره
کرد و گفت :

این پول خیانت است باید از بین برود.

سپس کلاه از سر برداشت و در مقابل مادام ویلمون تعظیم نمود و گفت:
خانم... البته باید مرا معذور بدارید اتفاقات زندگی مخصوصاً اتفاقاتی
که برای من پیش می‌آید گاهی از اوقات مرا مجبور میسازد با عملی دست
بزنم که باعث خجالت و شرمساری من است اما از طرف فرزند خود مطمئن باشید
و قتی که شما با او حرف می‌زدید من فقط یک سوراخ بیدن او فرو بردم اثرش چندان
زیاد نیست یک ساعت دیگر حالش بجا می‌آید باز هم از شما معذرت می‌خواهم
ولی باید بدانید که من میل دارم شما سکوت کنید.

دومرتبه در مقابل آنها تعظیم کرد از آقای ویلمون و از مهمان نوازیهای
او تشکر نمود عصای خود را بدست گرفت سیگاری آتش زد یکی را به بارون
تعارف کرد، کلاه خود را در سر حرکتی داد و رو به برتوله نمود و با آهنگی
مخصوصی گفت:

خدا حافظ بچه جان.

سپس در حالیکه بابی اعتنائی تمام دود سیگار خود را بصورت مستخدمین
فوت می‌کرد از در خارج شد.

برتوله چند دقیقه صبر کرد، مادام ویلمون با آرامش تمام مشغول
پرستاری فرزندش بود بعد بطرف مادر رفت باین خیال که بتواند يك کلام
دیگر با او حرف بزند، مدت چند لحظه چشمان هر دو رو بروی هم قرار گرفت
اما چیزی نگفت زیرا مطمئن بود که هرگز ممکن نیست هر واقعه‌ای هم پیش بیاید
او چیزی از این اسرار بگوید.

با این ترتیب برای بار دوم اسرار مدش «سوزن مجوف» همانطور که
در قرون گذشته مخفی مانده بود در قلب این مادر جوان مدفون گردید.
بنابراین از حرف زدن منصرف شد و بر راه افتاد.



ساعت ده و نیم بود قطار ساعت یازده و پنجاه دقیقه حرکت می‌کرد با
قدمهای آرام از خیابان پر درخت پارک گذشت و بطرف جاده ایستگاه
متوجه شد.

- خوب پس از این همه حرفها عقیده‌ات چیست؟

این صدای ماسیجان یا بمعنی دیگر صدای لوپن بود که از پشت درختها
ظاهر شد.

می‌گفت خوب کارها درست شد، حالات تصدیق می‌کنی من بخوبی میتوانم
روی طناب بازی کنم و یقین دارم که هنوز نفهمیده‌ای و باز هم از خودت می‌پرسی

حقیقه موسیو ماسییمان کتابدار آکادمی وجود خارجی داشته است؟ ...

بچه جان ...

بله ...

او وجود خارجی دارد اگر کمی عاقل باشی حاضرم او را بتو نشان بدهم.

بگیر ...

این بلیط را در جیب بگذار و تا پاریس همراه من بیا .

من در اطاق خودم در قطار بتوجا میدهم .

سپس انگشتهای خود را بدهان گذاشت و سوتی زد .

باخنده ای بلند و جست و خیزهایی حاکی از مسرت می گفت به بین

بچه جان . برای چه نمی خندی .. بچه نباید آنقدر عبوس باشد بسن و سال تو

این خشونت و قیافه نمیاید .

بعد در مقابل او ایستاد و گفت .

راستی که نزدیک است گریه کنی میدانی من چگونه به تعقیب تو افتادم

و از کجا دانستم که ماسییمان بتو نامه ای نوشته و در آن نامه بتو در قصر ویلمون

و عده ملاقات داده است ؟ ..

این مطلب را از پر حرفی رفیق تو فهمیدم همان رفیقی که در منزل او سکنی

داری .

تو هر چه در دل داری باین دوست با وفا میکوئی و او هم بدون تعارف

همه را در اختیار دیگری می گذارد ..

راستی چه می گفتم .. فراموش کردم ..

دوست من راستی که خیلی بامزه شده ای من حاضرم با تو دوست باشم

و ترا در آغوش بکشم .

نگاه های تو بیشتر تعجب آور و بطوری است که در اعماق قلب من تاثیر

می کند .

صدای موتوری در آن نزدیکی بگوش آنها رسید لوپن بطور ناگهان

دست بر توله را گرفت و در حالیکه چشمان خود را باودوخته بود با آهنگ مرتب

و محکم می گفت .

حالا قول میدهی که آرام باشی باید بفهمی که دیگر کاری نمی شود کرد

بنا بر این برای چه بیجهت وقت خود را تلف کرده بخود زحمت میدهی در این

شهر هزاران دزد و قاتل هست بدنبال آنها برو مرا رها کن والا میدانی چه

میشود ؟ ..

قبول کردی ؟

برای اینکه اراده خود را باو تحمیل کند شانهایش را بادست تکان میداد بعد خنده کنان گفت .

چقدر من احمقم .. تو کسی نیستی که دست بکشی و مرا راحت بگذاری تو از آنها نیستی .. نمیدانم چه فکری جلو مرا می گیرد زیرا بایک فشار و یک حرکت میتوانم دست و پای تو را بسته و باخیال راحت در پناهگاهی که از سالها پیش اجداد من ، پادشاهان فرانسه برای من فراهم کرده اند استراحت کنم و از ثروت های هنگفتی که آنها لطفاً برای من گذاشته اند محظوظ شوم ..

اما نه تقدیر من این است که تا آخر دچار زحمت باشم .. آخر تو چه میخواهی .. بگو

— هر کس در زندگی خود نقاط ضعفی دارد و بدبختانه من در مقابل تو از این نقاط ضعف زیاد دارم تا امروز آنچه کردی و خواستی انگشت خود را در این «سوزن مخوف» فرو کنی نتوانستی و در همه جا شکست خوردی کاری را که من در ده روز انجام میدهم برای تو ده سال طول میکشد با این ترتیب ملاحظه میکنی که بین من و تو فاصله زیاد موجود است ..

اتوموبیلی جلو آنها رسید لوپن در آنرا باز کرد ولی ناگهان برتوله فریادی از تعجب کشید و یک قدم بقیه را رفت .

در اتوموبیل مردی نشسته بود این مرد آقای لوپن یا بمعنی دیگر ماسیبیان حقیقی بود .

برتوله چون حقیقت را فهمید خنده اش گرفت و لوپن گفت حالا کم کم میفهمی او خوابیده است من قول داده بودم که آقای ماسیبیان حقیقی را بتو نشان بدهم و با دیدن او خیال میکنم موضوع برای تو روشن شده باشد .

نزدیک نیمه شب بود که اطلاع یافتیم که شما در قصر ویلمون باهم وعده ملاقات دارید .

ساعت هفت صبح خودم را با آنجا رساندم در همانوقت آقای ماسیبیان میخواست داخل قصر شود او را شکار کردم و با تزریق یک سوزن کار تمام شده بود. بخواب بچه جان ..

شب را برای تو جای راحتی تهیه کرده ام .

خوب شد تا بدانی که نباید بکارهای لوپن دخالت کنی .

راستی از هر چه گذشته بسیار تعجب آور بود از اینکه ایزیدور با چشمان خود دو نفر را بشکل آقای ماسیبیان میدید یکی از آنها در اتوموبیل خوابیده و

سروش بروی شانہ خم شده بود . دیگری آدمی جدی و فعال مقابل او قدم میزد .
.. خوب بچه‌ها حالا باید هرچه زودتر حرکت کرد .

آقای ایزیدور سوار شوید ...

آقای راننده شما هم کمی عجله کنید ..

خوب آقای ایزیدور تصدیق کن که زندگی همیشه يك نواخت نیست
برعکس زندگی انسان لذت بخش است فقط باید که هوشیار بود و راه را دانست
منهم از آنهایی هستم که خوب میدانم و راه را بلدم اگر بدانی در آن دقیقه
چقدر لذت میبردم .

وقتیکه شما با آقای بارون صحبت میکردید و من در اطاق دیگر در
حالیکه چشمان خود را به پنجره چسبانده بودم صفحه‌های کتاب تاریخی را
میکندم سپس وقتیکه تو راجع بصفحات پاره شده از خانم توضیح میخواستی
میترسیدم که اسرار ، سوزن مجوف را برون بدهد .
اما خیر ..

من نمیخواستم که او حرف بزند اگر او چیزی میگفت نقشه‌های من خراب
میشد .

در همین حال پیشخدمت از در رسید .. برتوله میخواست کاری صورت
بدهد از همه بدتر اینکه سوء ظن داشتم و میدانستم تو مرا شناخته‌ای همین
است .. دستهایش بحرکت افتاد رولور خود را بدست گرفت اما من پیشدستی
کردم و نگذاشتم کار خراب شود نامه را هم بوسیله پیشخدمت بشما رساندم
و هم اینکه نگذاشتم گلوله شما کاری صورت بدهد . تصدیق کن آقای ایزیدور
که شما بجای کار کردن زیاد حرف میزنید هرچه بود گذشت بحمدالله که
باهم دوست شدیم . حالا بخوابیم من کسه از خستگی دارم میمیرم فعلا
خدا حافظ ..

برتوله باونگاه میکرد و احساس نمود که خودش هم خوابش گرفته است
و حقیقه بخواب رفت .

اتومبیل با سرعت تمام دريك دشت وسیع براه افتاد در اطراف جاده
نه شهری بود نه دهکده‌ای و نه جنگل و غیر از بیابان خلوت چیزی دیده
نهی شد .

مدتی چند برتوله در عالم خواب و بیداری همسفر خود را با چشمانی
سوزان نگاه میکرد و میخواست با قدرت نگاه خود شاید بتواند بساعماق
قیافه حقیقی این مرد اسرار آمیز نفوذ کند اما پس از گذشتن دوران پر از

اضطراب و تشورش او هم خسته شد و مانند رفیق خود بخواب رفت .
وقتی بیدار شد لوپن مشغول خواندن کتابی بود ایزیدور بطرف او خم
شد که عنوان کتاب را بخواند عنوان کتاب این بود :
نامه های لوسیوس .



از سزار تالوپن

کاری را که من در ده روز انجام میدهم تو باید ده سال برای آن
زحمت بکشی ..

وقتی که این حرف از دهان لوپن بیرون آمد اثرات عجیبی در طرز
رفتار و تفکر ایزیدور ایجاد کرد با اینکه لوپن مرد کار آزموده و باهوشی بود
و عملیات خارق العاده او در برابر مشکلات نتایج عجیبی ظاهر می کرد معینا
گاهی از اوقات در بین صحبت های خود مانند يك بچه مطالبی را بر زبان
میراند که بر توله با آن هوش و ذکاوت خود میتواندست از آن نتایج بزرگ
بگیرد .

درست یا نا درست هر چه بود ایزیدور احساس میکرد که میتواند
از این جمله اعتراف آمیز لوپن استفاده کند و اینطور نتیجه میگرفت که
اگر لوپن برای پیدا کردن اسرار عجیب سوزن مجوف با ایزیدور زور آزمائی
می کرد این موضوع ثابت میکند که هر دوی آنها وسائلی برای رسیدن
بمقصود در اختیار دارند و البته وسائلی که لوپن برای کشف حقایق در دست
داشت با آنچه که در اختیار ایزیدور بود چندان تفاوت نداشت .

شانس هر دو برای پیروزی یکی بود پس با این شانسیها و با این وسائلی
لوپن می توانست در فاصله ده روز بمقصود برسد این شانس موفقیت بدون
شک در اطراف مطالبی که در پشت جلد کتاب ماری آنتوانت نوشته شده
بود دور میزد پس مطالب پشت کتاب زیاد داشتتهای کاپیتان اساس اسرار بود
که لوپن روی آن تکیه میکرد با این دانسته ها توانسته بود بنای نقشه خود
را بالا ببرد کسی دیگر با و در این زمینه کمکی نمی کرد فقط باید مطالب
پشت جلد کتاب و نوشته های کاپیتان مورد دقت قرار داده شود و غیر از این
دیگر وسیله ای در دست نبود .

پس چه علت داشت که برتوله نتواند از این جریان استفاده کند ؟
فایده‌اش چیست که من با او بکشمکش بیهوده مشغول شوم.
خیر باید خودم دست بکار بزنم تصمیم اوقطعی و غیر قابل تغییر بود و
میدانست این راه که پیش گرفته او را بمقصود خواهد رساند .
بدون هیچ مقدمه از او جدا شد جامه دان خود را برداشت و در یکی از
مهمانخانه های مرکز پاریس منزل گرفت .

از این مهمانخانه هیچ خارج نشد و مدت ده روز تمام در آنجا ماند
و غذای خود را در همانجا صرف میکرد بقیه روز در را بروی خود می بست
پرده های اطاق را میانداخت و مشغول فکر میشد .

آرسن لوپن گفته بود ده روز برای من لازم است برتوله با جدیت تمام
سعی میکرد آنچه را که انجام داده فراموش کند و تمام فکر خود را روی
مطالب پشت جلد کتاب متمرکز سازد .

ده روز گذشت روز دهم و سپس روز یازدهم و دوازدهم هم سپری شد در
این روز آخر احساس کرد که نور ضعیفی در مغزش جستن می کند و با سرعت
تمام افکاری که در مغزش جمع شده بود چون گیاهی که ریشه دوانده است
بار آورشد و طولی نکشید که شاخ و برگ پیدا کرد و در عصر روز سیزدهم با
اینکه هنوز چیزی از اسرار رابدست نیاورده بود ولی اسلوب دیگری داخل
تفکرش شد که بدان وسیله میتواند او را بحقیقت نزدیک سازد اسلوب
تازه ای که بدون شك لوپن هم از آن استفاده کرده بود .

اسلوب بسیار ساده ای که این سؤال را خواه ناخواه پیش می آورد : آیا
بین حوادث بزرگ تاریخ و مطالبی که در اطراف رمز سوزن مجوف ، در
پشت جلد کتاب نوشته شده روابطی وجود ندارد ؟

اختلاف و تنوع حوادث تاریخی پاسخ آنرا سهل می کرد و با آزمایشهای
دقیق علمی و فلسفی توانست يك نتیجه کلی از حوادث بزرگ تاریخ بدست آورد
تمام حوادث تاریخ بدون استثناء در حوزه ، نوستری واقع شده که بازمین های
نرماندی امروز نزدیکی دارد تمام قهرمانان حوادث تاریخی یسانرماند
بوده اند یا در سرزمین نرماند عملیاتی انجام داده اند .

در قرون گذشته چه حوادث عجیب بوقوع پیوسته چه پیش آمده و چه
واقع شده که تمام بارون ها و پادشاهان فرانسه در این سر زمین عجیب بهم
برخورده اند .

برتوله در تفکرات خود صفحات تاریخ را ورق زد طبق مدارکی که

کاپیتان رئیس قرارلان شاهی بدست داده اولین دوک نرماندی بشام رول یا رولن معاهده خود را در سرزمین ، آگوی ، امضا کرده است .
بعد از او گیوم فاتح دوک دونرماند پادشاه انگلستان بوده که پرچم او علامت ، آگوی داشت (۱)

در همین سرزمین روئن نرماندی است که ژاندارک با در دست داشتن سربزرگی در آتش سوخته شد و هم او بود که میگفت اسرار بزرگی دارم و باید آنرا در اختیار شخص پادشاه بگذارم .

از آن گذشته این شخص که کالیت نام داشت و در تاریخ نوشته شده در مقابل آزادی خود حاضر شد اسرار آگوی ، را به سزار بدهد رئیس لشکر کشور کوکس در قلب نرماندی مسکن داشت .

بنابر این فرضیه ثابت میکنند که تمام وقایع در روئن بوقوع پیوسته یعنی در ساحل سن و در کشور کوکس و مثل این است که تمام جاده‌ها باین نقطه منتهی میشود و بطوریکه در تاریخ دیده میشود بعضی اسرار بین پادشاهان نرماندی وجود داشته که بعدها در اختیار پادشاهان فرانسه قرار گرفته است همان تاریخ بود که هانری چهارم پادشاه فرانسه خود را برای تصرف روئن آماده ساخت و در جنگی ، آرک ، پیروز شد بعد از او فرانسوی اول بود که هاور را بنا کرد و این جمله اعتراف آمیز از دهان او خارج شد که گفته بود :

پادشاهان فرانسه دارای اسراری هستند که گاهی از اوقات با استفاده از آن میتوانند سر نوشت شهرها را تعیین کنند؛ روئن .. دیپ .. بندرهاور در این سه شهر است که سه برج مثلث شکل دیده میشود همین سه شهر است که محل تمرکز قوای پادشاهان فرانسه است در مرکز آنها کشور کوکس قرار دارد .

قرن هفدهم فرامیرسد لوی ۱۴ کتابی را که يك مرد ناشناس نوشته و اسرار چندین ساله را از پرده بیرون انداخته میسوزاند ، کاپیتان لاریبری یکی از این کتابها دست می یابد ، از اسراری که دزدیده استفاده می کند و مقداری از جواهرات را می دزدد بعد بوسیله دزدان و راهزنان غافلگیر شده کشته میشود باید دید محل کمین گاه و سوء قصد کجا بود .

در گالون .. شهر کوچکی که در سر راه بندرهاور و روئن و ودیپ و پاریس واقع شده است .

۱ - فراموش نشود ، آگوی ، در زبان فرانسه بمعنی سوزن است

یکسال بعدلوی ۱۴ در این مغل زمینیه را خریداری کرد و قصر بزرگ ،
اگوی ، را بنامی کند . برای چه او این محل را انتخاب کرده بود . در
مرکز فرانسه . و باین ترتیب راه را برای مردم کنجکا و گم می کند و دیگر
کسی بطرف نرماندی نمیرود .

روئن . . دیپ . . لوهاور . . قلعه مثلث شکل هرچه هست در آنجا است
یکطرفش دریا و طرف دیگرش رودخانه سن و اطراف دیگر آنرا دره هائی
که به روئن و دیپ راه دارد احاطه می کند برق روشنی در مغز برتوله
درخشید ، این اراضی این ناحیه مشهور از فلاتهای مرتفع که تخته سنگهای
ساحل سن و دریای ، سن را می پوشوند همیشه در سر جای خود بود و عملیات
لوپن در اطراف آن دور میزند .

از ده سال پیش این ناحیه تاریخی محل فعالیت های منظمی بوده و در
اطراف افسانه ، اگوی کروز ، بحثها شده است .

مسئله تاریخی بارون کاهورن در ساحل رودخانه سن بین روئن و هاور
واقع شده ، موضوع یتیر سینل در قسمت دیگر فلات بین روئن دیپ واقع
شده ، دزدیها و راهزنی های کروش و موتتی نی در همین صفحات بود :
موضوع قتل کوچه لافونتن در قلب کشور کوکس واقع شد که لوپن بانجا
رفته بود و او را در منزل خودش دستگیر نمودند ، در روئن بود که شرلوک هلمس
کار آگاه مشهور انگلیسی زندانی آرسن لوپن شد و او را بحوالی هاور نفل
مکان دادند .

باین ترتیب تمام حوادث کنونی و قدیم در این حوالی واقع شد و
حادثه جدید هم در آنجا به وقوع پیوست ، در قصر آمبروزی نزدیک
بندر هاور .

روئن . . دیپ ، لوهاور ، هر سه نقطه حادثه محسوب می شود .
سه سال پیش آرسن لوپن یاداشتهای کابیتان رئیس قراولان شاهی را
بدست آورد و محل اختفای اسناد ماری انتوانت را کشف نمود ، لوپن توانست
کتاب مطالعه ملکه فرانسه را صاحب شود و چون این سند تاریخی در اختیارش
قرار گرفت در این نواحی دامنه فعالیت های خود را وسعت داد .

برتوله همان روز از آنجا حرکت کرد ، عزیمت او با اضطراب و ناراحتی
سختی بود و در همان حال بفکر مسافرت آرسن لوپن بود که چندی پیش در
همین نواحی صورت گرفت پس چون آرسن لوپن توانسته است در ضمن

این مسافرت اسرار بزرگی را بدست بیاورد دلیلی ندارد که او نتواند به نتیجه قطعی برسد .

صبح زود از روئن خارج شد در حالی که لباس خود را تغییر داده و چون سیاحی که می‌خواهد بدور فرانسه گردش کند جامه دان کوچک خود را سوار چوبی کرده به پشت انداخت و پیاده و بطور ناشناس براه افتاد . یکسر به دو کله رفت و در آنجا غذای خود را صرف کرد .

پس از خروج از این ناحیه ساحل رود خانه سن را پیش گرفت و با تفکرات باطنی خود با اینکه نمیدانست کجا می‌رود مقصدی را پیش گرفت و براه افتاد .

قصر کاهورن در ساحل رودخانه بنظر میرسید
افکار متلاطم مغز او را تکان میداد و از شدت فکرو اندیشه قلبش میسوخت
و بدنش بسختی تمام میلرزید .

موانعی که در روزهای اول پیش آمد او را ناامید نساخت .
يك ايمان و عقیده کاملی داشت و مطمئن بود که فرضیات او درست است
و او را براه حقیقت نزدیک خواهد ساخت .

هر قدم که پیش می‌گذاشت جارت و گستاخی او بیشتر می‌شد و خود را لایق میدانست که بتواند با يك چنین دشمن زورمند مباره نماید و فکرمی کرد که در مقابل چنین حریف زبر دست باید بمافوق تصورات و اندیشه های بشری متوسل شد .

تمام آبادیها و ساختمانها خاطرات دور و دراز تاریخ را در نظر او زنده می‌کرد و این فکر بمغزش میرسید که لوپن هم چندین بار از این صفحات گذشته و باین ساختمانها و آثار تاریخی نظر انداخته است .

وقتی به نزدیکی لوهاور رسید این نقطه تاریخی چون يك چراغ راهنما او را بطرف خود می‌کشاند .

«پادشاهان فرانسه دارای اسرار بزرگی هستند که گاهی

از اوقات این اسرار می‌تواند سر نوشت شهرها را تعیین کند .
این عبارت تاریخی کاملاً مبهم و اسرار آمیز بوده اما برای برتوله يك راهنمای روشن بشمار می‌آید .

آیا این حرف بزرگترین دلیل نیست که فرانسوای اول فرمان ساختمان يك شهر را در این ناحیه صادر کرد و همین وقایع آیا باموضوع، سوزن مجوف ارتباط نداشته است .

برتوله بامستی تمام باخود می گفت همین است زیرا حوادث تاریخی فرانسه همیشه در اطراف این موضوع دور میزده و همین منابع تاریخی بود که آرسن لوپن پایه های ثروت خود را روی آن بنا گذاشته است .
از ساحلی بساحل دیگر و از رودخانه ای برودخانه دیگر رفت و چون گربه ای که در کمین موش باشد بومی کشید گوشه ها را تیز می کرد و سعی داشت که در کوچکترین اثر علامت نتیجه نهائی را بدست بیاورد .
آیا از همین تپه باید جستجو کرد ؟ . از این جنگل از منزلهای دهات یاد کرده یا باید از دهان دهاتیان این محل مطالبی کشف نمود .

يك روز در ضمن اینکه در یکی از رستورانهای دهقانی مقابل کاخ قدیمی ونیمه مخروبه ای مشغول صرف غذا بود روبروی او یکی از دهاتیهای نرماندی که قیافه ای سرخ و هیكلی بزرگ داشت بصرف غذا اشتغال داشت این دهاتی از آنهایی بود که همیشه شلاقی بدست می گرفت و با کاری خود آذوقه بازار محل را حمل و نقل می کرد .

چند لحظه که گذشت اینطور بنظر برتوله رسید که مرد دهاتی بادقت تمام باو نگاه می کند مثل کسی که او را می شناسد یا سعی می کند او را بشناسد .

باخود گفت نه اشتباه کرده ام این مرد که ظاهرش نشان میدهد تاجر اسب است من او را هرگز ندیده ام .

حقیقت هم همین بود زیرا چند لحظه بعد مرد دهاتی دیگر باو توجه نداشت، چپق خود را آتش کرد يك فنجان قهوه و پس از آن کنياك طلبید .
وقتی که برتوله غذای خود را تمام کرد پول کافه چپ را داد و از جا برخاست هنگامی که میخواست خارج شود جمع انبوهی وارد کافه می شدند و میچور شد چند دقیقه جلومیز آن مرد دهاتی بایستند تا آنها رد شوند و می شنید که مرد دهاتی آهسته می گوید .

سلام آقای برتوله .

این ویدر دیگر معطل نشد و در کنار آن مرد روی صندلی نشست و پرسید چطور مرا شناختید ؟

— مشکل نبود من فقط عکس شما را در روزنامه هادیده بودم اما مثل این است که تغییر لباس داده اید .

این مرد آهنگ خشك و عجیبی داشت و لپچه اش مثل این بود که از اهل

محل نیست و شاید او هم بنا به مقتضیاتی رنگ صورت و لباس خود را تغییر داده بود .

پرسید شما که هستید ؟

مرد بیگانه خندید و گفت مرانمی شناسید ؟

— خیر من تا کنون شما را ندیدم .

— منمبم شما را ندیده ام اما گاهی عکس مراد روزنامه ها چاپ می کنند .

— شما شرلوك هلمس هستید ؟

— بلی

برخورد بسیار مناسبی بود محصل جوان خود را باونزدیک کرد و گفت

خیال می کنم که شما برای او اینجا آمده اید .

— بلی

— پس خیال می کنید از این راه شانسی داشته باشیم .

— یقین دارم .

برتوله از اینکه میدید فرضیات شرلوك هلمس هم با اندیشه های او مطابقت دارد لذتی بی نهایت احساس کرد اگر کار آگاه انگلیسی توانسته است تا اینجا برسد دلیلش این است که پیروزی نصیب آنها خواهد شد اما از کجا معلوم است که او جلوتر از برتوله بمقصد نرسد .

پرسید شما دلائلی و علائمی دارید .

مرد انگلیسی که خیال او را حدس زده بود خنده کنان گفت نترسید

من آنچه را که شما تعقیب می کنید دنبال نمی کنم شما دنبال اسناد و مدارك و موضوع یاد داشته های کاپیتان هستید که اساسا من بآنها توجه ندارم .

— پس شما چه چیز را دنبال می کنید .

— من در این فکر هستم .

— آیا ممکن هست بمن بگوئید .

— مانعی ندارد آیا شما موضوع نیم تاج جواهر نشان دو کسان ورستا

مراس را بخاطر دارید .

بلی

— البته فراموش نکرده اید که زن پیری بنام ویکتوار که دایه آرسن

لوپن بوده چگونه بچنگ گاینمارد افتاد و توانست با يك کالسکه عوضی فرار کند .

- من رد پای ویکتوار را پیدا کرده‌ام اودریک مزرعه که در این نزدیکی واقع شده زندگی می‌کند در جاده عمومی شماره ۲۵ و این جاده‌ها درست بساحل لیل میرود بوسیله ویکتوار من خواهم توانست لوپن را بدام بیندازم .

- این کار که خیلی طول می‌کشد .

- باشد من تمام کارهای خود را کرده‌ام کار مهم ماههین است بین من و لوپن همیشه یک مبارزه شدید برقرار است .

مبارزه مرگ این کلمات را با چنان خشونت وحشیانه‌ای ادا می‌کرد که از آهنگ آن معلوم می‌شد چه نفرت شدیدی بین این دو مرد بعد از آن واقعه‌ای که لوپن توانسته بود شرلوك را شکست بدهد باقی مانده‌است .
ومی گفت بروید هر کار میخواهید بکنید من باشما کاری ندارم اما بدانید روزی که من و لوپن روبروی هم واقع میشویم آن روز حادثه بزرگی صورت خواهد گرفت .

بر توله با اطمینان تمام از شرلوك جدا شد و دیگر از مرد انگلیسی ترسی نداشت که بر اوسبقت بجوید .

اتفاقات هم برای او یک دلیل دیگر آورد . جاده هاور به لیل از دیپ میگردد این جاده بزرگ کشور کو کس است، جاده بزرگی که در ساحل مانس کشیده میشده و در یکی از مزارع نزدیک این محل ویکتوار از منزل دارد، ویکتوار یعنی آرسن لوپن برای اینکه این دو نفر هیچوقت از هم جدا نمی‌شوند و خدمتکار همیشه ارباب خود را کور کورانه تعقیب می‌کند .

با خود می‌گفت از شدت شادی قلبم میسوزد اکنون که حوادث و اتفاقات وسیله دیگری برای اثبات فرضیات من پیش آورده بقین پیدا می‌کنم که حسابهای من درست است .

این هر دو جاده به هاور منتهی میشود ، شهری که فرانسوای اول اسرار خود را نهفته بود، کشور کو کس چندان بزرگ نیست و من فقط باید قسمت غربی آنرا مورد بازجوئی قرار دهم .

چیزی را که لوپن پیدا کرده دلیلی ندارد که من نتوانم پیدا کنم فقط ممکن است اونسبت بمن بعضی استثنایا داشته باشد، شاید از من این ناحیه را بهتر می‌شناسد اما من هیچیک از نقاط این محل را نمی‌شناسم .

چه اهمیت دارد اگر قرار بود که ده سال از عمر خود در این راه بگذارد
و مضایقه‌ای نداشت لوپن آنجا بود او را می‌توانست به بیند و حدس بزند که
کجا است و شاید همین روزها از يك طرف سردر آورد هر چه پیش میرفت امید
او برای موفقیت افزون میگشت گاهی خود را روی قله تپه‌ها می‌کشاند و در
همانجا بازمایش حروف و علائمی که در آن سند تاریخی دیده و رونوشتی
از آن برداشته بود میپرداخت .

ما برای شمار صفحات پیش صورت این حروف را از حروف صدادار
فرانسه‌ها که باز کر بعضی علائم و ارقام تشکیل شده نوشته ایم گاهی هم بنا به عادت
که داشت بروی علفها دراز میکشید و ساعتها بفکر مشغول میشد وقت زیاد
داشت و آینه متعلق با او بود .

تمام بناهای تاریخی این حومه را مورد مطالعه قرار داد ، شبها بمنزل
دهاقین میرفت و از آنها يك اطاق برای استراحت می‌گرفت و بعد از شام
بسیگار کشیدن مشغول میشد و صحبت می‌کرد و برای اینکه سرگرمشان
کند از حکایات و داستانهای گذشته آنچه بیاد داشت تعریف می‌کرد و از آنها
میخواست که افسانه‌های تاریخی محل را برای او نقل کنند اما هیچکدام
از این داستانها صحبتی از قصر آگوی بمیان نمی‌آورد و دو مرتبه با همان
وجد و مسرت از آنجا میرفت .

بعد ببالای تپه رفت و خود را بطرف دماغه آنتی که يك دهکده بهمین
نام داشت رساند .

خوشحالانه راه میرفت و قدمهای سبک برمیداشت و بقدری خوشحال
بود که هم مسئله آگوی وهم لوپن و پیروزی شهردنوك هلمس را فراموش کرد
و فقط بمنظر دلکش و چیزهای دیدنی و آسمان آبی و دریای خروشان و آفتاب
درخشان نگاه می‌کرد بعضی خرابه‌ها و بناهای بعضی دیوارهای آجری که
شاید اردوگاه رومیان قدیم بود از نظرش میگذشت بعد کلبه کوچکی را دید
که بشکل برجهای قدیم ساخته شده بود در جای دیگر بناهای يك برج
بزرگ با میله‌های آهنی نظرش را جلب می‌کرد .

بر توله بازخمت زیاد توانست خود را بآن نقطه برساند در بالای در که
جای قفل بزرگی دیده میشد این کلمات را در آهن کنده بودند :

برج فرفوسه (۱)

داخل برج نشد و بطرف دست راست برگشت و پس از اینکه از سرازیری تپه پائین رفت خود را به محوطه‌ای رساند که اطراف آنرا با چوب محصور نموده بودند ، در انتهای آن چشمش بیک غار بزرگ افتاد که دهانه آنرا از بین سنگهای سخت کنده بودند .

غار بقدری بزرگ بود که يك انسان سراپا می توانست بایستد روی دیوارها بعضی اسامی کنده شده بود و سوراخ گشادی از طرف دیگر بخارج داشت که تقریباً رو بروی سردر برج فرفوسه قرار می گرفت و از آنجا در فاصله چهل متری می توانستند برج را ببینند .

بر توله کیف خود را بزمین انداخت و همانجا نشست .

روز را خیلی راه رفته و خسته شده بود ساعتی در این نقطه خوابید جریان باد که در غار میوزید او را بیدار کرد چند دقیقه بی حرکت و گیج ماند و چشمانش باحالی بهت زده نگاه میکرد .

سعی داشت فکر کند و دنباله افکار خسته اش را ادامه دهد میخواست از زمین بلند شود که ناگهان احساس کرد مثل اینکه چشمهایش بنقطه‌ای خیره شده است لرزشی سخت اندامش را فرا گرفت ، دستهایش منقبض شد و احساس نمود که قطرات عرق سرد از بین موهایش سرازیر میشود .

خیر .. خیر ممکن نیست این خوابست که می بینم .. آیا ممکن است اینطور باشد .

با سرعت تمام دوزانو نشست و خم شد ، دو حرف بزرگ الفبا که در اثر مرور زمان و باد و باران فرسوده و سائیده شده بود در روی زمین کنده شده و

۱ - برج فرفوسه در محلی بهمین نام واقع شده و ظاهراً بوسیله ارتش های مهاجم خراب شده بود .

آهن آن بکلی زنگ زده و رنگی سیاه داشت .
 این دو حرف بطور معجز آساتوجه اورا جلب کرد . در حرف د . ف
 دو حرفی که عین آنرا در آن یاد داشت سند دیده بود .
 احتیاج نداشت که در فکر خود اعداد دو حرف یادداشت کاپیتان را مجسم
 نماید و بخوبی میدانست که در بین حروف صد ادا از الفبا در دو جا دو حرف
 د . ف جلب نظر میکنند .

این حروف را خوب می شناخت همان دو حرفی بود که در سند قید شده
 و جلو چشمانش همیشه این دو حرف مجسم می شد .
 از جابر خاست از راهی که آمده بود برگشت و خود را بیالای تپه و نزدیک
 سردر برج مخروب قدیم رساند با هر زحمتی بود از فاصله نرده های آهنی
 گذشت و با سرعت تمام بطرف مزرعه ای رفت که عده ای از گوسفندان مشغول
 چرا بودند .

لبه های میلرزید و می خواست کلماتی ادا کند اما نمی توانست چوپان
 گوسفندان با نظری بهت آور باو نگاه می کرد بالاخره بر توله بزبان آمد
 و پرسید . .

این غار بزرگ که در آنجا است چه نام دارد .

چوپان جواب داد تمام اهالی آتربات می گویند که آنجا غار مادموازلها
 است .

— چه گفتید ؟

— اطاق مادموازلها .

حقیقت مسئله باچنان وضوحی جلو نظرش مجسم شده بود که میخواست
 بی اختیار از گلوی مرد چوپان چسبیده و آنچه را که نمیدانند از او پرسد
 .. مادموازلها .. یکی از لغاتی است که در آن سند خوانده ام حرکت
 جنون آسا سراپای اورا لرزاند و مثل این بود که حقیقت محض چون تند باد
 طوفانی بسرو کله اش میزند و اورا می لرزاند .

اکنون می فهمید و بحقیقت نزدیک میشد و معانی و مطالب سند در نظرش
 آشکار می شد .. اطاق مادموازلها ...

اطاق مادموازلها در اترات .

در حالیکه فکرش مختل شده بود بخود می گفت همین است نباید غیر
 از این باشد ، چرا زودتر این مطلب را حدس نزدم با صدای لرزان خود به
 چوپان گفت :

خوب برو .. دیگر با تو کار ندارم .
چوپان سوتی زد و باسگک خود براه افتاد .
وقتی که بر توله تنها ماند بطرف برج برگشت میخواست از در آن
خارج شود که ناگهان بزمین افتاد و در آن حال با خود می گفت :
آیادیوانه شده ام .. اگر او مرا ببیند؟ اگر همدستان او مرا ببینند .. يك
ساعت دیگر باید بروم .

از جاحر کت نکرد آفتاب در حال غروب بود و کم کم تاریکی جای
روشنی روز را می گرفت و شکل و قیافه اشیاء در نظر او عوض میشد .
با حرکاتی مختصر و آرام در حالیکه بروی سینه خوابیده بود خود را
بقله تپه رسانید با کمک دست علفها را بکناری زد و سر خود را از قله تپه بیرون
آورد و شروع به نگاه کردن نمود .

در مقابل او تقریباً هم سطح صخره های کنار دریا در وسط آب قطعه
سنگی شبیه يك بنای تاریخی از آب سرد آورده بود که از دور اگر کسی
نگاه میکرد بتصورش میرسید حیوان عظیمی در وسط دریا خفته و سنگهای
صخره دار اطرافش را احاطه نموده است .
در قسمت های مختلف آن سوراخهایی دیده می شد و بالاخره به ساحل منتهی شده
و علفهای هرزه آنرا مسدود میساخت .

این شکل عظیم منظره بسیار رعب آوری داشت و امواج دریا در حال
سقوط بیدنه این سنگ میزد و ظاهری وحشتناک بآن میداد .
عظمت این بنای سنگی در آن محیط ساکت و آرام ابهت و جلال
مخصوص بدریا و سواحل آن میداد .

ناخن های بر توله از شدت خشم و اضطراب چون پنجه های يك حیوان
وحشی که در حال حمله بشکار خود می باشد در خاک فرو میرفت چشمانش در
علفها فرو رفته و در همان حال با نظری دقیق و موشکاف باین مجسمه سنگی نگاه
میکرد و مثل این بود که آنرا لمس می کند و در آغوش میگیرد .

افق در نتیجه غروب آفتاب بر رنگ لاجوردی در آمده و قطعات بسزرك
ابر آسمان را فرا گرفته و شبیه جنگل انبوهی بود که در وسط يك دریاچه
خونین قرار گرفته است .

رنگ لاجوردی آسمان تاریک می شد و ستارگان کم و بیش می درخشیدند .
بر توله چشمان خود را بست و بقدری خوشحال و مسرور بود که احساس
میکرد قلبش از شدت شغف و نشاط ب فشار آمده است .

باز شو

برج عظیم آترات میجوف است. سوزن میجوف. یکی از نمودارهای طبیعت، بنای سنگی عظیمی که بر سر دخمه‌های زیر زمینی قرار گرفته و آب دریا خود بخود آنرا بوجود آورده و آب باران و امواج دریا در آن داخل و خارج می‌شود و اگر کار طبیعت و دریا نباشد از نتیجه سعی و کوشش فوق العاده مردمان ما قبل تاریخ بوجود آمده است مسئله‌ای است که غیر قابل حل ولی در هر حال هر چه هست این است که وجود دارد و آنرا از قرن‌ها پیش برج تو خالی یا سوزن میجوف نام گذاشته‌اند.

در چهل یا پنجاه متری این پل عظیم که آنرا دروازه آوان می‌نامند و بستگر ریزه‌های ساحلی دریا منتهی می‌شود شاخه‌های درختان روی آنرا پوشیده و زمین مخروطی شکل آنرا محدود می‌سازد.

کشف اعجاب آمیزی است. بعد از آرسن لوپن آقای برتوله و این آخرین کسی است که کلید معماران بدست آورده و در اسرار بیست قرن پیش فرورفته است کلامی است که برای صاحب اولیه آن اهمیت خاصی داشته و هزاران سردار جنگی و وحشی‌های بربر دنیای قدیم از آن گذشته‌اند، کلام اسرار آمیزی است که سردر پناهگاه مخفی مردمان قدیم بوده و با این کلام سلاطین و امرای تاریخ گذشته چه بسا قوت‌ها و افتخارات کسب نموده‌اند.

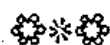
ژول سزار فاتح رومی برای بدست آوردن این اثر عظیم کشور گل را تصرف کرده و فرماندهان برای تصرف آن کشورها رافتح نموده و بعدها در این نقطه تکابندر عظیم سیسیل را بنا کردند شرق را و بالاخره دنیای جدید را تصرف نموده‌اند.

وقتی انگلیسها صاحب این دژ و اسرار آن شدند فرانسه را فتح کردند و خاک آنرا از زیر پا گذراندند و پادشاهان خود را در شهر پاریس تاجگذاری کردند و بعدها آنرا از دست دادند.

بعد نوبه فرانسویان رسید که آنرا بزرگتر کردند اطراف سرحدات آنرا مسدود ساخته و شهرها و قلاع محکم در اطراف آن بنا کردند و یکدنیسا افتخار و قدرت را بدست آوردند زمانی دیگر فرا رسید که این دژ عظیم در بوته فراموشی افتاد و از آن استفاده ای نشد و جنگجویان از اطراف آن پراکنده شدند. چندی بعد سلطنتی جدید در قلب آبهایی گذاشته شد و برجی عظیم تر از آن مانند برجهای نوتردام ساخته شد اما در این مکان چه قدرتی وجود داشت و چه اطمینانی برای فرماندهان بود از پاریس بطرف دریا از راه رودخانه آرسن میآمدند در آنجا بندر جدید لوهاور برای مرکز سوق الجیشی بنا گذاشته شد و در هفت فرسنگی این بندر برج عظیم، سوزن مجوف، پناهگاه نیروی دولت بود. اینجا هم پناهگاه بود و هم يك قلعه محکم پنهانی، تمام گنجها و دفتههای سلاطین در قرنهای متمادی در این محل رویهم انباشته شده، طلاهای فرانسه تمام ثروت مردم ثروتها و غنائمی که از روحانیون و فئودالهای میدانی جنگ بدست میآمد تمام آنرا این زیر زمین و دخمه سلطنتی انباشته میشود.

در انبارهای آن طلاها و سکههای قدیم درخشان، سکههای سلاطین قدیم جواهرات سنگین قیمت، الماسها و تمام زینت آلات رویهم خوابید بوده، چه کسی می توانست آنرا کشف کند، چه کسی پی بوجود آن میدرد هیچکس، غیر از لوپین. اما لوپین هم موجود خارق العاده تاریخ بوده که هیچ چیز از نظر او پنهان نمی ماند البته نبوغ آن پایان ناپذیر بود اما میبایست که نبوغ خود را برای درهم شکستن اسرار تاریخی ملتهای گذشته بکار بیاندازد برای اولایم بود که بهر صورت شده پناهگاه مطمئن و محکمی تهیه نماید جایی که کسی مزاحمش نباشد، و میتواند نقشه های خود را اجراء سازد.

بدون سوزن مجوف لوپین کاری نمیتوانست بکند این شخص یکی از آن موجودات خارق العاده ای است که رمانها و افسانهها با حقیقت او نمی توانند نزدیک شود صاحب یکی از بزرگترین اسرار تاریخ شد البته لوپین هم مثل سایر مردم است اما با این تفاوت که می تواند اسلحه فوق العاده تقدیر را مورد استعمال قرار دهد.



بنابر این برج عظیم تو خالی بود؛ موضوع عجیبی است که شرح و تفضیل آن

ممکن نیست حال باید دید چگونه میتوان باین برج عظیم راه پیدا کرد .
البته از راه دریا البته از یک طرف آن باید محلی وجود داشته باشد که کشتی
ها بتوانند مدت چند ساعت در جزر و مد دریا لنگر بیندازند ولی راه خشکی
آن کدام است .

تا عصر آن روز، بر توله در بالای آن تپه دراز کشیده و چشمان خود را با هرم
بزرگ سنگی دوخت و با تمام قوای خود بتفکر پرداخت .

بعد بطرف دهکده اترات سرزیر شد ، هتلی را انتخاب کرد و
شام را در آنجا خورد و با طاق رفت و یاد داشت را جلو خود گذاشت .

دیگر اکنون برای او فهم مطالب یاد داشت خیلی آسان شده بود بلا
فاصله فهمید که از سه حرف صدا دار کلمه اترات سطر اول را تشکیل میدهد
با این تفاوت که بین حروف صدا دار دو حرف بیصدا می گذاشت بنابراین
سطر اول اینطور خوانده می شد:

۱-۱-۱ = اترات

چند کلام دیگر ممکن بود قبل از اترات، وجود داشته باشد کلماتی که
شاید وضع قرار گرفتن برج را نسبت به دهکده نشان میدهد بنابراین، برج
مخوف در سمت چپ یا راست قرار می گرفت .

به تجسس افتاد و بیادش آمد که بادهای غربی در این محل باد شمالی
نامیده میشود باین ترتیب این جمله را نوشت .

در شمال اترات .

سطر دوم مربوط به کلمه ماد موزل بود و بزودی از سری حروف صدا دار
که در این سطر اول واقع شده بود کلمات، اطاق بدست آمد .
بعد نوشت :

در شمال اترات اطاق ماده وازلها .

تفسیر سطر سوم برای او کمی اشکال داشت اما پس از کوشش زیاد با بخاطر
آوردن وضع محل که چندان از اطاق ماد موزل ها دور نمی شد برج فر فوسه را
در نظر گرفت و بالاخره این عبارات را بدست آورد :

در شمال اترات - اطاق ماد موزلها ، زیر برج فر فوسه -

برج مخوف .

اینها چهار فرمول سطور بودند و با راهنمایی این فورمولها داخل
اترات شده با طاق ماد موزلها یعنی غار ماد موزلها می شدند . که بدون
شك در زیر برج فر فوسه واقع است و از آنجا به برج مخوف میرسند .

حال باید دید معنای سطر چهارم چیست و ماسطر چهارم را دومرتبه در اینجا تکرار می کنیم .

«د - د - ف - ف - يك مستطیل - ۱۹ ف × ۴۴ - يك مثلث ۳۵۷»
این سطر بدون شك فرمول اصلی بود که بوسیله آن راه آمدو شد به برج مجوف نشان داده شده بود .

بر توله با نتیجه گرفتن از مطالب یاد داشت باین نتیجه رسید که اگر واقعاً بین زیر زمین و برج مجوف رابطه ای وجود داشته باشد این رابطه زیر زمینی است که از اطاق مادموازل ها گذشته پس از عبور از زیر برج فرفوسه مستقیماً تا صدمتری جلو می رود و در آنجا راه يك تونل که در زیر دریا ساخته شده به برج مجوف خواهند رسید .

درب ورودی زیر زمین کجا است ؟ آیا راه آن از همین دو حرف د - ف که در زمین غار بدست آمده آغاز نمی شود و حقیقه باید در آنجا با فشار یا دست زدن روی يك فنر راه روی باز شود .

تمام آن روز و فردای آن ایزیدور در دهکده اترات سرگردان شد با مردم بصحبت پرداخت شاید از یکی بتواند کوچکترین اطلاع بدست بیاورد بالاخره بعد از ظهر از تپه بالا رفت اما این دفعه لباس ملاحان را در بر کرده و با این لباس جوان تر شده بود و ظاهر يك پسر بچه دوازده ساله ای را داشت که با يك نیم تنه و شلووار کوتاه گردش می کند .

وقتی داخل غار شد مقابل حروف آهنین دوزانو نشست و بتفکر پرداخت آنرا فشار داد بطرف خود کشید بهر طرف کشاند از جای خود حرکت نکرد بفکرش رسید که قاعدتاً این حروف نباید تکان بخورند و شاید هیچ عمل مکانیک هم نداشته باشد ... با این حال باید معنائی داشته باشد .

از اطلاعاتی که در دهکده بدست آورده بود دانست که هیچکس تا آن روزی بوجود این دو حرف نبرده ولی شخصی بنام کرشت ؛ کشیش کتابی در اطراف دهکده اترات نوشته و او هم در اطراف این موضوع سکوت کرده است .

فکری بطور ناگهان به غزش رسید و بقدری ساده و عقلائی بود که در صحت آن تردید نداشت ؛ آیا این دو حرف حرف اول حروف و کلام مهم تری نبود که بوسیله آن راه آمدو شد اطاق مادموازل ها را آسان میکرد ؟

بنابر این مسئله اینطور حل می شد که ؛ دو حرف د ف حاکی از رابطه ای است که بین اطاق مادموازل ها و برج فرفوسه وجود داشته و حرف د که

تنها نوشته شده منظور از کلمه 'مادموازل' است یعنی در آن غار که باید
ابتداء داخل شد و حرف، تنهای ف که در وسط سطر واقع شده منظور از فر فوسه
است یعنی ورود حتمی زیر زمین ،

بین این علائم مختلف دو چیز دیگر باقی می ماند، يك مثلث نامنظم که
يك خط از سمت چپ از حرف دیگر صدا شده و بعد از آن عدد ۱۹ است ،
و این عدد علامتی است که می خواهد باشخصی که وارد غار شده اند راه زیر
زمین را نشان بدهد .

شکل این مثلث باعث خیال برتوله شده بود و فکر می کرد که آیاممکن
است در اطراف آن روی دیوارها یا الاقل در مقابل نظر يك علامت یا چیزی که
شکل مثلث را نشان میدهد وجود داشته باشد .

مدتی به تجسس پرداخت و نزدیک بود که از این فکر منصرف شود که
ناگهان چشمش بسوراخ کوچکی بر روی تخته سنگ دیوار افتاد که شباهت
بیک پنجره داشت و اطراف این شکاف شكل يك مثلث نامنظمی دیده می شد
و برتوله در همان نظر اول متوجه این نکته شد که اگر کسی دوپای خود را
روی این دو حرف بگذارد چشمانش در مقابل آن سوراخ یا پنجره قرار
خواهد گرفت .

در آنجا ایستاد و شروع به نگاه کردن گذاشت پنجره کوچک بخارج
نگاه می کرد و می توانستند دهلیز خارج غار را به بینند بعد از آنجا قاعده
تپه که برج فر فوسه روی آن قرار داشت دیده می شد .

برای اینکه بهتر بتواند برج فر فوسه را به بیند ، برتوله بطرف چپ
متوجه شد و در آنوقت بود که معمای علامت این مثلث و خطوطی را که در بالا
وپائین آن دیده می شد دریافت .

وقتی که چشمان را باین سوراخ می گذاشت دیوار روبرو و آنچه که
در اطراف آن بود دیده می شد بطرف آن دیوار که تقریباً ده متر ارتفاع
داشت رفت علقهای راپس و پیش کرد اما چیزی و علامتی بدست نیامد و معینا
باید دانست مقصود از عدد ۱۹ چه بوده است .

بداخل غار بر گشت در جیب خود گلوله ای نخ و يك متر پارچه ای که با
خود آورده بود بیرون آورد و سر آنرا گره زد و بقدر ۱۹ متر جدا کرد و سنگی
بآن بست يك سر آنرا بیالای دیوار گذاشت و سردی گرش را بیشتر دیوار
که بشکل راهروی بین دیوار و زمین بود رها کرد ، سنگریزه تازه به ته آن
رسیده بود .

باخود گفت من چقدر اخمق هستم در آن دوره متر متداول نبوده عدد ۱۹ معنی ۱۹ وجب را میدهد یا اینکه هیچ معنایی ندارد .
۱۹ وجب شمرد و در آنجا نخ را گره زد و آنرا بطوری رها کرد که تا نزدیک دامنه تپه برج فر فوسه رسید پس از چند لحظه نشانه درست شد با دست و پا علفها را در همان نقطه عقب زد ناگهان فریادی از تعجب و حیرت کشید انتهای نخ روی یکی از آجرها که علامت صلیبی بر آن نقش کرده بودند ایستاد .

بیادش آمد علامتی که بعد از عدد ۱۹ در آن یسار داشت جلب نظر میکرد یک صلیب بود .

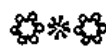
با قدرت و تسلط زیاد اضطراب و ناراحتی خود را تخفیف داد و باشتاب تمام بکمک انگشتان صلیب را گرفت و مثل کسی که می خواهد چرخ درشکه ای را بچرخاند آنرا چرخاند آجز از جای خود حرکت نکرد و کوشش خود را افزود اما آجز از جای خود تکان نمی خورد این دفعه بدون اینکه آنرا بچرخاند فشار داد و ناگهان احساس نمود که زیر دستش بیست شده و ناگهان صدائی بگوشش رسید و آجز از سمت راست بچرخید و در پشت آن شکاف راهرو یک زیرزمین آشکار شد .

مانند دیوانه ای پنجره آهنی کوچکی را که بین آجرها قرار گرفته بود بطرف خود کشید و آنرا باز کرد .

تعجب و مسرت و ترس زیاد سراپای وجودش را فرا گرفت آنچه را که در این مکان گذشته بود مانند یک رویادر مقابل نظر خودش مجسم یافت و در عالم رویا اینطور میدید که در طول قرنهای گذشته هزاران اشخاص که صاحب این اسرار بوده اند از این راه گذشته و این پنجره را باز کرده اند .

اقوام مختلفی عبارت از سلتها ، گلها ، رومیها ، نرماندها ، انگلیسیها فرانسویان ، بارونها ، دوکها ، پادشاهان و بعد از تمام اینها آرسن لوپین .. و بعد از او برتوله از این راهرو گذشته اند .

احساس می کرد که مغزش در حال متلاشی شدن است ، پلکهای چشمش برق میزد با حالت ضعف و بییهوشی در آن راهرو افتاد و بانتهای گودال سقوط نمود .



بنابراین کارش پایان رسیده بود یعنی کارهایی را که می بایست به تنهایی انجام دهد تمام شده بود . همان روز عصر نامه بسیار مفصلی بعنوان رئیس

اداره آگاهی نوشت و در این نامه آنچه را بدست آورده بود بدون کم و کاست شرح داد و اسرار برج مجوف را در اختیار او گذاشت و برای پیاپی رساندن کار از آنها کمک طلبید .

در انتظار پاسخ نامه ، دوشب پشت سر هم در اطاق مادمو از لپها گذراند در این دوشب با حالت وحشت و ترس از شنیدن کمترین صدائی که بگوشش میرسید بشدت تمام میلرزید و هر لحظه انتظار آنرا داشت که سایه های اشخاص بطرف او نزدیک شوند ، خیال میکرد که دشمنان حضور او را در غار دانسته اند و دارند بسراغ او می آیند و میخواهند او را خفه کنند معینا نگاه نافذ و ترسان خود را از دامنه دیوار و راهرو زیر زمین بر نمیداشت در شب اول سکوت تمام برقرار بود اما در شب دوم در مقابل روشنائی ستارگان و نور ضعیف ماه مشاهده کرد که در زیر زمین باز شده و هیکل های انسانی در تاریکی فرود میروند در تاریکی دو نفر بعد سه نفر بعد چهار نفر و بالاخره پنج نفر را شمرد .

بنظرش اینطور رسید که این چند نفر باری را که خیلی سنگین است بردوش میبرند بطرف مزرعه رفته باول جاده لوهاور رسید در آنجا صدای بکار افتادن يك اتومبیل که در حال دور شدن بود بگوشش رسید :

از آنجا برگشت و در یکی از مزارع نزدیک منزل گرفت کمی بعد از آنجا خود را پشت درختان رساند .

باز هم اشخاصی را دید که باری بدوش گرفته از آنجا عبور میکنند و دو دقیقه بعد صدای يك اتومبیل دیگر بلند شد این دفعه دیگر قدرت آنرا نداشت که جلوتر برود بمنزل خود برگشت و خوابید .

در طلوع آفتاب گارسون هتل نامه ای برای او آورد و آنرا باز کرد . نامه گانیمارد بود .

بر توله آهی کشید و چون کسی که از يك جنك پرماجرا خسته و کوفته برگشته دستهای خود را بهم مالید و گفت بالاخره آمدند در همین حال سر بلند کرد و گانیمارد را مقابل خود دید که باو میگفت آقای بر توله واقعا که شما مزدخارق العاده ای هستید .

- خیر اتفاقات بود که مرا تا اینجا هدایت کرد :

- در مورد او نباید اتفاقات را بحساب آورد . اما جرأت نمی کرد که

نام او را بر زبان بیاورد

در کنار او نشست و گفت در این صورت او را خواهیم گرفت .

— موضوع این است که پناهگاه او و قلعه مستحکم او را بدست خواهیم آورد اگر او بخواهد فرار کند از برج مجوف نمی تواند از دست ما برود گایمارد باناراحتی پرسید از چه نظر فکر می کنید که او ممکن است فرار کند . برتوله جواب داد شما برای چه این فکر را می کنید که ممکن است او فرار کند فعلا هیچ چیز ثابت نمی کند که او در برج باشد امشب یازده نفر از همدستانش از اینجا عبور کردند شاید خودش یکی از آنها بوده . گایمارد بفکر افتاد و گفت حق با شما است اصل مسئله برج مجوف است باید امیدوار بود که شانس با ما باشد فعلا صحبت کنیم .



گایمارد آهنگ خشن و آمرانه خود را از سر گرفت و گفت دوست عزیزم من ماموریت دارم که در اطراف این موضوع از شما تقاضا کنم تا سرحد امکان سکوت کنید .

برتوله باشوخی پرسید دستور چه کسی است؟ .. از رئیس پلیس؟

— خیر بالاتر .

— از نخست وزیر .

— باز هم بالاتر .

— دیگر چه .

گایمارد با صدای آهسته گفت برتوله من از کاخ ریاست جمهور میام در آنجا این موضوع را یکی از اسرار مهم دولتی تلقی نموده اند لابد دلایل بزرگی دارند که می خواهند این برج از نظر همه کس مخفی بماند شاید دلایل سوق الجیشی باشد شاید این محل را برای مهمات یا مخزن سایر اسلحه های جنگی در نظر گرفته باشند بالاخره قسورخانه مخفی فرانس خواهد شد .

چگونه میتوانند يك چنین راز بزرگی را مخفی نگاه دارند در زمان قدیم فقط يك نفر این راز را میدانست و آن شخص شاه بود ولی امروز بدون اینکه همدستان ارسن لوپن را بحساب بیاوریم چند نفر دیگر این راز را میدانند .

- وقتی چهار پنج سال گذشت این راز بخودی خود مخفی میماند .
- ولی باید برای بدست آوردن این مخزن مهمات بآن حمله کرد باید لوپن و همدستانش را از آنجا خارج ساخت و تمام این کارها هرگز بدون

سروصدا انجام نخواهد گرفت .

- راست است مردم چیزهائی خواهند فهمید ولی اصل موضوع را کسی
نمیداند

- بسیار خوب نقشه شما چیست .

- بادو کلام نقشه خود را می گویم ابتدا اینکه شما ایزیدور برتوله نیستید
و در اینجا هم صحبتی از نام ارسن لوپن نیست شما را بنام يك ملاح در این ناحیه
می شناسند در هر حال بمن بگوئید راه پله کمان يك زیر زمین را بدست
آورده اید

- یعنی از این نوع پله ها در طول ساحل دریا بسیار زیاد است کانیمارد
گفت من نصف مامورین خود را تحت راهنمایی شما قرار میدهم و خود تنه ایا بايك
نفر داخل می شوم زیرا ممکن است حمله از طرف برج آغاز شود اگر لوپن در
آنجا نبود در آنجا برای او دامی خواهیم گسترد و تا چند روز دیگر بدون هیچ
سروصدا دستگیر خواهد شد

- برتوله گفت آقای کانیمارد اما اگر لوپن در برج باشد از راه دیگر

دریافزار خواهد کرد

- در این صورت بوسیله نصف دیگر مامورین ما دستگیر خواهد شد

- درست است اما بطوریکه من حدس میزنم شما وقتی را انتخاب کرده اید
که دریا حالت جذر را بخود گرفته و آب بعقب رفته و دامنه برج برای صید ماهی
گیران آزاد است در این صورت وقتی شما این عمل را انجام دهید جمعی از
ماهی گیران شاهد قضیه شده و موضوع را منتشر خواهند کرد
- پس وقتی را انتخاب می کنم که دریا حالت مد باشد.

در این صورت بوسیله کشتی فراری کند

- ولی چون من عده از مامورین خود را با کشتی های کوچک بمراقبت خواهم
گذاشت اگر خواست از راه دریا فرار کنند بسهولت دستگیر خواهد شد
- باشد در این صورت من در آنجا نیستم.

- بهتر .. عده ای از زیر دریائی در ساحل لوهاور لنگر انداخته اند اگر

لازم شد بايك تلفن همه را خبر می کنم تا اطراف برج را محاصره نمایند

- اگر اینطور بشود باعث افتخار لوپن می شود آقای کانیمارد ملاحظه

می کنم که شما پیش بینی همه چیز را کرده اید پس باید شروع کرد بنظر شما
چه وقت باید فرمان حمله را صادر کنیم

- فردا مقارن ساعت ده هنگامیکه آب دریا بالا آمده است برتوله در حجاب نشاط و مسرت ظاهری خود يك نوع اضطراب و نگرانی شدید را مخفی می کرد و حالت او بطوری بود که تا فردا صبح خواب بچشمانش نمی آمد گانیمارد از او جدا شد و بده کیلومتری آن محل رفت تا بمامورین خود دستورات لازم را بدهد و ده قایق ماهی گیری را نیز برای احتیاط در اختیار گرفت

- در ساعت نه و ربع باتفاق دوازده مامور مسلح در اول جنازه برتوله را ملاقات کرد ، درست در سر ساعت ده خود را جلود یوار معهدا رساند و در واقع لحظه حساس فرار رسیده بود .

- پرسید برتوله شمارا چه میشود مثل اینکه رنگ شما پریده برتوله گفت و شما چطور مثل این است که آخرین ساعت زندگی شما رسیده است.

- هر دو کنار هم نشستند و گانیمارد چند جرعه مشروب سر کشید و گفت راستی چرا ما اینقدر مضطرب شده ایم هر دفعه که من خود را برای دستگیری او حاضر می کنم مثل این است که بایک میله آهنین احشا و امعای مرا داغ می کند ولی اکنون نباید ترسی داشته باشیم هر چه زودتر در را باز کنیم می آید کسی ما را ببیند برتوله بدیوار نزدیک شد و آجر را فشار داد و بلافاصله شکاف راهرو بنظر رسید در پر تو نور چراغ که بدست گرفته بودند مشاهده نمودند بالای آن طاق بندی شده و این طاق مانند کف راهرو از آجر پوشیده شده است

- چند دقیقه جلورفتند و ناگهان راهرو دیگری بنظرشان رسید برتوله چهل و پنج پله آجری را زیر پای خود شمرد ولی ناگهان گانیمارد که سر بالا کرد و مقابل خود را نگاه می کرد چون کسی که بیک مانع سخت تصادم نموده است با تعجب گفت .

بر شیطان لعنت آنچارا نگاه کنید

- چه شده ؟

- برتوله نظری بر او برداخت و گفت راست می گوئید اتفاقاً در بسیار محکمی است که از آهن ضخیم ساخته شده است گانیمارد گفت خیلی بد شد برای اینکه کلید آنرا نداریم

- برتوله جواب داد هر جادری باشد قطعا باز بسته می شود می بینید که جای قفل هم ندارد قطعا باز کردن آن باید رمزی داشته باشد

- و ما این رمز را نمیدانیم

- خواهیم دانست

- بچه وسیله

- بوسیله اطلاعاتی که در آن سند نوشته شده سطر چهارم آن فقط برای حل کردن مشکلاتی است که در سر راه پیدامی شود کسی که آنرا نوشته برای گمراه کردن مانبوده و باید ما را راهنمایی کند گانیمارد در حالیکه نوشته را بازمی کرد گفت اما من خیال نمی کنم که باین آسانی باشد رقم ۴ و يك مثلث کوچک که در سمت چپ آن قرار گرفته کاملاً اسرار آمیز است - خیر اینطور نیست در را مورد آزمایش قرار دهیم می بینید که این در از چهار صفحه آهنین تشکیل شده که هر کدام بایک پیچ بزرگ در جای خود قرار دارند این صفحه های آهنین مثلث شکل هستند صفحه آهن سمت چپ را بگیرید و میخی را که در گوشه قرارداد حرکت بدهید خیال می کنم این حساب من درست باشد

- مثل این است که راست می گوئید

- پس رقم ۴۴ چه میشود

بر توله با صدای آرام بسخن خود چنین ادامه داد
ومن وشما در آخرین پله یعنی پله چهل و پنجم قرار گرفته ایم برای چه پله ۵۴ در حالیکه رقم یادداشت ۴۴ را نشان میدهد .. شاید ابهامی باشد .
خیر .. در تمام این حادثه يك نقطه تاریک وجود ندارد ..
آقای کانیمارد خواهش میکنم يك پله بالا بروید .. همین است حالا روی پله ۴۴ ایستاده اید اکنون من میخ را حرکت میدهم .
در این حال ناگهان در سنگین آهنی روی پاشنه خود چرخید و زیر زمین بسیار وسیعی جلو نظر آنها ظاهر گردید .

بر توله می گفت قاعدتاً حالا ما باید در زیر برج فر فوسه واقع شده باشیم در اینجا سنگفرش آجر تمام شده و خاک شروع می شود .

سالون بزرگی که مقابل نظر آنها نمودار شده بود از شکاف بزرگی که در انتهای دیگر آن قرار داشت روشن می شد وقتی داخل آن شدند خود را در يك شکاف بزرگ تخته سنگهای دریا یافتند که شباهت بیک رصدخانه داشت در روبروی آنها در فاصله پنجاه متری امواج آب دریا ب زیر برج جستن میکرد و در سمت چپ آن يك طاقنمای قوسی شکل شبیه بسالون سیرک و در قسمت دیگر دهانه بزرگی از سنگهای مضرس دریا تراشیده شده بود بطوریکه يك کشتی بزرگ با آسانی میتواندست در آنجا بایستد .

گانیمارد پرسید کشتی‌ها و قایق‌ها از این طرف دیده نمی‌شود .
برتوله جواب داد دروازه اول قسمت مهم دریارا از اینجا از نظر ما مخفی
می‌سازد ولی آن نقطه را نگاه کنید .

- نگاه می‌کنم .

- آن کشتی جنگی ما است وزیر دریائی شماره ۲۵ در آنجا دیده میشود
با این زیر دریائی لوپن میتواند فرار کند .

شکاف بزرگی پله سنگی آنطرف را نشان میداد و از آنجا بود که از
يك پنجره كوچك می‌توانستند برج عظیم آگوی را چون هیکلی غول آسا به
بینند اما بمحض اینکه چند قدم جلو گذاشتند پنجره‌ها بسته شد و در تاریکی
سخت فرورفتند .

ایزیدور با صدای بلند پله‌ها را می‌شمرد در پله سیصد و پنجاه و هشتم
وارد دهلیز وسیع‌تری شدند که در انتهای آن باز يك در بزرگ آهنی با میخ‌های
بزرگ دیده میشد .

برتوله گفت دیگر رمز این دز را میدانیم زیرا در سندیک رقم ۳۵۷
دیده می‌شود و باید همان عمل را انجام دهیم .

دردوم مانند اولی در آزمایش ابتدائی باز شد و دهلیز بسیار طولی
ظاهر گردید و این دهلیز بوسیله چراغی که بسقف آویخته بود روشن می‌شد
طاق آن مرطوب و قطرات آب بروی زمین می‌چکید بطوریکه برای عبور و
مرور يك تخته بزرگ روی آبها قرار داده شده بود .
برتوله گفت حالا مادر زیر دریا هستیم .

گانیمارد با جسارت تمام قدم در تونل گذاشت و وقتی مقابل آخرین چراغ
رسید آنرا مورد آزمایش قرار داد .

ظروف و طرز ساختمان چراغ مربوط بدوره قرون وسطی بود اما طرز
روشن شدن آن مدرن بود .

باز هم راه خود را ادامه دادند، تونل بيك غار بسیار بزرگی منتهی میشد
که در آنجا اولین پله‌هائی که بسمت بالا میرفت جلب نظر میکرد .

گانیمارد گفت حالا باید از پله‌های برج آگوی بالا برویم ، این مسافرت
آخری به نظر من خیلی مهم است .

اما یکی از همراهان گفت : رئیس در سمت چپ يك پله دیگر دیده
می‌شود و بلافاصله در سمت راست پله سوم بنظرشان رسید .

گانیمارد گفت وضع خطرناک می‌شود اگر ما از این پله‌ها بالا برویم آنها

از پله دیگر فرار می کنند .

برتوله گفت از هم جدا شویم .

— خیر اگر جدا شویم قوای ما ضعیف میشود بهتر است یکی از ما بعنوان
پیش آهنگ جلو برود .

برتوله گفت اگر میل دارید من میروم .

— شما ؟ .. میل خودتان است من با همبراهان خود می مانم اگر اینطور
باشد دیگر از چیزی ترس نداریم شاید هم غیر از این راه يك راه دیگر یا
راههای مختلف در اطراف برج داشته باشد ولی بطور یقین میدانیم که بین برج
آگوی و تخته سنگ راه دیگری غیر از تونل ندارد و باید از همین غار عبور کنند
ماتا آمدن شما همین جا میمانیم . آقای برتوله بروید اما احتیاط کنید با
تصادف با که ترين خطر ما را خیر کنید .

این بدور از پله وسط با سرعت بالا رفت در پله سی ام باز هم يك در دیگر
جلو او را گرفت دکه قفل را گرفت و چرخاند معلوم شد در بسته نیست .

داخل سالون شد که بنظر او خیلی پست اما وسیع بود در اطراف دیوارها
چراغهایی بود که سالون را روشن می کرد ، غیر از چراغها سایر اشیاء از قبیل
صندوقهای بزرگ ، مبلها و صندلیها و نیمکتها و سایر اشیائی که معمولاً در
زیرزمینهای عتیقه فروشان دیده می شود بنظر می رسید .

برتوله در سمت چپ و راست خود شکاف دو پله ای را دید که شاید شبیه
پله های مقابل غار بود می خواست دومرتبه برگشته و کانیمارد را خیر کند
اما در مقابل خود يك پله جدید دید و خواست که خودش به تنهایی
رفته باشد .

سی پله دیگر بالا رفت ، يك در سیس سالون کوچکتری دیده شد و باز هم
يك پله که بطرف بالا میرفت . سی پله دیگر که رفت دری دیگر و سالون
کوچکتری دید .

برتوله با يك نظر وضع ساختمان برج آگوی را تحت مطالعه قرار داد
و دانست که يك عده سالون ها روی هم قرار گرفته و بوسیله این پله ها بهم
مربوط می شود .

در طبقه چهارم دیگر راه پله ای دیده نمی شد روشنائی مختصری از
شکاف روبرو دیده می شد و برتوله امواج دریا را درده متری زیر پای
خود میدید .

در این لحظه احساس نمود که بقدری از کانیمارد دور شده که اضطرابی

محسوس سرا پایش را فرا گرفت و چقدر بر قوای خود تسلط داشت که پا
بفرار نگذاشت مع هذا هیچ خطری او را تهدید نمی کرد و در اطراف او چنان
سکوتی حکمفرما بود که بخیالش میرسید ساکنین آن از این جارفته اند .
با خود گفت در طبقه بالا دیگر توقف نخواهم کرد .

سی پله دیگر بالا رفت بعدد ری دیگر دیده شد و این در برعکس سایر
درها بسیار ظریف و بطرز مدرن بود آنرا آهسته بطرف خود کشید هیچکس
نبود اما این سالون با سایر اطاقها تفاوت زیاد داشت ، دیوارها نقاشی شده
و دز کف اطاق فرش نفیسی گسترده قفسه بسیار شیک و مجللی مملو از ظروف
نقره در يك طرف و پنجره روبرو بسیار کوچک اما شیشه دار بود .

در وسط سالون میزی دیده می شد که بارو میزی آب-ریشمی پوشیده
شده و ظروف مملو از میوه و شیرینی و تنک های بزرگ پر از شراب و گلذائهای
گل در روی آن چیده شده بود .

در اطراف میز سه بشقاب دیده می شد .

بر توله نزدیک شد روی دستمال جلودستی يك کارت دیده می شد که
نام میهمانان را روی آن نوشته بودند .

کارت اول را خواند : آرسن لوپن .

روبروی آن کارت : مادام آرسن لوپن .

کارت سوم را گرفت و بانهایت تعجب آنرا بجای خود گذاشت .

روی این کارت نام خودش ، ایزیدور برتوله دیده می شد !

گنج پان شاهان فرانسه

پرده سالون عقب رفت و صدائی آرام شنیده شد که می گفت :
سلام آقای برتوله عزیز .. کمی دیر آمدید من غذا را برای ظهر آماده
کرده بودم فرقی نمیکند چند دقیقه بیشتر نگذشته .. شما را چه می شود
مرانمی شناسید من آنقدر عوض نشده ام .

برتوله در تمام ادوار مبارزه خود بالوپن بارها غافلگیر شده و با منظره
های عجیب روبرو شده بود و انتظار خاتمه این ماجرا را داشت که به بیند
بکجا میرسد و منتظر بود چیزهای دیگر و عجایبی شکفت تر مشاهده نماید
اما تصادم این بار خیلی غیر مترقبه بود ، منظره ای را که این بار میدید تعجب
آور نبود بلکه بهت و وحشت سختی همراه داشت .

مردی که مقابل او ایستاده بود ، مردی که با تمام نیروی وحشیانه خود
بنام آرسن لوپن شناخته شده بود این مرد که این دفعه او را در مقابل خود
میدید آقای و المراس بود .

البته و المراس را میشناسید همان مردی که صاحب قصر آگوی بود
همان مردی که برتوله از او برای دستگیری آرسن لوپن کمک گرفت .

و المراس رفیق و همکار او در مبارزه ای که در کروزان در گرفت .

و المراس ، رفیق گستاخ و پردلی که با کمک او توانستند مادموازل
رایموند را از بند لوپن نجات داده و در تار یکی یکی از هم دستان آرسن لوپن
را زخمی کردند .

برتوله بالکنت زبان گفت آقای و المراس شما هستید .

— برای چه خودم نباشم . پس شما خیال کردید که می توانید مرا

بآسانی بشناسید و قیافه حقیقی مرابه بینید زیرا بارها مرا در قیافه يك كشيش و يك بار ديگر در قیافه ماسیبان دیدید چه باید کرد وقتی که شخصی مثل من بخواهد عضویت اجتماع را قبول کند باید از هنر نمائی های این اجتماع استفاده نماید! اگر لوپن نتواند بنا بمیل و دلخواه خود یک دفعه کشیش شده و بار دیگر عضو آمار شود دیگر چنین شخصی نمی تواند لوپن باشد. حال اگر می خواهید لوپن حقیقی را به بینید همین شخص است که در مقابل شما ایستاده است .

برتوله گفت آخر اگر شما لوپن هستید پس ماداموازل را میبوند چه می شود او باشخصی بنام والمراس عروسی کرد .
- درست است .

سپس پرده را بالا زده و اشاره ای نمود و گفت بفرمائید مادام آرسن لوپن را بشما معرفی کنم .

برتوله با تعجب و شرمساری گفت : مادام والمراس .

لوپن با آهنگ اعتراض آمیزی گفت خیر مادام آرسن لوپن و یا اگر میل داشته باشید مادام لوی والمراس همان خانمی که با تشریفات رسمی باز دواج من در آمد و این ازدواج هم بوسیله شما و با دخالت شما انجام گرفت .
برتوله دست خود را بطرف او دراز کرد و گفت از صمیم قلب تبریکات و تشکرات خود را تقدیم می کنم .

موضوع عجیب این بود که برتوله احساس هیچگونه نفرتی نمی کرد و از دیدن او ناراحتی و مرارتی نداشت و از مشاهده او چنان عظمت حریف در نظرش آشکار می شد که شکست خود را در مقابل او فراموش کرده بود و بنا بر این دست او را بانهایت صمیمیت فشار داد .

در این حال پیشخدمت ظرف غذا را روی میز گذاشت و گفت ناهار حاضر است .

برتوله هیچ میل به غذا نداشت معینا تحت تأثیر وقار و عظمت لوپن روی صندلی نشست و با خود فکرمی کرد .

آیا او خبری دارد ؟

آیا میداند که در معرض خطر واقع شده ؟ آیا میداند که گانیمارد با همرا هانش در دهلیز ایستاده اند .

لوپن بسخن خود چنین ادامه داد :

بلی دوست عزیزم بوسیله شما بود که این ازدواج انجام گرفت البته

من و رایموند از روز اول یکدیگر را دوست داشتیم .
ز بودن رایموند و اسارت او تمام ظاهر سازی بود زیرا مایکدیگر را
دوست داشتیم اما من بیشتر او را دوست داشتم و هیچ وقت هم فکر نمی کردیم
که يك حادثه اتفاقی ما را بیکدیگر نزدیک ساخته است و اگر هم من لوی
و المراس نمی شدم معینا او حاضر نبود از من صرف نظر نماید اما چون
دیدم شما دست از سر مانمی کشید و بالاخره قصر آگوی را پیدا کردید
مجبور شدیم بهمین نام عروسی کنیم و این عمل صرفاً روی اصرار شما
انجام گرفت .

— بگوئید روی حماقت من .

— چه کسی هست که در این جهان احمقی نکند از آن گذشته چه
کسی میتواند سوء ظن ببرد که و المراس دختری را که لوپن دوست
داشت از او گرفته اتفاقاً خیلی منظره عالی ولدت بخشی بود چه خاطرات
خوبی حمله بقصر آگوی ، گلدانهای گلی که در آنجا پیدا شد ، گلدانهای
که حامل نامه های عشقی من خطاب به رایموند بود و بعدها احتیاط هایی
که من ، و المراس می بایستی در مقابل لوپن مراعات کنم ، مخصوصاً شب
عروسی را بخاطر می آورم که شما مراد را آغوش گرفتید ، حقیقتاً چه خاطرات
شیرینی بود .

چند لحظه سکوت برقرار شد بر توله از زیر چشم به رایموند نگاه میکرد
و ضمناً با چشمانی پر از عشق و التماس و احساسات دیگری که بر توله در آن
يك نوع حزن و اندوه مبهم تشخیص میداد باومی نگریست .
لوپن روی خود را بطرف او گرداند و رایموند با محبت تمام باومی میخندید
و از زیر میز دستهای هم را فشار میدادند لوپن می گفت :

بر توله عزیز منزل جدید مرا چگونه می بینی البته من ادعا نمیکنم
که در اینجا خیلی راحت هستم اما من از زندگی راضی هستم و دیگران نیز
قبل از من در اینجا خوش گذرانده اند قبول نمی کنی بصورت اسامی اشخاصی
که قبل از من در این برج زندگی کرده اند نگاه کن :

روی دیوار این اسامی نقش شده بود :

سزار - شارلمانی - زول - گیوم فاتح - ریشارد پادشاه
انگلستان - لوی یازدهم - فرانسوای اول - هسانری چهارم

لوی ۱۴ - آرسن لوپن

لوپن می گفت :

بغدها چه اسمی دیگر نوشته خواهد شد ، خیال می کنم صورت اسامی تمام شده ، از سزار تالوپن و بعد از آن دیگر چیزی نیست بعد ها ممکن است دسته جات بی نام و نشان برای دیدن این در مستحکم بیایند و باید گفت از لوپن گذشته هر که در اینجا بیاید بطور ناشناس خواهد ماند . آه .. برتوله . روزی که من قدم در اینجا گذاشتم چه روز پرافتخاری بود بدست آوردن اسرار مخفی قرون گذشته ، صاحب ومالك الرقاب تنهای این برج شدن ، وارث يك چنین ثروت هنگفت و بعد از این همه پادشاهان وفرماندهان در برج آگوی مسکن گزیدن افتخار بزرگی است .

حرکتی که از طرف رایموند محسوس شد سخنان او را قطع کرد و مثل این بود که بسختی مضطرب است .

گفت صدا می آید .. از زیر صدا می آید .. می شنوید ؟

لوپن گفت صدای امواج آب است .

- خیر .. خیر .. صدای امواج نیست ، من می شناسم این يك صدای دیگری است .

لوپن تبسم کنان گفت چه می خواهید باشد من غیر از برتوله کسی دیگر را برای صرف غذا دعوت نکرده ام بعد رو به مستخدم کرد و گفت : شارلوا درب آخرین پله را بسته ای ؟

- بلی قفل کردم .

لوپن از جا برخاست و گفت :

رایموند بس است نترسید . راستی رنگ شما چقدر پریده ...

چند کلام در گوش او نو کبرش گفت پیش خدمت . پرده را بالا زد و هر دوی آنها خارج شدند .

در پائین صداها محسوس ترمی شد ، صدای ضرباتی بود که پشت سر هم زده میشد برتوله با خود گفت :

گازیمارد حوصله اش سررفته و مشغول شکستن در است .

لوپن با حالتی آرام چون کسی که هیچ صدائی نشنیده می گفت وقتی که من توانستم این برج را کشف کنم مثل این بود که هیچکس در قرنهای پیش و بعد از لوی ۱۶ و انقلاب فرانسه قدم باینجا نگذاشته ، تونل در حال خرابی بود ، پله ها از هم میریخت آب به درون نفوذ کرده بود و من مجبور شدم به تعمیر و مرمت آن بپردازم .

برتوله نتوانست از سخن گفتن خوداری کند و گفت وقتی شما وارد

اینجا شدید خالی بود :

تقریباً ... معلوم می شود پادشاهان نخواستند بودند از اینجا استفاده کنند و من آنرا مرکز خود قرار دادم .
— مثل يك پناهگاه .

البته در مواقع حمله یا جنگهای ملی اما نام اصلی آن صندوقچه ذخائر پادشاهان بود .

ضربات با صدای مبهم شنیده می شد شاید کانیمارد در باول راسکسته و مشغول شکستن در دوم بود .

سکوت ایجاد شد و دوم مرتبه ضربات مبهم بگوش رسید این درسوم بود و دور دیگر باقی میماند .

از یکی از پنجره ها بر توله کشتی جنگی را میدید که در اطراف برج حرکت می کند و دورتر از آن زیر دریائی مثل يك ماهی بزرگ سیاه دیده میشود لوپن می گفت چه سرو صدائی ، بطوری است که صدا بصدا نمیرسد اگر میل دارید بطبقه بالا برویم تماشای آنجا خیال می کنم برای شما جالب باشد .

از دری مخصوص بطبقه بالا رفتند و لوپن آنرا پشت خود بست بعد گفت اینجا گالری تابلوهای قیمتی من است .

دیوار پوشیده از تابلوهای زیبای قیمتی بود که بر توله توانست نام هنرمندان مشهور و امضای آنها را در ذیل تابلوها بخواند :

تابلوی مریم مقدس رفائیل - تابلوی لوکرس دوفد ، اثر آندره دو سارت^{۴۴} ، سلیمان اثر تی تی ، مریم و فرشتگان اثر بوتی سلی .
بر توله گفت کپیه های نفیسی است .

لوپن با حالتی بهت زده گفت چه گفتید ؟
کپیه های نفیس ؟ دیوانه هستید ؟ کپیه ها در موزه های مادرید و فلورانس و ونیز و مونیخ و امستردام است .

— بعد چه ؟

تمام تابلوهای اصلی که در موزه های اروپا جمع آوری شده بود من با نهایت شرافتمندی توانسته ام آنها را با کپیه ها عوض کنم .
— و يك روز خواهند فهمید .

بالاخره يك روز موضوع کشف میشود و امضای مرا در پشت هر کدام خواهند دید و خواهند دانست که من کشور خودم را صاحب تابلوهای اصلی کرده و

کپیبه آنها در موزه های اروپا گذاشته ام منبهم کاری را که ناپلئون در ایتالیا انجام داد کرده ام .

ضربات از مسافت دورتری بگوش میرسیدلویین با همان خون سردی میگفت اینها چیز دیدنی نبود بطبقه بالا برویم . يك پله دیگر و يك در دیگر ولوین اظهار کرد اینجا سالون نقاشی است .

نقاشی ها بدیوار زده نشده بود غالب آنها را لوله کرده و رویهها نباشته بودند و قسمتی از آنها که مربوط با آثار هنری قدیم بود لوین باز کرد ، اینها نقاشیهای روی پارچه روی مخمل و روی ابریشمهای عالی و بافته های طلائی بود .

باز هم بالا تر رفتند و بر توله خود را در سالون ساعتیهای دیواری دید بعد از آن سالون کتابها با جلدهای بسیار قیمتی اعلا و سالون پارچه های ابریشمی و اشیاء و لوازم ظریف اما هر چه پیشتر می رفتند دایره اطاقها کمتر می شد و بهمان نسبت صدای ضربات دورتر بگوش میرسید .

لوین گفت اینجا آخرین سالون و سالون دفرینه ها است . این سالون با سایر سالونها فرق داشت سالون آن گرد ولی خیلی بلند و در واقع در قله برج قرار گرفته و قاعده آن در فاصله ۱۵ یا بیست متری قله برج واقع می شد .

در اطراف آن شکاف و پنجره ای دیده نمی شد ولی از طرف دریا برای این که از انظار مردم محفوظ باشد دو پنجره بسیار کوچک داشت که از آنجا روشنائی بداخل نفوذ میکرد .

کف آن از يك صفحه تخته راه راه و نزدیک دیوارها چند ویتترین و بعضی تابلوها دیده می شد .

لوین گفت اینها مجموعه مرواریدهای من است آنچه را که تا حالا دیده بودی قابل خرید و فروش بود ؛ اشیاء و لوازم از این دست می آیند و از دست دیگر میروند و چیزهای دیگر جای آنها میگیرد این کار من است اما آنچه در اینجا است جزء اشیاء مقدسه بشمار می آید .

بر توله این جواهرات را تماشا کن گردن بندهای مصری ، دست بندهای مربوط بزمان سلت ها است این مجسمه را به بین این مجسمه و نوس یونانی این یکی آپولون .. مثل اینها ممکن نیست در تمام جهان يك مجسمه پیدا شود . راستی که گفتن همین حرف هم چقدر لذت دارد یادت می آید که یکوقت در خصوص غارتهای دسته جمعی در کلیسای میدی از طرف دسته توماس

در اروپا خمیری انتشار یافت ، دوستان من از این دستبردها سهمی داشتند
سروصدائی که در اطراف حموزه لوور بلند شد بخاطر داری و معلوم شد غالب
جواهرات تقلبی است این که ملاحظه می کنی تاج مجلل جواهر نشان معروف
سایتفرنس و تاج حقیقی است ، اینها تمام عجایب اندر عجایب و مافوق فکرو
تصور بشری است این مجسمه بی نظیر ژکوند ، اثر ونسی و مجسمه حقیقی
است - بر توله در مقابل آنها زانو بزن ..

سکوت ممتدی بین آنها برقرار شد در پستائین صدای ضربات نزدیک
می شد شاید دوسه در بیشتر آنها را از گانیمارد جدا نمی کرد .

بر توله پرسید گنج کجا است .

— ای بچه جان این موضوع خیلی مورد توجه تست هر کس اینجا

بیاید همین فکر را دارد برویم تا بتونشان بدهم .

با پای خود بقسمت دایره شکلی در کف اطاق فشار آورد و درب آنرا

مانند سرپوش يك جعبه برداشت و محلی شبیه بيك طشت بزرگ و گرد که
در زمین کنده بودند آشکار شد .

این طشت خالی بود ، کمی دورتر همان عمل را انجام داد و طشت دیگر

ظاهر شد آنهم خالی بود سه مرتبه دیگر این اعمال را تکرار کرد و سه
طشت دیگر هر سه خالی بودند .

لویین خنده کنان میگفت چه فکر بزرگی در دوره لوی یازدهم وهانری

چهارم و در زمان وزارت ریشلو این پنج طشت پر بوده ولی در زمان لوی

چهاردهم و ساختمان ورسای و جنگهای بزرگ که باعث خسارتهای هنگفت مالی
بود این طشت هارا خالی کردند .

لوی پانزدهم و ولخرجی های مادام پمپادرو کنت دوبری را بخاطر بیاورید

در آن دوره ها هر چه توانسته انداز این چشمه سیراب شده اند . نگاه می
کنی چطور باناخنهای خود این سنگها را کنده اند .

ناگهان متوقف ماند هیچکدام جرأت نمی کردند باین ثروت های

هنگفت نزدیک شده و آنرا لمس نمایند .

بعد گفت .. بر توله نگاه کن .. خم شد و سرپوشی را برداشت يك

صندوق آهنی در طشت قرار گرفته بود لویین از جیب خود کلیدی بیرون آورد
و در آنرا گشود .

چشمان هر دو خیره شد تمام انواع سنگهای قیمتی و جواهرات اصل

از هر يك مثل آتش میدرخشید انواع الماس ها ، مرجان ها ، یاقوت ها زبرجد
های سبز .

لوپن می گفت بچه جان نگاه کن .. تمام پولهای طلاونقره و تمام سکه ها و اشرافی ها را غارت کرده اند اما بسنگها و جواهرات قیمتی دست نزنده اند، این نگین ها را به بین این نگین ها را از زهر رقم و مربوط به تمام دوره ها و اعصار و متعلق به تمام کشورها است ، چیزی به تمام ملکه های جهان در آنجا است هر کدام از ملکه ها قسمتی از آنرا آورده اند .

مارگریت اسکاتلند و شارلوت دوسا و واماری انگلستان و کاترین دوم مدیسی و تمام شاهزاده خانم ها و آرشیدوک های اطریش مانند، النور ، الیزابت ، ماری تزر ، ماری آنتوانت، این ذخائر را آورده اند .

این مرواریدها و الماس ها را نگاه کن هر کدام آنها لیاقت يك امپراطریس را دارد الماس رژانت فرانسه در مقابل اینها ارزشی ندارد .

از جا بلند شد و دست خود را بعنوان عقد و پیمان بلند کرد و گفت . برتوله .. تو پیغام مرا ب مردم جهان خواهی رساند که لوپن بهیچکدام از این جواهرات که در دوفینه سلطنتی ذخیره شده بود دست نزنده حتی يك دانه را هم دست نزنده ام بشرافت خود قسم یاد می کنم .

زیرا حق نداشتم اینها ثروت ملت فرانسه بود .

و در پائین گاینمارد بابی صبری تمام مشغول فعالیت بود از صدای ضربات فهمیده می شد که با آخرین در یعنی در سالون اشیاء لسوکس حمله ور شده اند .

لوپن گفت .. صندوق ها را باز بگذاریم .. بعد بدور اطاق قدم زد بعضی ویشترین ها را مورد آزمایش قرار داد بعضی تابلوها را از نظر گذراند و باحالی تفکر آمیز گردش می کرد و می گفت .
چقدر دشوار است که انسان از این همه ثروت صرف نظر کند، چه ناراحتی ایجاد می کند.

بهترین ساعات من در اینجا گذشته و همیشه در مقابل این همه ثروت که مورد علاقه ام بود قدم میزد ، دیگر چشمان من آنرا نخواهند دید و دستهای من آنرا لمس نخواهد کرد .

در قیافه بهم رفته او اثری از خستگی و ملال دیده می شد بحدی که باعث تاثر برتوله شد . درد و اندوه در قلب این مرد نسبت بسایر مردم خیلی بیشتر تاثیر می کرد همانطور که او غیر از دیگران از مسرت و خوشحالی مخطوط می شد .

نزدیک پنجره رسیده دستهای خود را بلند کرد و گفت .

چیزی که مرا سخت ناراحت می سازد. این است که باید همه آنها را ترك كنم به بینید این دریا، این آسمان لاجوردی و تخته سنگهای اطراف برج و دروازه های زیبای آن چه قدر قشنگ است، اینهمه طاق نصرت ها برای رئیس بود .

رئیس و فرمانده اینجامن بودم . پادشاه حوادث ، پادشاه برج مجوف، سلطنت عجیب و فوق العاده .. از سزار تالوین .. واقعاً چه سر نوشت عجیبی است .

بصدای بلند خندید و گفت .

پادشاه فرشتگان و اگر حقیقت را بگوئیم پادشاه ایولوت پادشاه جهان . بلی حقیقت امر همین است در هر کز این برج من بردنیا مسلط بودم ، این نیم تاج را بلند کن در زیر آن دستگاه تلفن و مخابرات مرا می بینی از طرف راست با پاریس که سیم اصلی بود از سمت چپ بالندن مربوط بودم .

و از لندن با آمریکا تماس می گرفتم، آسیا، استرالیا؛ در تحت اختیار من بود؛ در تمام این کشورها نمایندگان داشتم، این دستگاه مخابرات بین المللی بود اینجا هر کز بزرگترین بازار متاع اجناس و کالاهای قدیم بود، گاهی از اوقات قدرت من بقدری زیاد می شد که سرم گیج میرفت از شدت نیرو و اقتدار مست شده بودم .

در زیرین باز شد صدای ورود گاینمارد و همراهان او شنیده می شد که میدویدند و در حال جستجو بودند پس از لحظه ای لوپن بصدای آرام گفت این است .. تمام شد. یک دختر جوان با گیسوان خرمائی و چشمان زیبا و محزون و بارو حی شرافتمتداز آنجا گذشت و تمام شد .

منهم بادست خود این بنای عظیم را خراب کردم دیگر بعد از این تمام چیزها در نظرم بی ارزش و بچه گانه است فقط باین گیسوان زیبا؛ باین چشمان محزون نگاه می کنم.

مامورین از پله ها بالا می آمدند، ضربه ای سخت در را از جاتکان داد لوپن دست بر توله را گرفت و گفت .

بر توله میدانی برای چه با اینکه چندین دفعه برای من وقت و فرصت مناسبی بود که ترا از بین ببرم معینا میدان را برای تو خالی گذاشتم و میدانی که فقط باراده من بود که توانستی تا اینجا برسی .. آیا میدانی که بهر يك از دوستان خود سهم او را داده ام و توشب گذشته خودت دیدی که آنها سهم خود را بدوش گرفته و میروند .

البته تمام اینها را می فهمی سوزن مجوف مرکز حوادث است تا وقتی
که برج مجوف در اختیار من باقی میماند من هم يك ماجراجو می بودم وقتی
برج به تصرف دیگری درمیآید گذشته های من هم پی کار خود می رفتند .

ويك آينده آرام و راحت و مملو از سعادت و خورشیدبختی برای من فراهم می
شد، آينده ای که دیگر مجبور نبودم در مقابل دیگری خجالت بکشم و هنگامی
که رايمنند با چشمان زیبای خود بمن می نگرست دیگر بهیچ چیز احتیاج
نداشتم و با سر بلندی تمام میتوانستم او را در آغوش بگیرم .

با حالت خشم متوجه در شد و گفت ! گاینمارد ساکت باش، من هنوز
نطق خود را تمام نکرده ام .

ضربات تکرار می شد مثل این بود که تیر چوبی بزرگی را بدرمی کوبند.
بر توله سراپا در مقابل لوپن باحالی بهت زده و کنجکاو ایستاده بدون
اینکه بداند لوپن چه می خواهد بکنند انتظار عاقبت کار را داشت .

از خود می پرسد بفرض اینکه حاضر شده برج را تسلیم کند برای چه
می خواهد خودش را هم تسلیم کند؟ آیا نقشه او چیست و آیا امیدوار است که
بتواند از چنگ گاینمارد فرار کند .

معهد الوپن باحالی تفکر آمیز می گفت .

شرافتمند .. آرسن لوپن شرافتمند است .. دیگر دزدی نمی کند، باید
بدنیال زندگی شرافتمند مانند سایر مردم برود . برای چه این کار را نکند؟
دلایلی ندارد که من از این زندگی همان بهره را ببرم .

گاینمارد دست از سرم بردار، احمق دیوانه مگر نمی بینی که مشغول
گفتن گفتار های تاریخی هستم و آقای بر توله آنرا برای اولاد مسا بارث
خواهد برد .

دو مرتبه شروع بخندیدن نمود و گفت .

من بی جهت وقت خود را تلف می کنم هرگز گاینمارد فایده سخنان
تاریخی مرا درك نخواهد کرد .

قطعه گچی قرمز رنگ برداشت و بدیوار نزدیک شد و این کلمات را با
حروف درشت نوشت !

آرسن لوپن تمام دفاتن و گنجهای برج مجوف را بيك شرط
در اختیار دولت فرانسه میگذارد که این گنج ها در موزه لوور
استقرار یافته و در يك سالون بنام سالون آرسن لوپن حفظ و
نگاهداری شود .

بعد گفت اکنون وجدان من راحت است و توانسته‌ام تمام قروض خود را بکشور فرانسه ادا کنم .

حمله کنندگان بآدم‌فشار می‌آوردند پنجره‌ای شکسته شد دستی بدرون آمد و در جستجوی قفل در بود .

لوپن گفت بر شیطان لعنت .. این دفعه دیگر گانمارد مثل این است که می‌خواهد به نتیجه برسد .

بطرف دررفت و گلدان را برداشت و گفت .

رفیق صبر کن . این در خیلی محکم است من هم وقت زیاد دارم .

بر توله از تو خدا حافظی می‌کنم و خیلی هم متشکرم . زیرا تولا اقل می‌توانستی بانها کمک کنی حقیقتاً که آدم خوبی هستی .

بطرف دری رفت و دستگیره آنرا گرفت و گفت .

گانمارد خدا حافظ .

صدای تیری شنیده شد و لوپن خود را عقب کشید و گفت .

ای بد ذات .. بوسط قلب می‌زنی . مگر تو درست را بلد نیستی آخر چگونه پادشاه ساحران را هدف تیر قرار می‌دهی . آنهم بوسط قلب .

گانمارد لوله رولور را از سوراخی که شکسته بود جلو آورد و در حالی که چشمان خود را بسوراخ نزدیک می‌کرد گفت .

لوپن تسلیم شو .. زود تسلیم شو .

لوپن گفت مامورین شما چگونه تسلیم میشوند یا نه ؟

- اگر حرکت کنی مغزت را تلاشی می‌کنم .

- اشتباه می‌کنی اینجا نمی‌توانی مرا دستگیر کنی .

در همین حال لوپن دور شده بود باین جهت اگر گانمارد می‌توانست او را از آن سوراخ نشان کند چون تغییر مسیر داده بود تیر اندازی بطرف او مشکل می‌شد اتفاقاً وضع لوپن هم در مقابل او چندان خوب نبود زیرا اگر می‌خواست از آن در خود را بخارج بیندازد درست مقابل سوراخ در قرار می‌گرفت و گانمارد می‌توانست او را نشان کند .

لوپن می‌گفت بر شیطان لعنت شانس با من نیست .

در این حال خود را بطرف دیوار کشاند و کوششی که مامورین بخارج داده بودند قسمت دیگر در از جا کنده شد و وضع گانمارد مساعدتر شده بود . بیش از سه متر فاصله نداشتند اما یک و پترین شیشه‌ای لوپن را تا اندازه‌ای حفظ می‌کرد .

گاینمارد که از شدت خشم دندانپارا بهم می‌سائید فریاد می‌کشید
برتوله کهک کنید بجای اینکه مثل مجسمه جلو ایستاده ای لااقل يك تیر
خالی کن.

راست می‌گفت برتوله تا آن دقیقه از جای خود حرکت نکرده و مثل يك
تماشاچی بی‌طرف مردد مانده بود .

با نیروی تمام خود را حاضر کرد که مداخله کند و شکار را که در
اختیارش بود او را تسلیم کند اما يك احساس مبهم او را از این اقدام
بازمیداشت .

فریاد گاینمارد او را از جای خود تکان داد و دست خود را روی دسته
رولورش گذاشت و با خود گفت اگر من مداخله کنم کار لوپن ساخته است .
چشمان هر دو باهم تلافی نمود اما دیدگان لوپن آرام و بی‌حرکت و دقیق
و تقریباً حالت کنجکاوی داشت و مثل این بود که در این خطر حتمی تحت تاثیر
احساسات باطنی مرد جوان واقع شده بود و بی‌وسسته این خیال از مغزش می‌گذشت
که آیا ایزیدور تصمیم خواهد گرفت یا اینکه قبل از وقت در بروی او باز
می‌شود .

گاینمارد با خشم تمام فریاد می‌کشید ایزیدور کهک کنید می‌بینید که
اودر اختیار ما است . ایزیدور دست خود را با اسلحه بلند کرد .

اما واقعه‌ای که اتفاق افتاد بقدری سریع بود که برای کسی مهلت فکر
کردن نمیداد. برتوله، لوپن را دید که بطرف زمین خم می‌شود و خود را
بطرف دیوار کشانده و در مقابل اسلحه گاینمارد برای باز کردن در تلاش می
کند و ناگهان برتوله احساس نمود که يك نیروی بسیار قوی او را از زمین
بلند می‌کند .

لوپن او را مانند يك برك کاغذ در هوا گرفت و خود را پشت او
پنهان کرد.

لوپن می‌گفت من يك نفر در مقابل ده نفر میتوانم فرار کنم .

آقای گاینمارد ملاحظه می‌کنی که لوپن همیشه برای نجات خود و سائلی
بوجود می‌آورد .

با همین وضع بسرعت تمام بطرف دری که می‌خواست از آن خارج شود
کشیده شد بایگ دست برتوله را چون يك سپر جلو سینه خود گرفته و بادست
دیگر در را بهر زحمتی بود باز کرد و دو مرتبه بروی خود بست .

نجات یافته بود ، پله‌ای در مقابل آنها ظاهر شد که با سرعت تمام پائین رفتند .
لوپن در حالیکه بر توله‌ها جلو خود می‌کشاند گفت برویم نیروی زمینی
شکست خورد اکنون با کشتی فرانسه گلاویز شویم . . بعد از جنگ واترلو . .
ترافالکار آغاز می‌شود (۱) به بین آنها مشغول شکستن در نجات هستند ، اما
دیر شده ؛ آقای بر توله حرکت کنیم .

پله‌ای که در بدنه برج کمنده شده بود بدور اهرم برج مجوف می
چرخید و آنها را بطرف پائین می‌برد یکی دیگری را در پائین رفتن فشار میداد
و هر دو پله هارا دو تا یکی وسه تا یکی می‌پیمودند ، هر چه پائین تر میرفتند نور
ضعیفی از سوراخها می‌تابید .

بالین ترتیب پائین رفتند ، بر توله کاملاً ساکت بود .
ولوپن بر عکس نشاط و مسرتی از خود نشان میداد .
ومی گفت می‌خواستم بدانم گاینمارد چه کرده آیا از پله‌ها پائین می‌آید؟
نه او آنقدر احمق نیست و خیال می‌کنم چند نفر از ما مورین خود را در اول تونل
گماشته باشد .

ناگهان ایستاد و گفت .
گوش کن . . در آن بالا فریاد می‌کشند و می‌خواهند پنجره‌ها باز کرده
کشتی خود را بکرمک بطلبند . . نگاه کن در عرشه کشتی‌ها هم جنبشی دیده
می‌شود ، و مشغول تبادل نظر هستند .

زیر دریائی از جا حرکت می‌کند . . زنده باد زیر دریائی من تورا
می‌شناسم تو از بندر هاوژ می‌آئی ، توپ اندازه‌ها در پست های خود بایستید
سلام آقای ناخدا .

از یکی از جدارها دست خود را دراز کرد بادستمال علامتی نشان داد
بعد دو مرتبه براه افتاد در حالیکه می‌گفت .
کشتی دشمن حرکت می‌کند چند دقیقه بعد بکنار میرسد خدا یا چه
منظره تماشائی است .

در بالای سر آنها صدای فریادها شنیده می‌شد در این لحظه بسطح دریا
نزدیک شده و در محلی شبیه غار کوچک قرار گرفته بودند ، روشنائی چراغ
بچشم خورد و لحظه بعد سایه زنی دیده شد و خود را با غوش لوپن انداخت .
می‌گفت زود برویم . . من خیلی نگران بودم شما در بالا چه می‌کردید ولی

تنها نیستند ؟

۱ - واترلو ترافالکار از جنگهای مشهور ناپلئون است

لوپن باواطمینان داد و گفت .
این آقا دوست ما بر توله است به بین دوست ما خیلی نجات بخارج داد
بعدها برای تو شرح خواهم داد حالا وقت این حرفها را ندارم .. شارلوا تو هم
اینجا هستی .. آه درست است کشتی کجا است .

شارلوا جو! بداد کشتی حاضر است .
لوپن گفت موتور کشتی را آتش کن .
لحظه ای بعد صدای موتوری بگوش رسید و بر توله که کم کم چشمان خود
را به تاریکی عادت داده بود بالاخره متوجه شد که در ساحل دریا قرار گرفته
ویک کشتی بکنار ساحل پهلو گرفته است .

لوپن می گفت .
یک قایق موتوری است .. می بینی که کارها رو بر راه است .
امانمی فهمی چه می خواهم بکنم خیلی ساده است من همیشه یک قایق
موتوری در اختیار دارم که کسی آنرا نمی بیند .

- اما درش بسته و کسی نمیتواند داخل آن شود .
ابتدا رایموندرا بداخل قایق برد بعد بسراغ بر توله آمد که اورا هم
ببرد اما ایزیدور تردید داشت لوپن باو گفت می ترسی .
- از چه چیز .

- می ترسی که زیر دریائی را سرنگون کنند .
- خیر

- شاید فکر می کنی که وظیفه ات این است که نزد گاینمارد بمانی
الیه فکر درستی است همراهی با گاینمارد شرافتمندانه تر از بدرقه
لوپن است .

- البته .
- بدبختانه نمی توانی تصمیم بگیری فعلا آنها باید مادو نفر را مرده
بدانند و دست از سرها بردارند .

باوضعی که لوپن اورا بطرف خود می کشید بر توله احساس کرد که
مقاومت بیفایده است و از آن گذشته مقاومت چه نتیجه داشت اما فکر دیگری
خاطرش را مشغول داشته بود و بایک احساس درونی تحت تاثیر سخنان لوپن
قرار گرفت و این فکر بمغزش رسید که باو بگوید خطر دیگری ترا تهدید می
کند زیرا غیر از گاینمارد یک نفر دیگر .. شرلوك هلمس کار آگاه انگلیسی
در تعقیب او بود .

لوپن می گفت .. بیا

اطاعت کرد و تا کشتی به همراه او رفت وقتی بسریل کشتی رسید از يك پله پائین رفته و پس از فرود آمدن بوسیله يك پله داخل مخزن قایق شده و در بروی آنها بسته شد .

در پائین چراغ کوچکی روشن بود ، آن محل جای کوچکی بود که هر سه می توانستند بنشینند .

- شارلوو .. راه بیفت .

ایزیدورا احساس کرد که در يك اسانسور نشسته و بطرف پائین می رود آب در اطراف قایق می غلطید ، زیر آبها خالی می شد و بطرف پائین سرازیر می شد .

لوپن خنده کنان گفت می ترسی از اینکه ما پائین می رویم اما اطمینان داشته باش ما فعلا در يك غار سر پوشیده ای هستیم و باید از این غار بيك غار دیگر که در زیر این غار است برویم که آب بسیار کمی دارد اما چند دقیقه بیشتر این راه طول نمی کشد .

بر توله پرسید پس چگونه است وقتی صیادان باین غار می آیند نمیدانند که بالای آن غار دیگری است که بوسیله پله های مخصوص بیدنه برج راه دارد هر کس بیاید متوجه این موضوع میشود .

- اشتباه است طاق غار كوچك عمومی بسته است و بسته به جزر و مد دریا است ، در مواقع مد دریا این راه رو بخودی خود بسته می شود .

به همین جهت وقتی دریا بالاست من عبور می کنم دیگر کسی متوجه این موضوع نیست شاید اجداد من بیشتر از لوی چهاردهم از این راه استفاده نمی کردند زیرا زیر دریائی نداشتند و فقط از راه پله خود را به غار كوچك می رساندند ولی من راه پله را خراب کرده و این طاق متحرك را درست کرده ام که بمیل خود آمد و رفت کنم .

اینهم هدیه من بکشور فرانسه است .. رایمونند چراغ را خاموش کنید فعلا احتیاجی بروشنائی نداریم .

حقیقت همین بود وقتی از غار گذشتند روشنائی آب راه را نشان میداد و می توانستند جلو بروند ولی ناگهان سایه ای خود را ب زیر آبها کشاند لوپن گفت حمله آغاز شده کشتی های فرانسه برج را احاطه کرده اند . ولی راه آن هر چه بسته باشد من می توانم راهی برای خود پیدا کنم .

.. شارلوو بتو گفتم که با سرعت تمام بطرف ، بندر لوپن برو در آنجا برای

کنار رفتن آب بقدری کافی موجود است مگر نمیدانی يك زن همراه داریم.
آب دریا بسختی تمام تکان می خورد امواج شدید پیش می آمد لوپن
گفت زیر دریائی حرکت می کند ممکن است صدای خالی شدن تیر هم بگوش
برسد واقعا حمله نیروی دریائی وزمینی بطرف برج خیلی تماشائی است .
باسرعت جلو می رفتند از دور دشت های ریگزار جای خود را به تخته
سنگهای عظیم داد و ماهی ها وقتی به نزدیکی سنگهای مضرس میرسیدند
فرار می کردند .

قایق موتوری باسرعتی جلو می رفت که سواحل آن بزحمت دیده می شد
معینا برتوله می توانست تشخیص بدهد که از چندین محل مانند سن پیر پونیت
وال، سن والر و کی برویل گذشته اند .

لوپن نشاط مخصوصی داشت و ایزیدور بامیل و رغبتی تمام چون کسی که
لذت می برد بحركات نشاط انگیز و مسخره بازیهای او نگاه میکرد .
هم چنین به رایموند نگاه می کرد زن جوان ساکت و آرام خود را بسینه
عاشق خود چسبانده دستهای او را بدست گرفته و گاهی چشمان زیبای خود
را بطرف او بلند می کرد و برتوله چند بار دید که دستهای او از شدت ناراحتی
متبعض شده و آثاری از حزن و ملال در قیافه اش ظاهر می گردد و این حرکات
تقریباً مانند پیاسخ ساکت و بی صدای جست و خیزهای رهگذر لوپن بود و چنین
می نمود که این سبك سری ها و این گونه سخنان جلف و بی مزه ناراحتی باطنی
او را فراهم می کند .

گاهی آهسته می گفت ساکت باشمید خندیدن به تقدیر و سر نوشت
خوب نیست و ممکن است برای ما پیش آمد بدی واقع شود .

در مقابل دیپ برای اینکه از نظر قایق رانان و صیادان مخفی شوند می بایست
بآب فرو روند و بیست دقیقه بعد بطرف ساحل متوجه شده و در يك بندر گاه كوچك
زیر دریائی رسیدند و اطراف این بندر را هم تخته سنگهای مضرس احاطه
کرده بود .

لوپن گفت اینجا بندر لوپن است .

این محل در فاصله پنج فرسنگی دیپ و سه فرسنگی، ترپورت، واقع بود که
اطراف آنرا تخته سنگهای عظیم احاطه کرده و کادلاخلوت بود .

لوپن فرمان داد .. پیاده شوید .. رایموند دستت را بمن بده .. تو
شارلو بطرف برج برو و به بین بین آنها چه گذشته بعد بمن خبر بده دلم
میخواهد، آخر این ماجرا را بدانم .

وقتی که ایزیدوریای خود را روی تخته سنگ گذاشت از خود می پرسید چگونه ممکن است از روی این سنگها خود را بساحل برسانیم .
لوپن فکر کرد و گفت .. بر توله اگر تودرس تاریخ و جغرافیا را خوب بلد بودی میدانستی که ما بدماعه پارفونوال در ایالت بیویل رسیده ایم شاید يك قرن پیش درست ۲۳ اوت سال ۱۸۰۳ ژرژ کار دووال باشش نفر از همدستان خود بقصد برهم زدن کنسول اول بنا پارت بطرف فرانسه میرفتند و آنها از همین راه آمدند و این راه را خراب کرده بودند .

ولی آقای ولمراس یعنی آرسن لوپن بهزینه خود این راه را ساخت و مزرعه نولویل را که يك شب همان مردان سیاسی در آنجا گذرانده بودند خریداری نمود و اکنون که من از دنیا کناره گیری اختیار کرده ام خیال دارم بامادرم و زنم در این مزرعه خلوت زندگی کنم آن دزد و ماجراجوی نجیب مرده و بجای آن يك نجیب زاده جدید بدنیای آمده است .

نردبانی آهنی روی تخته سنگها دیده می شد و هر سه از روی این نردبان گذشته و از بین سنگها بعد از بالا رفتن و پائین آمدن خود را بساحل رساندند .

آنجاتیه بسیتاً مرتفعی بود که از دور بعضی ساختمانهای دهقانی دیده می شد و ظاهراً پناهگاه گمرک چیهها بود یکی از آنها جلو آمد .

لوپن پرسید گومل خیر تازه ای هست .

- خیر رئیس .
 - هیچکس که مورد سوء ظن باشد دیده نشده ..
 - خیر .. اما ..
 - اما چه ؟
 - زن من که در نوویلت خیاطی می کند ...
 - بلی میدانم سزارین .. خوب چه شده ؟
 - او امروز صبح دومرد ملاح را دیده که در این اطراف پرسه میزنند
 - این ملاح چطور آدمی بود ؟
 - مثل همه مردم .. مثل اینکه انگلیسی بود .
 - لوپن بفکر افتاد و آه بلندی کشید و پرسید تو به سزارین دستوری دادی
 - بلی باو گفتم مراقب باشد .
 - بسیار خوب مراقب بازگشت شارلوا باش تا دو ساعت دیگر ممکن است بیاید اگر خبری شد من در مزرعه هستم .
- براه افتاد و خطاب به بر توله گفت :

خیالم ناراحت شد آیا این شخص شراوک هلمس است ؟ اگر او باشد چون از طرف من خیلی عصبانی است باید ترسید .

لحظه ای مردماند بعد گفت آیا بهتر نیست برگردیم نمیدانم عات چیست که يك احساس درونی مرا ناراحت می کند .

در مقابل نظر دشتهای وسیع سرسبز دفیله میدادند در سمت چپ خیابانهای بزرگ پر درخت تا انتهای مزرعه که ساختمانهای آن ازدور دیده می شد جلب توجه میکرد . این مزرعه پناهگاهی بود که او برای خودش و رایموند در نظر گرفته بود .

آیا این تفکرات درهم که در مغزش بوجود آمده بود او را از این سعادت محروم خواهد ساخت یا اینکه میتواند با آرزوی خود برسد . بازوی ایزیدور را گرفت و رایموند را که دو قدم از آنها جلو میرفت نشان داد و گفت .

آیا او هرگز فراموش خواهد کرد که من یکوقت لوپن بوده ام آیا این گذشته ناراحت کننده هرگز از خاطره او محو خواهد شد ؟ بر اعصاب خود تسلط پیدا کرد و با اطمینان بیشتری گفت آری او باید فراموش کند .. فراموش میکند برای این که من در مقابل او فداکاری زیاد کرده ام ..

پناهگاه مستحکم برج مجوف را برای خاطر او از دست دادم از گنجها از قدرت و از افتخارات خود دست کشیدم و باز هم همه چیز را در مقابل او فدایم کنم دیگر نمی خواهم چیزی باشم . هیچکس بغیر از يك مرد شرافتمند زیرا او نمی تواند جز يك مرد شرافتمند کسی دیگر را دوست بدارد از آن گذشته مگر شرافتمند شدن چه ضرری دارد کسی که شرافتمند شد شرافت خود را از دست نمیدهد .

در اینوقت صدای آرام و میهم شده بود و میگفت : برتوله .. از تمام لذاتی که من در عمر خود بآن رسیده بودم هیچکدام این لذت را بمن نداده است مگر وقتی که می بینم او با چشمان راضی بمن نگاه می کند وقتی نگاه های او را احساس می کنم تمام قوای خود را از دست میدهم .

مقابل در مزرعه رسیدند لوپن ایستاد و با خود گفت : برای چه میترسم ؟ مثل این است که قلب مرا فشار میدهند .. مگر حادثه برج مجوف تمام نشده ؟ آیا تقدیر و سر نوشت نمی خواهد

راهی را که انتخاب کرده‌ام قبول کنید؟

رایموند باحالی مضطرب روی خود را بطرف او گرداند و گفت نگاه کنید سزارین باشتاب باینطرف می‌آید .

زن گمرك چي از طرف مزرعه رسید لوپین پرسید چه شده زود حرف بزن!
سزارین نفس زنان بالکنت زبان گفت :
يك مرد در سالون است .

- همان انگلیسی امروز صبح .

- بلی ولی لباس خود را تغییر داده است .

او ترا دید ؟

خیر .. مادرتان را دید ، وقتی مادام والمراس حرکت می‌کرد او را دید .

- خوب بعد چه ؟

- باو گفت بسراغ لوی والمراس که از دوستان او است آمده ...

- بعد .

- مادام باو جواب داد که پسرش بمسافرت رفته است .

- بعد او رفت ؟

- خیر از پنجره بخارج اشاره‌ای کرد مثل اینکه کسی را نزد خود میخواند .

لوپین ظاهری مردد داشت صدائی شنیده شد رایموند گریه می‌کرد خود را بطرف او انداخت و در آغوش گرفت و گفت بیاباهم فرار کنیم .
اما ناگهان باحالی وحشت زده ایستاد و گفت :

خیر . این نمی‌شود .. وحشتناک است .. رایموند مرا به بخش .. مادر بیچاره‌ام آنجاست باید بسراغ او بروم ..

برتوله تو نزد او بمان خود را در امتداد تپه‌ها که بطرف مزرعه میرفت انداخت و بنای دویدن گذاشت تا اینکه بنزدیک نرده رسید ..

رایموند هم که برتوله نتوانسته بود او را نگاه دارد در همان لحظه خود را باورساند و برتوله پشت درختی پنهان شده بود و در ابتدای خیابان مزرعه سه نفر را دید که یکی از آنها تنومند تر جلو میرفت و دو نفر دیگر زنی را بغل گرفته‌اند و این زن باناله و فریاد در مقابل آنها مقاومت می‌کرد .

آفتاب در حال غروب بود معینا برتوله شرلوك هلمس را شناخت زن مزبور سالخورده بود و موهای سفیدی بصورت رنگ پریده‌اش ریخته شده بود

هر چهار نفر بنرده نزدیک شدند شرلوک یکدور را باز کرد در آنوقت لوپن خود را مقابل او نگاهداشت .

بر خورد آن دو با وجود سکوت تمام ظاهری وحشتناک داشت مدت چند لحظه دو حریف زورمند با نگاه آتشین یکدیگر را ورا نداز کسردند نگرانی شدید از قیافه های هر دو میدرخشید هیچ حرکت نمی کردند .
لوپن با آرامشی وحشت آور بسخن آمد و گفت :
بر فقاییت دستور بده این زن را رها کنه .

— خیر ...

ظاهر بود که هر دوی آنها از روشن شدن آتش جنگ که تمام قسوی خود را در آن صرف کرده بودند بیم داشتند و این بار برخلاف دفعات پیش بجای فحش و دشنام و بجای سروصدای زیاد سکوتی مرک بار بین آندو برقرار شده بود .

رایموند دیوانه از وحشت واضطراب منتظر عاقبت کار بود .
بر توله بازوهای او را گرفته و بی حرکت نگاهش داشته بسود پس از لحظه ای لوپن تکرار کرد .

گفتم که بر فقای خود دستور بده دست از این زن بردارند .

— خیر ...

لوپن میگفت . هلمس . گوش کن .
اما چون میدانست سخن گفتن فایده ندارد ساکت ماند در مقابل این غول اراده که نامش شرلوک هلمس بود تهدید فایده ای نداشت .
لوپن که با آخرین تصمیم خود رسیده بود دست بجیب برد ، مردانگیسی پیشدستی کرد و بطرف زندانی خود جستن نمود و لوله رولور را روی پیشانی او گذاشت و گفت :

لوپن .. اگر حرکتی بکنی آتش خواهم کرد .

در همان لحظه دو همدست او لوله های هفت تیر خورا بطرف لوپن قراول رفتند ، لوپن قد راست کرد و باخشمی جنون آسا اما با خون سردی تمام در حالیکه دودست در جیبش بود سینه خود را مقابل دشمن گرفت و گفت :
برای دفعه سوم می گویم این زن را رها کن .

انگلیسی خندید و گفت البته کسی حق ندارد باو دست بزند ، مهمالات را کنار بگذارید ، راستی دیگر اسم تو و المراس نیست ، این نامی است که مثل نام شارمراس دزدیده ای و نامی که بمادرت داده ای و بکتوار است همین

همدست سالخورده‌ای که ترا بزرگ کرده بود ...

شرلوك بعد از گفتن این کلام نگاهی بطرف رایموندا انداخت که بدانند تأثیر این کلمات در حال رایموندا چه اندازه است اما لوپن از همین يك لحظه غفلت استفاده نمود و تیری خالی کرد .

شرلوك هلمس باضعف تمام ناله‌ای کشید و دستش بیائین آویخته شد .

بعد خطاب بدوستان خود گفت :

شما هم تیر خالی کنید .

اما لوپن با سرعت تمام بطرف آنها جستن کرد و هنوز يك لحظه نگذشته بود که مرد سمت راست بزمین غلطید و سینه‌اش از هم شکافته شد و دیگری در حالیکه چانه‌اش خرد شده بود در پای نرده بزمین افتاد .

فریاد زد و یکتورا از جاتکان بخور دست و پای آنها را ببند . اکنون من و آقای شرلوك .

وباو گفت .. ای قاتل .

شرلوك اسلحه خود را برداشته و بادست چپ او را نشان کسود تیری خالی شد .. تیری که با ناله‌ای مخلوط شد ، رایموندا با سرعتی تمام خود را بوسط آن دو انداخته و روبروی شرلوك ایستاده بود .

ناگهان دختر جوان لرزید ، دست خود را بطرف گلو برد ، قدم راست کرد ؛ با طرف خود چرخید و در پای لوپن بزمین غلطید ..

.. آه . ، رایموندا ، رایموندا .

خود را بروی او انداخت و بسینه‌اش چسباند و بالاخره گفت مرده است .

لحظه‌ای چند سکوت مدهشتی برقرار شد مثل این بود که شرلوك از نتیجه عمل خود شرمنده شده و ویکتوار ناله کنان میگفت :

بیچاره دختر ... بیچاره دختر ..

بر توله بطرف زن جوان نزدیک شد و بازمایش او پرداخت .

لوپن مرتب می گفت : مرده است .. مرده است .

و مثل این بود که هیچ نمی فهمد چه میگوید .

قیافه‌اش خورد شد و ناگهان از شدت درد ورنج درونی تغییر شکل یافت و تحت تأثیر حالتی جنون آسا از جا کنده شد حرکاتی غیر معقولانه از او سر زد دستهای خود را با تشنج سخت بهم مالید و چون كودك خرد سالی بگریه افتاد و در حالتی تنفر آلود فریاد کشید .

ای قاتل بیرحم .

و با حمله ای برق آسا شریلوک را بزمین انداخت و دست بگلوپس گذاشت
و انگشتان خود را در عضلات گردنش فرو برد .
مردان انگلیسی آهی کشید ولی دست و پایش بی حرکت ماند .
ویکتوار پیوسته می گفت طفل بیچاره من .
برتوله بطرف اودوید اما لوپن دست از او برداشته و در مقابل دشمن
خود که بزمین افتاده بود با صدای بلند گریه میکرد .
منظره بسیار رقت باری بود .

سیاهی شب پرده ای بر روی میدان جنگ می کشیده بود ، سه مردان انگلیسی
دست و پا بسته روی علفها غلطیده بودند ؛ در اینوقت صدای آواز چوپانان
سکوت شب را شکست ، اینها چوپانهای بودند که از کار روزانه مراجعت
میکردند .

لوپن قد راست کرد مدتی چند آواز یکنواخت چوپانان را گوش داد
سپس نظری بآن مزرعه ساکت که خیال میکرد بقیه عمر را با رایمونند
در آنجا بخوشی خواهد گذرانند انداخت ، آنگاه نگاهی محزون بجسد
بی جان رایمونند افکند .

چوپانان کم کم نزدیک می شدند ، لوپن بطرف رایمونند خم شد و جسد
مرده را در بازوان نیرومند خود گرفت ، او را بلند کرد و در حالیکه هیکلش
دو تا شده بود آنرا به پشت خود انداخت و گفت .. ویکتوار برویم -
- برویم .

- خدا حافظ برتوله ..

و در حالیکه بار قیمتی و وحشتناک را بدوش گرفته بود ساکت و وحشت
زده بطرف دریا رفت و در تاریکی عمیق از نظر ناپدید گردید .

پایان ع . شگیباپور

توده طلا (سری ۱)

عجیب‌ترین داستان پلیسی و جنائی دنیا که بوسیله میریس لبلان نویسنده زبر دست فرانسه برشته تحریر درآورده است، این داستان از روی پرونده‌ها و اسناد موجود در باره عملیات خارق‌العاده آرسن لوپن تهیه گردیده شمارا با صحنه‌های عجیب و محیرالعقول و شورانگیز و خوفناک و اسرارآمیز مصادف خواهد کرد بهاء ۴۰ ریال

سرتنگ بلور (سری ۲)

داستان‌نویست عجیب و خواندنی که سراسر آن زد و خورد و شرح عملیات وحشتناک آرسن لوپن است که در باره کانال سوئز بوقوع پیوسته و تمام قضات و اعضای عالی رتبه کشور را از عملیات خود مبهوت می‌سازد بهاء ۴۰ ریال

زیر چاب

دندان بیر

عالیترین داستان پلیسی و جنائی از عملیات آرسن لوپن که کمتر نظیر آنرا از حیث شیرینی خواننده‌اید منتظر انتشار آن باشید

سنگ معجزه

کتاب دیگری از عملیات مهیج و عجیب و خوفناک آرسن لوپن میباشد که بزودی از طرف این بنگاه منتشر خواهد شد



بهاء ۴۰ ریال ۱۳۳۸